دانش

ویژه نامهٔ حافظ شیرازی

۱۵

پاییز ۱۳۶۷

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

۹۱۵ر۰۵۹

جرائد

ج ۶

قابل توجهٔ نویسندگان و خوانندگان دانش

* مجلهٔ سه ماهه " دانش " مشتمل بر مقالاتی پیرامون زبان و ادب فارسی و اشتراکات تاریخی و فرهنگی ایران و شبه قاره می باشد.
* بخشی از مجله به مقالات فارسی و بخش دیگر به مقالات اردو اختصاص می یابد.
* مقالات ارسالی جهت " دانش " نباید قبلاً منتشر شده باشد.
* به نویسندگانی که مقالهٔ آنها جهت درج در " دانش " انتخاب می شود، حق التحریر مناسب پرداخت می شود.
* مقاله ها باید تایپ شده باشد. پاورقی ها و توضیحات و فهرست منابع در پایان مقاله نوشته شود.
* " دانش " کتابهای را در زمینه های زبان و ادب فارسی و فرهنگ اسلامی و ایرانشناسی معرفی می کند. جهت معرفی کتاب دو نسخه از آن به دفتر "دانش" ارسال شود.
* هر گونه پیشنهاد و راهنمایی خود را به آدرس زیر ارسال فرمائید.

مدیر مسؤل دانش
رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران
خانه ۲۵ـ کوچه ۲۷ـ ایف ۲/۶ـ اسلام آبادـ پاکستان
تلفن: ۸۲۵۱۰٤-۸۲۵۵٤۹

دانش

۱۵

پاییز ۱۳۶۷

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

مدیر مسئول

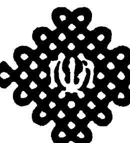
رایزنِ فرهنگی سفارتِ جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجله

سیّد عارف نوشاهی

مشاور افتخاری

دکتر سیّد علی رضا نقوی



❀ دانش

❀ حروف چینی : گرافکس الیون ، لاهور

❀ خوشنویسی عنوان دانش: قاضی محمد امین انجم

❀ چاپخانه: منزا پریس ، اسلام آباد

❀ محل نشر: رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران
خانه ۲۵ ، کوچه ۲۷ ، ایف ۲/۶ ، اسلام آباد ، پاکستان
تلفن: ۸۲۵۱۰۴ ، ۸۲۵۵٤۹

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

ویژه نامهٔ حافظ شیرازی

حرف دانش ٥ - ٦

قرآن و حافظ ٧ - ٤٤

دکتر علوی مقدّم

تحشیس شرح فارسی دیوان حافظ در سه قاره: ٤٥ - ٨٠

« مرج البحرین » تألیف ختمی لاهوری بسال ١٠٢٦ هـ.

عارف نوشاهی

سرّ رواج و اشعار حافظ ٨١ - ١٠٢

دکتر محمد صدیق شبلی

ترکِ شیرازی از دیدگاه دانشوران ایران ١٠٣ - ١٦١

دکتر محمد ظفر خان

تأثیر خواجه حافظ در هنر و ١٢١ - ١٦١

اندیشهٔ علامه اقبال

دکتر محمد ریاض

احوال و آنار عىدى قىصر ساهى: ١٦٢ - ١٨٤

مرحم دىوان حافط

دکتر وَحید قریشی

ىدرالسروح: ار مولانا ىدرالدىں ١٨٥ - ٢١٢

ىكى ار سروح ىرحسىۀ دىوان حافط

دکتر ساجد الله تفهیمی

ىررسى و معرفى « ىحر فراسه اللاوط ٢١٣ - ٢٤١

فى سرح دىوان حواحه حافط »

ار عىدالله عىدى حوىسگى قصورى

دکتر مهر نور محمد خان

حافط سىرارى ىعنوان مروّح احلاق ٢٤٢ - ٢٦٢

دکتر صابر آفاقی

وفىاب ٢٦٣

(رئیس امروهوی – دکتر وحیدالزمان)

بسم الله الرحمن الرحیم

حرفِ دانش

سال ۱۳٦۷ه. ش را یونسکو بعنوان سال جهانی حافظ برگزیده است و بدین مناسبت از روز ۲۸ آبانماه ۱۳٦۷ / ۱۹ نوامبر ۱۹۸۸ برای مدّت چهار روز کنگرهٔ بین المللی بزرگداشت حافظ در شیراز برگزار می شود و به همین مناسبت در اغلب کشور های عضو یونسکو و دانشگاهها و مراکز تحقیقی و فرهنگی جهان نیز مراسمی برگزار گردیده و یاخواهد شد.

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد نیز باقتضای رسالتِ فرهنگی خود و با در نظر داشتنِ سابقهٔ ششصد سالهٔ نفوذ و شیوع اشعار حافظ در پاکستان، برگزاری سمینار بزرگداشت حافظ را در تاریخهای ۲۲ـ۲۳ آذر ماه ۱۳٦۷ در لاهور تدارك دیده است که با حضور حافظ شناسان و حافظ دوستان و حافظ خوانانِ ایرانی و پاکستانی برگزار خواهد شد. در کنار این سمینار مجلّه دانش نیز بقدر همت و امکاناتِ خود قدمی جهت تجلیل از آن شاعر زنده یاد برداشته است و این مجموعهٔ مقالات را که فقط به حافظ اختصاص دارد، به دوستدارانِ حافظ عرضه می نماید.

« رواحل غزلهای جهانگیرش (=حافظ) در ادنی مدتّی

باقصای هندوستان رسیده » * بود و اینك در خلال مقالات این مجموعه اشاره شده است که ورود و نفوذ و شیوع اشعار حافظ در این منطقه (شبهٔ قاره) چگونه و باچه کیفیتی صورت گرفته است. بدیهی است یك فصلنامه با محدود صفحات خود، همه ابعاد مسئله (حافظ شناسی در شبه قاره) را نمی تواند بازگو نماید. این فقط نعره ایست برای همصدا بودنِ تحسین و آفرینی که از طرف فرهنگ دوستان جهان به شعر و فکر حافظ، به او تقدیم می شود و الاّ این وجیزه:

جان نقد محقَرست حافظ
از بهرِ نثار خوش نباشد



* اقتباسی از مقدمهٔ محمد گلندام گردآورندهٔ دیوانِ حافظ.

دکتر علوی مقدّم
اسلام آباد ـ پاکستان

قرآن و حافظ

همّتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قُدس
که درازست رهِ مَقْصد و مَنْ نو سفرم
(حافظ خانلری/ غزل/ ۱۳۹)

کلام حافظ زیبا و دلنشین است، در شعرِ او ترکیب سست و تعبیرِ ناموزون وجود ندارد، کلام او چون برگِ گل لطیف است و دست به دست گشتنش از طراوتِ آن می کاهد، اینست که درترجمه به زبانهای دیگر آن شیرینی و لطافت از میان می رود.

دردیوان حافظ، ترکیباتی پیدا می شودکه خاصِ خود حافظ است، کلمات درشعرِ حافظ نقش مهمی دارند وحتّی گاه جنبهٔ رَمز و سمبولیك پیدامی کنند.

مشهور است که میر سیّد شریف جرجانی متوفّیٰ به سال ۸۱۶ه وقتی که شعر دیگر شاعران را می شنید، آنهارا تُرَّهات می خواند و چون درمجلسِ درسِ او، شعر خوانده می شد، به شاگردان می گفت: « به عوض این ترهّات به فلسفه و حکمت بپردازید ». ولی چون شمس الدین محمد حافظ می‌رسید، استاد به او می گفت: « بر شما چه الهام شده؟ غزل خود را بخوانید». شاگردان که به استاد اعتراض می کردند و می گفتند:

« این چه رازیست که مارا از سرودنِ شعر منع می کنی ولی

به شنیدنِ شعرِ حافظ رغبت نشان می دهی »؟. استاد درپاسخ می گفت:

« شعر حافظ همه الهامات و حدیثِ قدسی و لطائفِ حکمی و نِکاتِ قرآنی است » .(۱)

حافظ علاوه بر اینکه نزد استادان فنِ هر رشته به تحصیل پرداخته بود و در علوم عقلی به مرحلهٔ کمال رسیده، باید گفت که به شعرِ بزرگان ادب فارسی نیز توجه داشته واشعارِ رودکی، فردوسی، خیام، انوری، خاقانی، سنائی، عطار، سعدی و مولوی را هم مطالعه می کرده و آثار منظوم عَرب را نیز موردِ مداقّه قرار می داده و در عرفان هم مطالعاتی داشته است، ولی دراین میان به قرآن مجید بیش از همه توجه داشته و قرآن را حفظ داشته و به همین مناسبت به شمس الدین محمد حافظ مشهور شده است.

اصولاً حافظ به کسی اطلاق می شده که یا صد هزار حدیث را با سلسلهٔ اَسنادِ آن، در حفظ داشته باشد و یاتمام قرآن را با قراءت درست و همهٔ وجوه قرآت، ازبَر بخواند و شمس الدین محمد، چنین بود و قرآن رابه چهارده روایت در حفظ داشت.

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
به قرآنی که اندر سینه داری

دربیت زیر نیز به حافظ بودن خود، اشاره کرده است:

عشقت رسد به فریاد وَرخود بسانِ حافظ
قرآن زِبَربخوانی در چهارده روایت
(حافظ خانلری غزل/۹۲)

حافظ در غزلیاّت خود ، گاه به نامِ برخی از سورهٔ ها هم اشاره می کند مثلا در غزلِ:

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
روی مه پیکر او سیر ندیدم و برفت
(غزل/ ۸۵/خانلری)

می گوید :

بس که ما فاتحه و حرزیمانی خواندیم
وزپیش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت

به سورهٔ « فاتحة الکتاب » نخستین سوره در قرآنِ مجید و نیز سورهٔ اخلاص ، یکصد و دوازدهیمن سورهٔ قرآن مجید_ که سورهٔ توحید هم بدان گویند_ اشارت کرده است.

دکتر خانلری . استاد باذوق . در جلد دوم دیوان حافظ در صفحهٔ ۱۱۲۷ که گزارش کار را در بابِ نسخه های خطّی حافظ ، مرقوم داشته متذکّر شده است کَه در نسخهٔ متضَمنِ ۳٦ غزل متعلّق به کتابخانهٔ کوپرولواحمد در ترکیه به شمارهٔ ۱۵۸۹ در حاشیه چنین نوشته شده است:

«من کلامِ ملك الشعراء و العلماء ملیح النثر و النظم ، حامل کلامِ ربَ العالمین شمس الملّة و الدین محمد الحافظ الشیرازی نوّر اللهتعالیٰ مَرقدَه »

ایشان نکتهٔ قابل توجّه این نوشته را آن دانسته اند که :

« این یگانه مَنبعی است که درآن ، به نثر خواجه حافظ اشاره شده است ».

نکتهٔ دیگر که برایِ بحثِ ما قابلِ یاد آوری است، اینکه عبارتِ « حامل کلام ربّ العالمین » به مامی فهماند که از همان روزگاران شعرِ حافظ را متضمنِ معانیِ قرآنی و دربردارندهٔ لطائفِ کلامِ ربانی می دانسته اند.

اینک بیان مَطلب:

حافظ در غزلی به مطلعِ:

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
واندرآن برگ و نواخوش ناله های زار داشت
(غزل ۷۹/حافظ خانلری)

دربیتی که تخلّص خود را بیان می کند، گفته است:

چشم حافظ زیربام قصرآن حوری سرشت
شیوهٔ جنّات تجری تحتها الانهار داشت

که اشارتی است به آیهٔ « انّ الدین آمنوا و عملوا الصّالحات لهم جنّاتٌ تجری من تحتها الانهار ذلك الفوزالکبیر »
(سورهٔبروج/۱۱)

دراین آیه، خدای بزرگ پس از آنکه درآیاتِ قبلی، ستمگران را به عذاب دوزخ بیم داده، دردنبالِ آن، نیکو-کاران را به بهشت مژده می دهد و می گوید : آنان که ایمان آورده وکارهای شایسته انجام دادند، برای آنها باغهائی است که از زیرِ [درختانِ] آنها جویها روان می گردد.

در غزلی به مطلعِ:

شگفته شد گُل خَمْری و گشت بلبل مَست
صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست
(غزل ۲۰/حافظ خانلری)

حافظ در شعرِ:

مقام عــیش میــَسر نمی شــود بی رنج
بلی به حکمِ بــَلیٰ بــسته انــد عهدِ اَلَسْت

و نیز در غزلی به مطلعِ:

زلف آشفتــه وخوی کــرده وخندان لب و مست
پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست
(غزل ۲۲/خانلری)

در شعرِ:

بـرو ای زاهـد و بـر دُردکـشان خـرده مـگـیـر
کــه نــدارنــد جـزایـن تحفـه به مـا روز اَلَست

حافظ به آیهٔ :« اَلَسْتُ بربّکم قالُوا بَلیٰ شهدنا اَن تقولُوا یـومَ القیامة اِنّا کنّا عن هذا غافلین » (سورهٔ اَعراف/۱۷۱)

اشاره کـرده اســت، آغاز آیه، اشــارتی اســت به پـیمــان نخستیـن و عـالمَ ذَر که قـرآن گفته است: « وَ اذْاخـذ ربّك مـن بنی آدم مِن ظهورهم ذریّتهم و اَشهدهم علیٰ انفسهم » در آغاز آیه، قرآن گفته است: زمانی را به یاد آور که از پشت و صُلبِ فرزندان آدم، پروردگارت، ذریّهٔ آنهارا بر گرفت و آنها را بر وجودِ خویشتن گواه گرفت و گفت: « اَلَسْتُ بربّکم قالُوا بَلیٰ » آیا من پـروردگـار شمـا نیستم؟ گفتنـد : آری! هستی. درواقـع گرفتن این پیمان از فـرزندان آدم دربارهٔ تـوحید و ایمان به خداست که آدمیان در روز قیامت نگویند « اِنّا کنّا عن هذا

غافلین » یعنی از این توحید و شناسائی غافل بودیم.

خطاب « اَلَسْتُ بربّکم » از طرفِ خداوند صادرشده و همگیِ ذرّیهٔ آَدم نه تنها در پاسخ گفتند « قالوابَلیٰ » بلکه دنبالِ کلمهٔ « بَلیٰ » که حرف جواب است، فعلِ « شهدنا » هم آمده یعنی: آری خدای ما هستی و براین حقیقت هم گواهی می دهیم.

پیمان مزبور در فرهنگ اسلامی معروف به « پیمان اَلَسْت » و « عَهد اَلَسْت » می باشد و این پیمان در واقع، قرار داد خود آگاهی و پیمانِ فطرت است، بدین معنیٰ که خداوند استعداد و آمادگی برای حقیقت توحید، به تمام ذریهٔ آدم داده است و همهٔ افراد بشر دارای روحِ توحید هستند.

باید گفت همان طور که سوال به زبان تکوین و آفرینش است، پاسخ هم به همان زبان است، یعنی زبان حال و زبان اعتباری و نه زبانِ قال و زبانِ معمولی همان طوری که در آیهٔ « فقالَ لها وِلِلارضِ ائتیا طَوْعاً اَوْ کَرْهاً قالتا اَتَیْنَا طائعین » (سورهٔ فصلت/ ۱۱)

نیز چنین است. در این آیه خداوند، به آسمان و زمین گفت: بامیل و یااز روی اِجبار بیاییدوسر برفرمان نهید، آنها گفتند ما از روی میل آمدیم و سر بر فرمان نهادیم.(۲) حافظ در شعر:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
(غزل ۷۸/خانلری)

به بخشی از آیهٔ: « واتقّوا یوماً لا تجزی نفسٌ عن نفس شیئاً

ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدلٌ ولا هُم یُنْصرُون »
(سورهٔ بقره/ ۳۸)

توجّه داشته است. قرآن مجید در این آیه، بر خیالهای باطلِ یهود خط بُطلان کشیده و اعتقادی که آنان داشتند ومی‌پنداشتند کَه چون اَجدادشان پیامبران خدا بوده اند آنان را شفاعت خواهند کرد که البته قرآن می گوید: فدْیه و بَدَل پذیرفته نمی شود و شفاعتی هم بی اِذنِ پروردگارَ قبول نمی‌شود .(۲)

قرآن مجید در آیات دیگری نیز به این نکته اشاره کرده و برآنست که عمل خیروشَر هر اندازه هم که کم و کوچك و اندك باشد ، حساب دارد و برای آن پاداش و کیفر هست
فَمَنْ یَعْمَلْ مثقال ذرّةٍ خیراً یَرَهُ ومَنْ یَعْمَلْ مثقال ذرّةٍ شَراً یَرَهُ»
(سورهٔ زلزال/ ۸و۹)

قرآن درس زندگی به مسلمانها می دهد و می گوید:

مسلمانان باید هیچ شَری را هرچه کوچك هم باشد ، مرتکب نشوند ، زیرا اولاً حساب دارد ثانیاً ارتکابِ کاربدِ جزئی، سببِ گستاخی در برابر پروردگار است و ثالثاً نَظمِ جامعه را به هم می زند .

حافظ در شعرِ:

آسمان بار امانت نتواست کشید
قرعهٔ کار * به نامِ منِ دیوانه زدند

---

* در نسخهٔ حافظ چاپ انجوی ، انتشارات محمد علی علمی ، چاپ دوم ص۷۸ : قرعهٔ فال.

به مطلعِ:

دوش دیدم که ملائک درِ میخانه زدند
گلِ آدم بسرشتندو به پیمانه زدند
(غزل ۱۷۹/خانلری)

به آیهٔ : « انّا عَرَضْنا الاَمانةَ عَلی السّموات والارض و الجبال فَاَبَیْنَ اَنْ یحَملنها واَشفقن منها و حملها الانسان انّه کان ظلوماً جَهولاً ». (سورهٔ احزاب/۷۲)

توجّه داشته است. قرآن در این آیه گفته است : ما اَمانت [تعهّد - تکلیف - مسؤولّیت] را برآسمانها وزمین و کوهها، عرضه داشتیم، آنها از حَملِ آن، اباء کردند و از آن هراس داشتند امّا انسان آن را بردوش کشید...

این آیه موقعیّت بسیار ممتاز آدمی را باز می گوید و بیان می کند که آدمی می تواند حاملِ رسالتِ عظیمِ الٰهی باشد. درست است که مفسرّان بزرگ اسلامی درباب مَعنای «امانت» نظریّات گوناگون ابراز داشته اند که هیچ یک از آنها هم بایکدیگر تضادّی ندارد، خواه منظور از امانت، واجبات و تکالیفِ الٰهی باشد و خواه معرفت الله یا آزادیِ اراده و یا چیزهای دیگر از قبیل تعهّد و قبول مسؤولّیت.(٤)

حافظ در شعرِ

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هر آن قسمت که آنجارفت*کم و افرون نخواهد شد

---

* در نسخه حافظ انجوی ص ۱۰۹ : « آنجاشد » ثبت است.

به مَطلعِ:

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد

به آیات : «اِنّ ربّك یبسُطُ الرزق لِمَنْ یشاء ویقدر انّه کان بعباده خبیراً بصیراً » * (سورهٔ اِسراء/۳۰)

« الله یبسُطُ الرّزق لِمَنْ یشاء من عباده و یقدرله اِنّ الله بکّلِ شیئٍ علیم » * * (سورهٔ عنکبوت/۶۲)

« قل اِنّ ربّی یبسط الّرزق لَمَنْ یشاء ویقدرو لکّن اکثر النّاس لا یعلمون » (سورهٔ سباء/۳۷) توجه داشته است.

البته در مورد این آیات بحث هم شده و گفته اند که چرا خداوند روزیش را برهرکس بخواهد گشاده می دارد و برهرکس بخواهد تنگ؟

برخی از مفسّران گفته اند این آیات خود دلیلی است برای نهی از اِفراط و تفریط در اِنْفاق ، به طوری که حَتّیٰ خداوند با آن قَدرت و توانائی که دَارد در بخششِ ارزاق حَد اعتدال را رعایت می کند ، نه آن چنان می بخشد که به فساد کشیده شوند و نه آن چنان تنگ می گیرد که به زحمت

---

* یعنی: پروردگارت روزی را برای هر کسی بخواهد گشاده یا تنگ می سازد ، او نسبت به بندگانش آگاه و بیناست.

* * یعنی: خدا روزی را برای هر کس از بندگانش بخواهد گسترده می کند و برای هر کس بخواهد محدود می سازد و خدا برهمه چیز داناست.

بیفتند. (۵)

علاّمهٔ طباطبائی ذیل آیهٔ ٦۲ سورهٔ سباء، نوشته است:
(٦) مسئاله رزق و کمی و زیادی آن به دست خداست که هرکس را به مقتضای حکمت و مصلحت از آن، روزی می کند واسباب به دست آوردنش را فراهم می کند. در واقع رزق دادن از شوؤن رُبُوبیّت است یعنی: « یبسط الرزق لمن یشاء » یعنی رزق را برای هر که بخواهد و مصلحت و حکمتش اقتضاء کند، گسترده می کند. و « یقدر » یعنی تنگ می گیرد آن را برای هر که بخواهد.

حافظ در غزلی به مطلعِ:

کی شعر خوش *انگیزد خاطر که حزین باشد
یك نکــته در این معنی گفــتیم و همین باشد
(غزل/۱۵۷/خانلری)

که سرانجام گفته است:

غمناك نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد

به آیهٔ : «... وَعَسیٰ اَن تکرهواشیئًا وهو خیرٌلکم وعَسیٰ اَنْ تحبواً شیئًا وهو شَرٌ لکم ...»* * (سورهٔ بقره/۲۱٦) توجه داشته است.

* در صفحهٔ ۱۰۲ حافظ انجوی: « تَر انگیزد » ثبت شده است.

* * یعنی: چه بسا از چیزی اکراه داشته باشید که خیر شما در آن است و یا چیزی را دوست داشته باشید که شرّ شما در آنست...

در واقع، قرآن گفته است: افراد بشرنباید در برابر قوانین پروردگار، تشخیص و دریافت خود را ملاكِ قضاوت قرار دهند، بلکه انسانها باید بدانند قوانین خدائی کَه از علم خدا سرچشمه می گیرد همه به سود و نفع انسانهاست، خواه قوانین تشریعی باشد و خواه قوانینِ تکوینی.

حافظ در اشعارِ:

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم
نسبت مکن به غـــیر که اینها خدا کنند
مطرب بساز عود کـــه کس بی اَجَل نمُرد
وان کاو نه این تـــرانه سرایـــد خَطا کند

(حافظ خانلری غزل/۱۸۱ و حافظ انجوی
ص ۱۰۵ و۱۰٦)

به آیات : « قُل لا اَملك لنفسی نفعاً ولاَضَراً اِلاّ ماشاءالله ...» (سورهٔ اَعراف/۱۸۸)

« قُلْ لا املك لنفسی ضَراً ولا نفعاً الاّ ماشاءالله لِکلّ امّةٍ اَجَلٌ اذاجاءَ اجلُهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون » (سورهٔ یونس/ ٤۹)

توّجه داشته است. در آیهٔ ٤۹/سورهٔ یونس، خطابِ قرآن به پیامبر اکرم است و شأن نزول خاصّی دارد، خدا مَی گوید: ای پیامبر! به مردم مسلمان نشدهٔ مکّه بگو: من مالك و صاحبْ اختیار هیچ گونه سود و زیانی دربارهٔ خویش نیستم مگر آنچه را که خدا بخواهد، البته همه می دانیم که هر انسانی می تواند برای خود مَنافعی به دست آورد وزیانهائی را هم از خود دور سازد ولی در آیهٔ قرآن گفته شده که انسان درکار های خود، قدرت و نیروئی ندارد، بلکه همهٔ قدرتها از

خداست و اوست که توانایی و نیرو در اختیار انسانها گذاشته است.

حافظ در شعرِ:

شبان وادیِ اَیْمَن * گهی رسد به مُراد
که چند سال به جان خدمت شعیب کند
(ص ۱۰۹ حافظ انجوی)

ودر غزل دیگری به مطلعِ:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز اَنفاس خوشش بوی کسی می آید
(غزل ۲۲۵/خانلری)

در بیتِ:

زاتش وادی اَیْمَن نه منم خرّم و بس
موسیٰ اینجا به امید قَبَسی می آید

و در غزل دیگری در بیتِ:

شب تارست و رهِ وادی اَیْمَن در پیش
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست
(غزل ۲۷/خانلری)

---

* وادی ایْمن : بیابانی که در مشرق کوه طور واقع است و در آنجا ندایِ حقّ تعالیٰ به موسیٰ رسید و مراد از شبان وادی ایمن، حضرت موسیٰ است، اَیمن: به فتح همزه به معنایِ راست و صفت است برای « شاطئ الوادِ الایمن » در آیهٔ ۳۰ سورهٔ قصص.

شاطئ : به معنایِ ساحل. وادی: به معنای درّه و محل عبور سیلاب است. (رك: تفسیر نمونه ج ۱٦ صفحات ۷۲ تا ۷۵)

به داستان حضرت موسیٰ اشاره کرده است که « در وادی اَیْمَن به طلب آتش رفت ، موسیٰ از دور آتش دید ، از دور پنداشت که آن ، آتش است و آن نه خود آتش بود ، که نور بود . چون موسیٰ نزد آن آمد نگه کرد درختی دید تنه برسانِ آتش و شاخه ها سبز ، به تعجّب می نگریست و با خود می اندیشید که اگر این ، آتش است آن شاخه ها بدون سبزی چون شاید بود ... ندا آمد که یا موسیٰ منم که منم خدای تو ». (رك : قصص قرآن ص ۲٤۲ به نقل از ج۲ ص ۱۱۵۲ حافظ خانلری) .

در آیهٔ ۳۰ سورهٔ قَصص هم می خوانیم :

« فلّما اَتاها نُودِی مِن شاطئِ الوادالاَیْمَن فی البقعة المبارکة من الشّجرة اَن یا موسیٰ اِنّی اَنا اللهُ ربّ العالمین »

موسیٰ ندای روح پرور را که « من پروردگار توأم » ناگهان از ساحل راست وادی در آن سرزمین پُر برکت ، از سوی درختی که در آن جابود ، شنید .

موسیٰ ، محضر شعیب را مدّتی درك کرده بود ، هر چند که محضر شعیب برای او مغتنم بود ، ولی او بدین قانع نبود و می خواست که بی عدالتی های موجود را در مصرِ طاغوت زده پایان دهد ، بُتها را بشکنند و مظلومان و ستمدیده ها را یاری دهد .

از عبارتِ « ... لَعَلّی آتیکم منها بخَبَرِ...» (سورهٔ قصص/۲۹) چنین برمی آید که موسیٰ دربازگشت راه را گم کرده بود که به خانواده اش گفت :

« قالَ لِاَهله امکُثُوا اِنّی آنَسْتُ ناراً لعَلّی آتیکم منها بخَبَرِ...»

درنگ کیند و در همین نقطه بمانید من آتشی دیدم، می روم شاید خبری برای شما بیاورم. از بخش پایانی آیه هم که گفته شده « لعلّکم تصطلون » چنین استنباط می شود که شبی سرد بوده که موسیٰ می گوید با آن آتش گرم شوید.

در بیش از ۸۰ آیه، سرگذشتِ پُر ماجرای موسیٰ، بیان شده و خواننده از سرگذشت او درسهای آموزنده ای فرا می گیرد.

در آیات قرآن، سرگذشتِ موسیٰ از آغاز بعثت او بحث شده، از درگیریهایِ موسیٰ با فرعونیان و فرعون سخن گفته شده، از خروج موسیٰ و بنی اسرائیل از مصر و کیفیّتِ نجات آنان از چنگالِ فرعون و فرعونیان و هلاکِ فرعونیان، بحث شده است.

موسیٰ پس از آنکه مدّتی در مَدْین، خدمتِ شعیب می کند و زمانِ قراردادش، پایان می یابد، باخانوادهٔ خود از مدین به سوی مصر رهسپار می شود و راه را گُم می کند، حوادثِ سختی گِرداگرد او را احاطه می کند، در این هنگام شعله ایَ از آتش ـ که واقعاً آتش نبوده ـ از دور به چشمش می آید، موسیٰ به امید آتش بودن و راه یافتن و یا شعله برگرفتن، به سوی آتش می آید.

« اذرآی ناراً فقال لأهْله امکُثوا انّی آنَسْتُ ناراً لعَلی آتیکم منها بِقَبَسٍ اَو اَجِدُ علی النَّار هُدیٰ.» (سورهٔ طهٰ/ ۱۰، ۱۱)

وچون موسیٰ نزد آتش می آید، صدائی می شنود که به موسیٰ خطاب می کند که من پروردگار توام، بیرون آر کفشهایت را؛ زیرا در سرزمین مقدّسی گام نهاده ای.

[البته باید دانست که این آتش، آتش معمولی نبوده، بلکه نور الهٰی بوده، نور حیاتبخش بوده، نور زندگی آفرین

بوده است].

حافظ در شعرِ:

بانـگ گاوی چه صـداباز دهد عشـوه مَخَر*
سـامری کـیست کـه دست از یـَد بیضاء ببرد

به مطلعِ:

نیـست در شـهر نگـاری که دل مـا بـبرد
بخـتم اَریار شـود رخـتم از اینـجا بـبرد
(غزل/ ۱۲٤/خانلری)

اشارتی به آیات « فَاَلقیٰ عصاهُ فاذاهی ثعبانٌ مُبین. ونزع یَدَهُ فاذاهیٰ بَیْضاٰءً للناظرین. » (سورهٔ شعراء/۲۲ و ۳۲) کرده است. می دانیم کَه موسیٰ دو معجزه داشته است:

۱ــ عصا که چون می افکند اژدها می شد.

۲ــ دستِ او که چون در زیر بَغَل می برد و بیرون می آورد نورانی می شد ومی درخشید.

در دو آیهٔ بالا بدین دو معجزه اشاره شده؛ زیرا وقتی، که فرعون به موسیٰ می گوید: اگر راست می گویی، معجزهٔ خود را نشان بده، موسیٰ عصائی را که به دست داشت افکند، آن عصا به شکل مار بزرگی نموده شد. « فَاَلقیٰ عَصاٰه فاذاهی ثُعبانٌ مبین ». معجزهٔ دوم این بود که موسیٰ دست

---

* در ص ۱۱۸ حافظ انجوی، مصراع نخستِ شعر چنین است:
« سِحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار »

خود را در گریبان فرو برد و بیرون آورد، در برابرِ بینندگان سفید و روشن بود « ونَزَعَ یَدهُ فاذاهی بَیْضاءُ للناظرین ».

این دو معجزه یکی مظهر بیم بود و بیانگر عذاب الهٰی و دیگری نور بود و نشانِ رحمتِ الهٰی.

در آیهٔ ۱۴۸ سورهٔ اَعراف می خوانیم که:

« واتخّذ قومُ موسیٰ من بعده مِنْ حُلّیهم عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ...»

قوم موسیٰ پس از رفتن او به میعادگاهِ خداوند، از زیور آلات خود گوساله ای ساختند که جَسَد بی روحی بود و صدای گاوداشت. یعنی پس از رفتنِ موسیٰ به میقات، گوساله پرستی قوم موسیٰ که به دست شخصی به نام سامری درست شده بود، آغاز شد و این گوساله از خود صدای مخصوصی می داد که در قرآن از آن به « خُوار » تعبیر شده ودر واقع در درون سینهٔ گوسالهٔ طلائی، لوله های مَخصُوصی، این شخص سامری کار گذاشته بود که هوا از آن خارج می شد و مثل این می مانست که از دهانِ گوساله صدائی شبیه صدای گاو بیرون می آمد. بعضی هم گفته اند گوساله را آن چنان در مسیر باد گذارده بود که بر اثر وزشِ باد به دهان او که به شکل مخصوصی ساخته شده بود، صدائی به گوش می رسید.(۸)

نویسندگانِ « تفسیر نمونه » نوشته اند(۹): کلمهٔ «جَسَد» در آیه، دلیل بر این است که گوساله حیوان زنده ای نبوده است. به هر حال مرد مُنافقی چون سامری خواسته است کاری معجزه مانند، انجام دهد و جسمِ بی جان را جاندار سازد تا تودهٔ مردمِ کم اطلاّع را گُمراه سازد، اینست که حافظ هم کارِ سامری را، به سحر تعبیر کرده است.

قرآن مجید هم در آیهٔ ۱۵۲ سورهٔ اَعراف گفته است:

« اِنَّ الذین اتّخذوا العِجْلَ سَیَنا لُهُم غَضَبٌ مِنْ ربّهم وذِلَةٌ فی الحیوةِ الدنیا وکذلك نجزی المفترین » *

قرآن مجید، تعبیر به « اتخّذواالعِجْلَ » کرده و خواسته است بگوید این گونه بُتها واقعیّتی ندارد، تنها مردم بت پرست هستند که به این گونه اشیاءِ موهوم اهمیّت می دهند و در واقع اِتّخاذ آنان است که بدان گوساله، شخصیّت و ارزشِ موهوم داده است.

در آیات «... فکذلكَ اَلْقَی السامِرّیُ. فَاَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ فقالوا هذا اِلٰهکم واِله موسیٰ...» (سورهٔ طهٰ/ ۸۸ و ۸۹)

نیز مسألهٔ سامری بدین صورت مطرح شده که سامری برای آن مردم مجسمّه ای می سازد از گوساله که صدائی همچون صدای گوساله دارد و آنان هم می گویند: این خدای شما و خدای موسیٰ است.

از آیات مزبور چنین استنباط می شود که سامری از مجموع زینت آلاتِ فرعونیان که از راه ستم در دست آنان قرار گرفته بود و سپس به بنی اسرائیل رسید، مجسّمهٔ گوساله ای را برای آنان ساخت که در واقع جَسَد بی جان بود ولی صدائی همچون صدای گوساله داشت « خُوار » (۱۰).

---

* یعنی: آنان که گوساله را معبود خود بدانند بزودی، خشم پروردگار و ذلّت و خواریِ در زندگی دنیا به آنها می رسد و این چنین، افترا زدگان [برخدا] را کیفر می دهیم.

سامری در لسان قرآن و فرهنگ و مَعارف اسلامی، مرد خود خواه منحرفی است که توانسته بوده باگستاخی و مهارت مخصوص و بااستفاده از نقاط ضعف بنی اسرائیل، فتنهٔ عظیمی به پاکند و اکثریتِ قاطعی را به بت پرستی و گوسالهٔ پرستی بکشاند. (١١)

حافظ در شعرِ:

ستم از غمزه میاموز که درمذهب عشق
هر عمل اَجری و هر کرده جزائی دارد
(غزل/١١٩/خانلری و ص١١٢ حافظ انجوی)

به آیهٔ : « کلّ نفس بما کسبتْ رَهینَةٌ » (سورهٔ مدّثر/٣٨) اشارت کرده و احتمالاً آیاتِ « فَمَنْ بعملْ مثقال ذرّةٍ خیراً یَرَهُ. وَمَن یعمل مثقال ذرّةٍ شَراً یَرَهُ » (سورهٔ زلزال/٧ و ٨) در نظر او بوده است.

حافظ در شعرِ:

مُعاشران گره از زلف یار باز کنید
شبی خوش است بدین قصّه* اش دراز کنید

---

* دکتر خانلری در جلد دوم حافظ صفحهٔ ١٢٣٨ بر آنست که «شبی خوش است بدین وصله اش دراز کنید» صحیح است؛ زیرا قصّه، شب را دراز نمی کند بلکه کوتاه می کند و کلمهٔ « وصله » در عصر حافظ به معنای امروزی نبوده بلکه به معنی اتصّال واضافه کردن، گفته می شده و برای وصله کردن لباس، کلمهٔ « رُقعه » را به کارمی برده اند.

← دیگران نوشته اند: اوّلاً در زبان حافظ هم، وصله کردن به همین معنای امروزی آمده است:

حضـــور خلوت انس اســـت و دوســـتان جمعـــند
وِان یـــکاد بـــخوانـــید و دَر، فـــراز کیـــند

به آیهٔ : « وَ اِنْ یکادُالذین کفروا لیُزْ لِقُونك بأبصارهم لَمّاسَمِعُواالـذکـرَ ویقـولـون انّـه لَمجنُـونٌ. » (سـورهٔ قلـم/ ۵۱) اشارتی کرده است. در شأن نزولِ این آیه گفته اند که قریش از مردی خواستند که رسول الله را، چشم زنند، ولی خدای تعالیٰ رسـول را از چشم بدِ او نگـه داشـت و آیـهٔ: « وَاِن*

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می آید
که برو وصله به صد شعبده پیراسته ام

باید دانست که در صفحهٔ ۶۲۶ حافظ دکتر خانلری، مصراع دوم « که برو پاره به صد شعبده پیراسته ام » ثبت شده است.
ثانیاً - « وصله کردن شب » به وسیلهٔ گیسوی یار زیبا وظریف وبالطف، نیست.

ثالثاً - کلمهٔ « وصله » بیت حافظ را از طنین می اندازدوحتّی آن را ناخوش و نامطبوع می سازد و علاوه براینها گوئیا، میان قصّه وگیسو تناسبی،هست [هردو،دل را به تپش می اندازد و در بلندی وکوتاهی وجه اشتراکی دارند. حافظ مکرّر آن دو را باهم آورده است:
« دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تـوبود » (رك: مقدّمهٔ دیوان حافظ انجوی ص۳۲)

* البته « اِنْ » مخفّفه، اسـت اصـل آن « اِنّ » بـوده و معنـای آیه چنین است: « نزدیك بود آنان که کـافـر شـدنـد تـرا بـاچشمهای خود بلغزانند و چشم بد به تو اِصابت کند ...»

یکاد...» نازل شد. دربارهٔ چشم زخم و تأثیر آن، حدیث: «اَلْعَیْنُ لَتدخل الرجلَ القَبْرَ والجَمَلَ القدْرَ» نیز گفته شده ولی برخی از متکلّمانِ اسلامی همچون ابو علی جُبّائی وابوالقاسم بلخی، منکر اثر چشم هستند و به چشم زخم عقیده ندارند.(۱۲)

حافظ در غزلی به مطلعِ:

شب قدر* * است و طیّ شد نامهٔ هَجرْ
سلامٌ فیه حَتیٰ مطلعِ الفجر
(غزل/۲۴۶/خانلری)

اشارتی به آیات: « انّا انزلناه فی لیلة القدر ... سلامٌ هی حتّیٰ مطلع الفجر » (سورهٔ قدر/۱ و ۷) کرده که البته باید توجّه داشت آخرین آیهٔ سورهٔ قَدْر « سلامٌ هی حَتیٰ مطلع الفجر » می باشد و حافظ با اندك تصرّفی به صورت تلمیح « سلامٌ فیه حتی مطلع الفجر » آورده است و اندك تغییری هم در آیه داده است و این تغییر هم خالی از لطف و ظرافت نیست؛ زیرا خواسته است بگوید در دیدار دوست و محبوب حقیقی سلامت است و ایمنی و در زمان وصل محبوب تحیّت است و درود.

حافظ با توّجه به اینکه شب قدر، بهترین اوقات و ازمنه است و همان شبی است که نزولِ دَفْعیِ قرآن هم در آن شب بوده و برخی از مفسّران هم آن را « لیلة العظمة » معنیٰ کرده و از شب قدر به بزرگی و عظمت یاد کرده اند وسراپای شب

---

* * در نسخهٔ حافظ انجوی ص ۱۲۹: « شب وصل است وطّی شد نامهٔ هجر »

را تا هنگام برآمدنِ سپیده دم، سلامت و ایمنی از آفات و شرور دانسته اند، گفته است:

شب قدر است و طی شد نامهٔ هجر
سلامٌ فیه حتّی مطلع الفجر

حافظ در شعرِ:

نشاط عیش و جوانی چوگل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ
(حافظ انجوی ص ۱۵۷)

به بخش نخستین آیهٔ: «وما علی الرسول الاّ البلاغ ...» (مائده/۹۹) اشارتی کرده است. در این آیه، قرآن گفته است که پیامبر وظیفه ای جز ابلاغِ رسالت ندارد و تنها مسؤولیّت پیامبر ابلاغِ رسالت است و رساندنِ دستورات خدا. پیامبر مسؤولِ اَعمالِ شما نیست، هریك از شما مسؤول اعمال خود هستید.

حافظ در شعرِ:

بی خبرند زاهدان نقش بخوان ولا تَقُلْ
مستِ رِیاست محتسب باده بنوش ولا تَخَفْ

که مطلع غزل چنین است:

طالع اگر مَدَد دهد دامنش آورم به کف
گربکَشم زهی طرب وَربکشد زهی شَرَف
(غزل۲۹۰/خانلری)

به آیاتی از قرآن مجید اشاره کرده است و می دانیم که در

قرآن چند مورد فعل نهی « لاتَخَفْ » آمده است از جمله در قصّهٔ موسیٰ و عصایش که خداوند به وی خطاب کرد وگفت: « قلنا لاتخف انكَ أنت الأعلیٰ » (سورهٔ طهٰ/۶۸) یعنی (ای موسیٰ !) نترس تو مُسَلّماً پیروز و برتری؛ زیرا پس از آنکه ساحران طنابها وحبالِ خود را افکندند، چنان به نظر می آمد که آنها حرکت می کنندو در این هنگام بود که موسیٰ نیز احساس ترسِ خفیف در دل کرد « فَأَوْجَسَ فی نَفسه خیفةً موسیٰ » (سورهٔ طهٰ/۶۷) ولی نصرتِ الهٰی به سُراغ موسیٰ آمد و به او گفته شد : « لاتخف » ترس به خود راه مده که با این خطاب موسیٰ دلگرم شد و قوّتِ قلبش زیاده شد.

حافظ در شعرِ:

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

که مطلع غزل چنین است:

بارها گفته ام و بار دگر می گویم
که من گمشده * این رَه نه به خود می پویم
(غزل۲۷۲/خانلری)

به بخش پایانی آیهٔ : «... اِن اتّبع الاّ مایُوحیٰ الیّ...» (سورهٔ انعام/۵۰) اشاره کرده است. یعنی: من فقط از آنچه به من وحی می شود، پیروی می کنم، تنها از دستوراتی پیروی می کنم که از راه وَحْی از سوی پروردگار به من برسد، در واقع

---

* در صفحهٔ ۱۶۵ حافظ انجوی: « دلشده » می باشد.

خواسته است بگوید: پیامبر هرچه می گفت و هرچه می کرد و هرچه داشت، همه از وحیِ آسمانی سرچشمه گرفته بود، برنامهٔ آن بزرگوار، پیروی از وحیِ الهٰی بود.

حافظ در غزلِ:

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم
شَطْح وطامات به بازارِ خرابات بریم
(غزل/۳۶٦/خانلری)

مضمونِ بیتِ:

باتو آن عهد که در وادیِ اَیْمَن بستیم
همچو موسیٰ اَرِنیِ گوی به میقات بریم

اشارتی است به آیهٔ: « وَلَمّا جاءَ موسیٰ لمیقاتنا وکلّمه ربّه قال ربِّ اَرِنيِ اَنْظُرْ اِلیك قال لن ترانی ولکِنِ انظُرْ الی الجَبَل..»* (سورهٔ اَعراف/۱٤۳). در این آیه موسیٰ، براثرِ اصرار وتأکید بنی اسرائیل [که موکّداً از موسیٰ خواسته بودند که خدا را مشاهده کنند و اگر او را مشاهده نکنند هرگز ایمان نخواهد آورد] از خدا می خواهد که پروردگارا خود را به من نشان بده، پاسخی از پیشگاه پروردگار می شنود که « لَن ترانی » هرگز مرا نخواهی دید. البته موسیٰ که خود از پیامبرانِ اولواالعَزْم است می دانست که خدا نه جسم است ونه مکان دارد ونه قابل رؤیت می باشد، ولی این تقاضا را از

* یعنی: چون موسیٰ به معیادگاه ما آمد وپروردگارش با او سخن گفت، موسیٰ عرض کرد: پروردگارا ! خودت را به من نشانِ ده تا ترا به بینم، خداگفت: هرگز مرا نخواهی دید و لیکن به کوه بنگر..

زبانِ قوم جاهلِ بنی اسرائیل کرد؛ زیرا علاوه براینکه در نظر اهلِ ادب، « لَنْ » برای نفیِ اَبَد است و جملهٔ « لَنْ ترانی » مفهومش اینست که خداوند نه در این جهان ونه در جهان دیگر دیده می شود، دلائلِ عقلی هم ما را به همین نفیِ رؤیت اَبَدیِ خدا رهنمون می گردد؛ زیرا رؤیت مخصوص اَجسام است و خدا هم که جسم نیست. منظور از لِقای پروردگار هم مشاهده باچشمِ دل و دیدهٔ خِرد است.

در آیات ۱۶ و ۱۷ سورهٔ « النّازعات » هم خدا از موسیٰ سخن گفته به و پیامبرش خطاب می کند:

« هل اَتٰیكَ حدیثُ مُوسیٰ . اِذ ناداه ربّهُ بالوادِ المقّدسِ طُویً اِذهبْ اِلیٰ فرعون اِنّهُ طَغیٰ » **

حافظ در شعرِ:

که ای صوفی شراب آن گَهْ شود صاف
که در شیشه بماند اربعینی
(حافظ انجوی ص ۲۵٦)

به آیهٔ: « وواعدنا موسیٰ ثلثینَ لیلة و اتممنا ها بعشر فتَمَّ میقات ربّه اربعین لیلة ...» (سورهٔ اَعراف/۱٤۲)

اشارتی کرده است . یعنی: «خدا با موسیٰ سی شب مواعده کرده و سپس با افزودنِ ده روز دیگر آن را کامل ساخته و

** یعنی: آیا تو داستان موسیٰ رامی دانی که ماو را درسزمین پاك و وادی مقدّس (از سرزمین شام در دامنهٔ کوه سینا) به نام « طُویٰ » فرمان دادیم که به سوی فرعون برود (و او را هدایت کند)...

وعدهٔ خدا با موسیٰ در شبِ چهلم پایان یافته است » و در واقع این ده روز به عنوانِ متَمم برآن سی روز افزوده شده است.

در آیهٔ ۵۱ سورهٔ بقره، این میقات به یکباره به صورت چهل روز بیان شده و خدا گفته است: « وَاذ واعدنا موسیٰ اربعین لیلةً ثَم اتَخذتم العِجْلَ منْ بعده و انتم ظالمون» خدا در این آیه به میعادِ چهل شبه اشاره کرده و از اتخَاذ عجْل [=گوسالهٔ سامری] و پرستش گوسالهٔ سامری آن مردِنیرنگَ باز که از فرصتِ غیبتِ موسیٰ سوء استفاده کرد و از طلا وجواهراتی که نزد بنی اسرائیل، از فرعونیان مانده بود گوساله ای ساخت که صدای مخصوص از آن به گوشها می رسید و اکثر بنی اسرائیل را گمراه ساخت، سخن گفته است.

در شعرِ زیر که دکتر خانلری در جلد دوم صفحهٔ ۱۰۰۲ دیوان حافظ، جزءِ ملحقات ثبت کرده است:

به زلفِ عارض* و قدّ تو برده اند پناه
بهشت و طوبیٰ، طُوبیٰ لهم و حسنُ مآب

گویا حافظ ویا هرگویندهٔ دیگر به آیهٔ: « الذین آمنواو عملواالصّالحات طوبیٰ لهم وحُسْنُ مآب » (سورهٔ رعد/۲۹) توّجه داشته است. در واقع قرآن گفته است: آنان که ایمان آورده و عمل خوب انجام داده اند، پاکیزه ترین زندگی و بهترین سرانجامها نصیب آنان خواهد بود.

قرآن ،رسیدنِ به تمام نیکی ها ونعمتها و بهترین آرامش-

---

* در صفحهٔ ۲۰٤ حافظ انجوی « به حُسن عارض » ثبت شده است.

ها را در گروِ ایمان و عملِ صالح دانسته است. مفهومِ «طوبیٰ* لهم» یعنی بهترین و پاکیزه ترین نعمتها برای صالحان است. (۱۲)

حافظ در شعرِ:

یــار مــردان خدا بــاش که در کشتی نــوح
هســت خــاکی که به آبی نــخرد * * طــوفان را

که مطلعِ آن چنین است:

رونــق عهد شبــاب اســت دگر بُــستان را
مــی رسد مژدهٔ گــل بلــبل خوش الحــان را
(غزل/ ۹/ خانلری)

بـه آیـهٔ: « فَـأَ نْجَیْنـاه واصحـابَ السفینـةَ وجعلنـا هـا آیـةً للعالمیـن»* * * (سورهٔعنکبوت/ ۱٤)اشارتـی کـرده اسـت.در واقـع قرآن گفته است: که مجموع وقایع و حوادث و آنچه که مربوط به نجاتِ نوحِ و یارانش بود، تمام آیتی بود از آیاتِ خدا. به عبـارت دیگـر قـرآن می خـواهـد آزمـایـش هـای سخـت انبیـاءِ

---

* طُوبیٰ: صفت مونّث است و مذکر آن « أطیب » است. مونث آمدنِ کلمهٔ « طوبیٰ » به خاطر آنست که صفت برای حیات یا نعمت می باشد که هردو کلمه، مونّث مَجازی است.

* * در حافظ چاپ پژمان «... که به آبی نخورد...» ثبت شده است.

* * * یعنی: ما او و اصحاب کشتی را رهائی بخشیدیم و آن را آیتی برای جهانیان قرار دادیم.

پیشین را که سرانجام پیروزی نصیب شان شده و نیز عواقبِ سختِ دشمنانِ آنان را، برای اصحاب پیامبر باز گوید، تا هم یك نوع تسلیِ خاطر باشد برای یاران پیامبر وهم تهدیدی باشد برای دشمنان تا مراقبِ پایانِ دردناك عمر شان باشند.

در شعرِ دیگر همین غزل، حافظ گفته است:

ماهِ کنعانیِ من! مسندِ مصر آنِ توشد
وقت آنست که بدرود کنی زندان را

اشارتی است به داستان حضرت یوسف و آیاتِ:

«قال ربِّ السِّجنُ احَبُّ الیَّ ممّا یدعوننی الیه ...» (سورهٔ یوسف/۳۳)

«وقال الملكُ ائتُونی به اَسْتخلِصْهُ لِنَفسیِ...» (سورهٔ یوسف/۵۵)

«قال اجعلنی علی خزائنِ الارض انّی حفیظٌ علیم» (سورهٔ یوسف/۵٦)

«وکذلك مکنّا لِیُوسُفَ فی الارض...» (سورهٔ یوسف/۵۷)

که یوسف، پس از آنکه طوفانِ مشکلات از هر سو او را احاطه می کند، بی آنکه با زنانِ هوسبازِ درباری مصر، به گفتگو پردازد، به درگاه خدا نیایش می کند ومی گوید:

خدایا! زندان با آن همه سختی هایش در نظرِ من محبوب تر است از آنچه این زنان مرا به سوی آن، می خوانند.

«قال ربِّ السجنُ اَحبّ الیَّ ممّایدعوننی...»

قدرتمندانِ مصر هم که نشانه هائی از پاکی و بی آلایشیِ یوسف دیدند، تصمیم گرفتند که تا مدتی او را زندانی کنند «ثُمَّ بَدالَهُم مِنْ بعد ما رأوا الآیاتِ لَیَسْجُنَنَّهُ حَتّیٰ حین» (سورهٔ

یوسف/ ۲۵)

سرانجام پادشاه مصر می گوید: یوسف را نزد من آورید تا او را مُشاور خود سازم و از دانشِ او برای حَلِ مشکلات کمك بگیرم.

« وقال الملك ائتونی به اَستخلصْهُ لنفسی...»

تا بالاخره رحمتِ خداوندی، شاملِ حال یوسف می شود و یوسف صاحب قدرت می شود و خزانه دار کشور مصر می‌گردد.

« وکذلك مکّنّا لِیوسفَ فی الارضِ یَتَبّوا منها حیثُ یَشاءُ نُصیبُ برحمتنا مَن نشاءُ ولا نضیعُ اَجْرَ المحسنین » (سورهٔ یوسف/ ۵۷)

حافظ در شعرِ:

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق
کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی

که مطلع غزل چنین است:

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهائی به جان آمد خدا را مرهمی
(غزل ٤٦١/ خانلری)

از آیهٔ « وَلَوْ انَّ ما فی الارض من شجرة اقلامٌ والبحر یمدّه من بعده سبعة اَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کلماتُ الله...» (سورهٔ لقمان/ ۲۷) بهره جسته وچون در این آیه ،سَبْعة اَبْحُر [= هفت دریا] به کار رفته، حافظ هم آن را به کمك گرفته است. قرآن مجید برای بیان علمِ نامتناهیِ خداوند گفته است: اگر درختان روی زمین قلم شود و دریا هم مرکّب گردد و هفت دریا هم

بردریای اصلی افزوده گردد ، تاعلم خدا را بنویسند اینها همه تمام می شوند ، امّا کلماتِ خدا پایان نمی پذیرد و علمِ نامتناهی خدا تمام نمی گردد. البته عددِ هفت در این شعر و در این آیه، کثرت را می رساند.

حافظ در شعرِ:

عیب درویش و توانگر به کم و بیش بداست
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

که مطلعِ غزل چُنین است:

مانگوییم بدو میل به ناحق نکنیم
جامهٔ کس سیه و دلق خود اَزرق نکنیم
(غزل / ۲۷۱/خانلری)

خواسته است به عیب پوشی اشاره کند و عیبجوئی را کاری نادرست و خلافِ جوانمردی بداند. حافظ بر آنست که انجام کارِ نیك و دوری از کارِ بد ، برای هر انسان، ضروری است و چنین به نظر می رسد که حافظ مضمونِ بیت را از آیهٔ:

« یا ایّها الذین آمنوااجتنبوا کثیراً من الظنّ اِنّ بعض الظنّ اِثمٌ ولا تجسّسوا ولا یغتب بعضکم بعضاً...» (سورهٔ حجرات/ ۱۲) گرفته است.

مرحوم علاّمهٔ طباطبائی ذیل آیهٔ مزبور نوشته است: ظنّی که هر انسانی مأمور است تا از آن دوری کند، ظنِّ سوء است و نه ظنِّ خیر و منظور اصلی هم نپذیرفتنِ ظنّ سوء است یعنی اگر دربارهٔ کسی ظن بدی به دلت وارد شد ، آن را نپذیر وبه آن توجّه مکن. واینکه قرآن گفته است: « انّ بعضَ الظنّ اِثمٌ » خود ظنّ، مورد نظر نیست بلکه ترتیب اثر دادن

به آن می باشد که در بعضی از موارد گناه است.

سپس قرآن فعلِ « لاتجسّسوا * » را هم به صیغهٔ نَهْی بیان کرده و گفته است: نباید در اموری که مردم می خواهند پنهان بماند تو آنها را پیگیری کنی تا خبردار شوی. (١٤) یعنی مسلمان نباید دنبالِ عیوب مسلمانان را بگیردو کار هائی را که صاحبان آن، می خواهند پوشیده بماند آنها را فاش سازد و برملا کند.

دستور دیگر آیه اینست که « لا یغتب بعضکم بعضاً » یعنی یك مسلمان نباید در غیاب کسی چیزی بگوید که اگر آن کس بشنود ناراحت شود.

قرآن بایك تمثیل که استفهامِ انکاری است موضوع را روشن کرده و گفته است:

« ...ایحبّ احدکم ان یاکل لحم اخیه مَیْتاً فکرهتموه... » (بخشی از آیهٔ ١٢/حُجرات) که خلاصهٔ مفهومش آنست که غیبتِ مؤمن به منزلهٔ آنست که یك انسانی گوشت برادر خود را در حالی که مرده است بخورد. وعلّت اینکه گفته است: گوشت برادر مُرده، از جهت اینست که آن شخصِ مورد غیبت بی خبر است از اینکه غیبتش می کنند واز او بد می گویند.

جملهٔ « فکر هتموه » به صیغهٔ ماضی گفته شده و نه به صورت مستقبل « فتکرهونه » تاکه مساله امری محقّق و ثابت تلقّی شود و به انسانها هُشدار داده شود و گفته شود همان

---

* تجسّس باجیم در شرّ استعمال می شود و تحّسس با حاء در خیر به کارمی رود.

طور که شما هرگز راضی نمی شوید که گوشتِ برادر مردهٔ خود را بخورید، پس باید از غیبت کردن هم اجتناب کنید.

بد نیست که بدانیم حُرمتِ غیبت تنها دربارهٔ مسلمان است؛ زیرا در تعلیل آن عبارتَ « لَحْم اخیه » گفته شده است.(۵۱)

حافظ در شعرِ زیر که مطلعِ غزل همی باشد
مَطَلب طاعت و پیمان و صلاح از مَنِ مَست
که به پیمانه کشی شهره شدم روزِ اَلَسْت
(غزل ۲۱/خانلری)

« روز اَلَسْت » اشارتی است به آیهٔ «...اَلستُ بربکم قالوابَلیٰ...» (بخشی از آیهٔ۱۷۱/اَعراف) که خداوند به آدم و ذرّیهٔ او [=فرزندانِ آیندهٔ آدم] خطاب کرد که « اَلَسْتُ بربَکم » آیا من پروردگار شما نیستم؟ همگی گفتند: « بَلیٰ شَهِدْنا » آری ! هستی و براین حقیقت نیز همگی گواهیم.

حافظ در شعرِ:
به روز واقعه تابوت ما زسَرْو کنید
که مرده ایم به داغ بلند بالائی
(حافظ انجوی ص ۲٤۲)

کلمهٔ « واقعه » را به معنای مرگ استعمال کرده و در این استعمال آیهٔ « اِذا وَقَعَت الواقعة » (سورهٔ واقعه/۱) را در نظر داشته و کلمهٔ « واقعه » را به معنای مصطلح و متداول که حادثه یا اتفّاق است، به کار نبرده است. (١٦)

حافظ در غزل دیگری نیز به کلمهٔ « واقعه » اشاره کرده و گفته است:

چوکار عَمر نه پیداست باری آن اولیٰ
که روزِ واقعه پیش نگار خود باشم
(غزل ۳۲۰/خانلری)

که « واقعه » کنایه از مرگ ، روز واقعه، روز وفات می باشد.
(۱۷)

حافظ در شعرِ:

گنج قارون که فرو می رود از قهر هنوز
صَدْمه ای از اثرِ غیرت درویشان است

که مطلعِ غزل چنین است:

روضهٔ خلد برین خلوتِ درویشان است
مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است
(غزل/۵۰/خانلری)

اشارتی کرده است به داستانِ قارونِ توانگر که کینهٔ موسیٰ و هارون را در دل گرفت و علیه موسیٰ به وسیلهٔ زنی، توطئه کرد و خواست موسیٰ را به ناشایست متّهم کند که آن زن هم، راستی را گفت. موسیٰ از قارون در خشم شد و نفرین کرد و زمین، قارون و گنج او را فرو برد.(۱۸)

قرآن مجید هم به گنجِ قارون و مقدار آن به طور اشاره می گوید:

« اِنَّ قارون کان من قوم موسیٰ فبغیٰ علیهم و آتَیْناه من

الکُنُوزِ ما اِنَّ مفاتحه *لتنوأُ بالعُصْبَةِ أُولی القوّةِ ...» (سورهٔ قصص/ ۷٦)

یعنی: قارون که از قوم موسیٰ بود و برضّد پیامبرِ خدا طغیان و سرکشی کرد و علیه او توطئه آغازید، کسی بوده که آن قدر خدا به او گنج داده که حمل صندوقهای آن گنجینه ها برای یك گروه زورمند مُشکل بود یعنی قارون آن قدر طلا و نقره و اموال قیمتی داشت که صندوق آنها را گروهی از مردان نیرومند به راحت نمی توانستند جا بجا کنند.

بر طبق گفتهٔ قرآن، قارون « فَبَغیٰ علیهم » یعنی طغیان و سرکشی کرد و از همه مهم تر « فَخرَجَ علی قومه فی زینته » (بخشی از آیهٔ ۷۹/قصص) یعنی قارون، ثروت خود رابه رخ دیگران کشید و همچون ثروتمندِ مغروری از به رُخ کشیدنِ ثروت خود به دیگران، لذّت برد و احساسات مردم تهیدست را عَلَیه خود برانگیخت، آن گاه برطبق گفتهٔ قرآن « وخَسَفْنا به بداره الارض...» (قصص/ ۸۱) دست قدرت خدائی او وخانه اش را در زمین فرو برد و «... فما کانَ لَهُ من فئة یَنْصُرونَه ...» وگروهی نداشت که او را در برابر عذاب الهٰی یاری کنند.

بدنیست که بدانیم داستانِ قارون، سَمْبلی است برای ثروتمندانِ مغرور که گاه جنونِ نمایش دادنِ ثروت، آنان را فرامی گیرد و برآن هستند که ثروتِ خود را به رُخ دیگران بکشند و از تحقیر تهی دستان لذّت ببرند.

---

* مَفاتح که در آیه آمده است جمع « مَفْتح » است بر وزن مکتب [محلیَ که چیزی را در آن ذخیره می کنند مانند صندوق اموال] و مَفاتیح جمع مفتاح است. (رك: تفسیر نمونه ج ۱٦/۱۵۲)

حافظ در شعرِ:

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
آنکه یوسف به زرِ ناسره بفروخته بود

اشارتی به آیه ۲۰ سورهٔ یوسف کرده است « وَشَرَوْهُ بثمن بَخْسٍ دراهِمَ مَعْدودة...» که یوسف را به بهای کمی فروختند و در این موضوع بحث است که فروشندگانِ یوسف چه کسانی بوده اند؟! بعضی، فروشندگان را برادران یوسف دانسته اند لیکن ظاهرِ آیه اینست که کاروانیان به چنین کاری اقدام کرده اند؛ زیرا در آیاتِ قبلی از برادران، سخنی نیست و ضمیر های جمعِ فعلِ « اَرْسَلُوا » در « فَاَرْسَلُوا وٰ اردَهم » و در فعلِ « اَسَرّوُا » در جملهٔ « وَ اَسَرّوُهُ بضاعةً » و در جملهٔ « فَشَرَوْهُ » همه به یك گروه باز می گردد یعنی کاروانیان.

وچون کاروانیان یوسف را اَرزْان به دست آورده بودند، ارزان هم از دست دادند ویا اینکه می ترسیدند که سِّرِ آنها فاش شود و مدّعیِ پیدا کنند، زود ارزان فروختند. ویا ممکن است بگوییم که چونِ در یوسف نشانه های غلام بودن را نمی دیدند بلکه آثار حُرّیت و آزادگی در چهرهٔ او نمایان بود، از ترس زود او را فروختند تا رازِ آنها برمَلا نشود.(۱۹)

شعرِ:

صَبا به خوش خبری هدهد سلیمان است
که مژدهٔ طَرَب از گلشَن سَبا آورد
(غزل/۱٤۱/خانلری)

اشارتی است به داستانِ هُدْهُدْ که قاصد سلیمان بوده برای بلقیس ملکهٔ کشور سَبا که در آیاتِ سورهٔ نَمْل داستان آن،

چنین آمده است:

« وَتَفَقَّدَ الطَّیرَ فقالَ مالی لا أریٰ الهُدهُدَ أمْ کانَ من الغائبین » (سورهٔ نمل/۲۰)

سلیمان از هُدهد جستجو کرد و گفت: چرا هدهد را نمی بینم، سر انجام قرآن از قول هُدهُد خطاب به سلیمان می گوید: که غیبتِ من بی دلیل نبوده خبرِ مهّمی آورده ام برای تو « ... وجئتُك من سَبَأٍ بنبأٍ یقین...» (سورهٔ نمل/۲۲) اطلاّعاتی که هُدهُد از مشاهداتِ خود به سلیمان می دهد، اینست:

« اِنّی وَجَدتُ امرأةً تملِکُهُمْ وأوتِیَتْ مِن کل شیءٍ ولَها عرشٌ عظیمٌ » * (سورهٔ نمل/۲۳)

در آیهٔ بعدی هم هدهد، خبر مهّمی را به سلیمان می دهد و می گوید:

« وَجَدتُها وقومَها یسجدونَ للشمس مِنْ دونِ الله وزَیَّنَ لهم الشَّیطانُ اعمالَهُمْ ...»

تاکه هدهد، پیام بَرِ سلیمان می شود و نامه ای از او به ملکهٔ سَبا می رساند.

هُد هُد در بازگشت، وضعِ معنوی و مذهبیِ ملکهٔ سبا و پیروان او را مشخّص کرد و افزود که شیطان آنها را از راه

---

* هُدْ هدْ در این سه جمله سه خبر مهّم از ملکهٔ سبا [= بلقیس] به سلیمان می دهد: اوّل اینکه یك زن برآن حکومت می کند.
دوم آنکه دارای کشوری آبادان است. سه دیگر آنکه درباری بسیار مجلّل دارد [ولَها عرشٌ عظیم].

حافظ در شعرِ:

یار مفــروش بــه دنیــا که بسی ســود نکــرد
آنــکه یوســف به زرِ نــاسره بفــروخــته بــود

اشارتی به آیه۲۰ سورهٔ یوسف کرده است « وَشَرَوْهُ بثمن بَخْسٍ دراهمَ مَعْدودة...» که یوسف را به بهای کمی فروختند و در این موضوع بحث است که فروشندگانِ یوسف چه کسانی بوده اند ؟! بعضی، فروشندگان را برادران یوسف دانسته اند لیکن ظاهرِ آیه اینست که کاروانیان به چنین کاری اقدام کرده اند ؛ زیرا در آیات قبلی از برادران ، سخنی نیست و ضمیر های جمعِ فعلِ « اَرْسَلُوا » در « فَاَرْسَلُوا وٰ اردَهم » و در فعلِ « اَسَرّوا » در جملهٔ « وَ اَسَرّوهُ بضاعةً » و در جملهٔ « فَشَرَوْهُ » همه به یك گروه باز می گردد یعنی کاروانیان.

وچون کاروانیان یوسف را اَرزْان به دست آورده بودند ، ارزان هم از دست دادند ویا اینکه می ترسیدند که سّرِ آنها فاش شود و مدّعیِ پیدا کنند ، زود ارزان فروختند. ویا ممکن است بگوییم که چون در یوسف نشانه های غلام بودن را نمی دیدند بلکه آثار حُرّیت و آزادگی در چهرهٔ او نمایان بود ، از ترس زود او را فروختند تا رازِ آنها برملَا نشود.(۱۹)

شعرِ:

صَبا به خــوش خبــری هــدهــد سلــیمان اســت
کــــه مژدهٔ طــرَب از گلــشن سَبــا آورد
(غزل/ ۱٤۱/خانلری)

اشارتی است به داستانِ هُدْهُدْ که قاصد سلیمان بوده برای بلقیس ملکهٔ کشور سَبا که در آیاتِ سورهٔ نَمْل داستان آن ،

چنین آمده است:

« وَتَفَقَّدَ الطَّیْرَ فقالَ ما لی لا اَریٰ الهُدهُدَ اَمْ کانَ من الغائبین » (سورهٔ نمل/ ۲۰)

سلیمان از هُدهد جستجو کرد و گفت : چرا هدهد را نمی بینم ، سر انجام قرآن از قول هُدهُد خطاب به سلیمان می گوید: که غیبتِ من بی دلیل نبوده خبرِ مهّمی آورده ام برای تو « ... وجئتُك من سَبَأٍ بنبأٍ یقین...» (سورهٔ نمل/ ۲۲) اطلاّعاتی که هُدهُد از مشاهداتَ خود به سلیمان می دهد، اینست:

« اِنّی وَجَدتُ امرأةً تملِکُهُمْ واُوتِیَتْ مِن کل شیءٍ وَلَها عرشٌ عظیمٌ » * (سورهٔ نمل/ ۲۲)

در آیهٔ بعدی هم هدهد ، خبر مهّمی را به سلیمان می دهد و می گوید:

« وَجَدتُها وقومَها یسجدونَ للشمس مِنْ دونِ الله وزَیّنَ لهم الشّیطانُ اعمالَهُمْ ...»

تاکه هدهد ، پیام بَرِ سلیمان می شود و نامه ای از او به ملکهٔ سَبا می رساند.

هُد هُد در بازگشت ، وضعِ معنوی و مذهبیِ ملکهٔ سبا و پیروان او را مشخّص کرد و افزود که شیطان آنها را از راه

---

* هُدْ هدْ در این سه جمله سه خبر مهّم از ملکهٔ سبا [= بلقیس] به سلیمان می دهد: اوّل اینکه یك زن برآن حکومت می کند.
دوم آنکه دارای کشوری آبادان است. سه دیگر آنکه درباری بسیار مجلّل دارد [وَلَها عرشٌ عظیم].

حَق باز داشته « فصَدّهم عنِ السبیل » و آن چنان در گمراهی فرو رفته اند که به آسانی از این راه بر نمی گردند و هدایت نخواهند شد « فَهُمْ لا یهتدون ».

حافظ در شعرِ:

پس زانو منشین و غمِ بیهوده مخور
که زغم خوردن تو رزقِ نگردد کم وبیش
(حافظ انجوی ص ۱۵۲)

به آیاتی از قرآن کریم توّجه داشته است:

« اولئك لهم رزقٌ معلوم» (سورهٔ صافات/ ٤١)

« واللهُ فضّل بَعْضَکم علی بَعْضٍ في الرزق فما الذین فُضّلوا برادّی رزقِهم عَلیٰ ماملکتْ اَیْمانُهم فَهُمْ فیه سَواءٌ ...» (سورهٔ نحل/ ۷۱)

یعنی: خداوند بعضی از شما را از نظر روزی بر بعضی دیگر برتری داد [زیرا که استعداد ها و تلاشها متفاوت است] آنها که برتری داده شده اند، حاضر نیستند از روزیِ خود به بردگانشان بدهند و همگی مساوی گردند...

در واقع قرآن خواسته است بگوید: این خداست که برخی از شما را بر بعضِ دیگر از نظرِ روزی برتری می دهد [=واللهُ فضّل بعضکم علی بعض فی الرزق] قرآن، اختلافِ موجود را که درمیان انسانها از نظر بهره های مادّی وجود دارد، مربوط به تفاوتِ استعداد ها می داند واین تفاوتِ استعدادهاست که منشاءَ تفاوت درفعالیّتهایِ اقتصادی شده و در نتیجه بهرهٔ اقتصادیِ برخی بیشتر و درآمدِ بعضی را کمتر ساخته است.

البته گاهی هم حوادثی پیش می آید. که بعضی آن را تصادف می گویند و سبب می شود که برخی به مَواهب بیشتری دست یابند، لیکن اینها اُمورِ استثنائی است و ضابطه اصلی همان تفاوت در کمّیت یا کیفیّتِ تلاشهاست. (۲۰)



یادداشتها

(۱) برای آگاهی بیشتر رجوع شود به حافظ شیرین سخن ص ۱۸٤ به نقل از ص ۸۳ مقدّمهٔ انجوی بر دیوان حافظ، سازمانِ انتشاراتِ محمد علی علمی، چاپ دوم.

(۲) برای آگاهی بیشتر در این زمینه رجوع شود به: تفسیر نمونه ج۷ صفحات ۳ تا ۷.

(۳) برای آگاهی بیشتر در باب شفاعت و معنای صحیح آن و مفهوم واقعیِ شفاعت و شرائط گوناگون شفاعت و تأثیر معنوی شفاعت، رجوع شود به تفسیر نمونه ج ۱ صفحات ۲۲۳ تا ۲٤٦.

(٤) برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: مأخذ سابق ج ۱۷ ص ٤۵۱.

(۵) مأخذ سابق ۱۲/۹۳.

(٦) رك: ترجمهٔ تفسیر المیزان، چاپ مرکز نشر فرهنگی رَجاء، ج ۱٦ ص ٦۰۱

(۷) برای آگاهی بیشتر رجوع شود به : تفسیر نمونه ج ۱۲ صفحات ۱٦۵ تا ۱۷۰.

(۸) برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مأخذِ سابق ج ٦ صفحات ۲۷۰ تا ۲۷٤.

(٩) مأخذ سابق ج ٢٧٢/٦.

(١٠) مأخذ سابق ٢٧٠/١٢ و ٢٧١.

(١١) مأخذ سابق ٢٩٠/١٢.

(١٢) برای آگاهی بیشتر دربارهٔ تفسیر آیهٔ «وإن یکاد...» ونیز شأن نزول و تأثیر چشم زخم رجوع شود به جلد ١٠ صفحات ١٠٨ و ١٠٩ تفسیر ابوالفتوح رازی، چاپ علمی ١٣٢٢ تصحیح و حواشی از: مهدی الهٰی قمشه ای.

(١٣) برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: تفسیر نمونه ج٢١٠/١٠ و ٢١١

(١٤) برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: ترجمهٔ تفسیرالمیزان، چاپ مرکز نشر فرهنگی رَجاء، ج ١٨ صفحات ٥١٠ تا ٥١٢.

(١٥) مأخذ سابق ج ١٨ صفحات ٥١٢ تا ٥١٥.

(١٦) رك: مقدمهٔ دیوان حافظ انجوی، به قلم علی دشتی.

(١٧) رك: حافظ خانلری ج ٢ ص١٢٤٤ حافظ خانلری.

(١٨) رك: قصص قرآن ص ٢٠٦ به نقل از ج ٢ ص ١٢٢٢ حافظ خانلری.

(١٩) برای آگاهی بیشتر رجوع شود به تفسیر نمونه ج ٢٥٤/٩ و ٢٥٥.

(٢٠) برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: مأخذ سابق ج ١٢ صفحات ٣١٠ تا ٣١٤.

عارف نوشاهی
اسلام آباد

نخستین شرح فارسی دیوان حافظ در شبه قاره: « مرج البحرین » تألیف ختمی لاهوری بسال ۱۰۲٦ هجری قمری

ورود و شیوع شعرِحافظ در شبه قاره

رسیدنِ اشعارِ حافظ شیرازی(۷۲۷_۷۹۲هـ. ق) به مرز و بومِ شبه قاره درحین زِندگانی او نه تنها از سُخنش مستفاد می شود بلکه منابع تاریخی و ادبی نیز این موضوع را تأیید می کنند.

الف: عارفِ معروف ایرانی الاصل سیّد اشرف جهانگیر سمنانی (متوفی میان سالهای (۸۲۹ و ۸۳۲ هـ) که در کچهوچها در جنوبِ هند خانقاهی باز کرده بود، هنگام مسافرت خود به شیراز با حافظ ملاقات نمود و هردو باهمدیگر راز و نیاز داشتند. در « لطایفِ اشرفی » که مجموعۂ سخنانِ سمنانی است، چندین جا ازاین ملاقات صحبت شده است. حضرت سمنانی می فرماید:

" چون به بلدۂ شیراز در آمدیم و باکابر آنجای مشرّف شدیم، پیش از التقای او این شعرِ وی به ما رسیده بود:

حافظ از معتقدانست گرامی داریش
زانکه بخشایش بس روح مکرّم باۤوست

از اینجا دانسته بودیم که أو اویسی است. چون

بهم رسیدم صحبت درمیانِ ما و او بسیار محرمانه واقع شد. مدّتی بهمدیگر در شیراز بودیم. امّا مشربِ وی بسیار عالی یافتیم. در آن روزگار هرکرا داعیهٔ دانستنِ نیابتِ اینان می بُود به وی توجه می کرد. اشعارِ او بسیار معارف نمای و حقایق گشای واقع شده است. اکابرِ روزگار اشعارِ وی را « لسان الغیب » گفته اند، بلکه بزرگی درین وادی گفته است که هیچ دیوانی به از دیوانِ حافظ نیست. اگر مَرد صوفی باشد، بشناسد ». (۱)

درجای دیگر سمنانی می فرماید:

« خواجه حافظ شیرازی یکی از مجذوبانِ درگاه عالی و محبوبانِ بارگاه متعالی است. باین فقیر نیازمندی داشت. و مدّتی بهمدیگر صحبت داشتیم. روزی در گازرگاه نشسته بودیم که سخنی در مراتبِ اهل معارف و زهد می گذشت. مجذوبِ شیرازی خواند:

زروی دوست دلِ دشمنان چه دریابد
چراغِ مُرده کجا، شمع آفتاب کجا »
(۲)

نظام یمنی گردآورندهٔ ملفوظاتِ سمنانی نیز دربارهٔ ملاقات سمنانی با حافظ سخن گفته است. آنجا که می گوید:

« شمس الدین محمد حافظ را بحضرت قدوة ـ الکبریٰ (یعنی سمنانی) مصاحبت واقع شده، بسیار بسیار پسندیدند. چنانکه باین معنی در

چند جای اشعار رفته است. (۳) وی فی الحقیقة اویسی بود و مجذوب طور می گشت. مرشد وی حاجی قوام که منصبِ وزارت داشت، اشعارِ وی راجمع کرده است. سخنانِ وی چنان بلند معنی افتاده اند که هیچکس را ازین طائفه آن چنان واقع نشده حتی که سخنان وی را لسان - الغیب می گویند. وفاتِ وی حد سنه اثنین و تسعین و سبعمایة بُود قَیل در سنه ثمانمایه، الآخر اصَح ». (٤)

ب: محمد قاسم هندو شاه استر آبادی معروف به فرشته در «تاریخ فرشته» (تألیف بسال ۱۰۱۵ ه) غزلی نقل کرده که حافظ برای وزیرِ سلطان محمود شاه بهمنی پادشاه دکن (حکومت ۷۷۸ - ۷۹۹ ه ق) فرستاده بود. (۵)، مطلع غزل اینست:

دمی باغم بسر بُردن جهان یکسر نمی ارزد
مَی بفروش دلقِ ما کزین بهتر نمی ارزد

ج: غزلِ معروفِ حافظ به مطلع:
ساقی حدیثِ سرو و گل و لاله می رود
این بحث با ثلاثهٔ غسّاله می رود

و بیت سوم:

شکّر شکن شوند همه طوطیانِ هند
زین قندِ پارسی که به بنگاله می رود

ومقطع آن:

حافظ زشوق مجلس سلطان غیاث دین
غافل مشو که کار تو از ناله می رود

همیشه موردِ بحث و گفت و گوی کسانی بوده که در پی جست و جوی رابطه یی میانِ حافظ و هند و بنگال می باشند.
از میانِ دانشمندانِ متأخَر مرحوم علّامه شبلی نعمانی در شعرالعجم (٦) و در تبعَیت او ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران (٧) و اخیراً استاد ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران (٨) اظهار داشته اند که حافظ این غزل را برای سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر پادشاه بنگاله که در سال ٧٦٨ھ به تخت سلطنت نشست، ارسال داشته بود. این استنباطی است کَه مؤرخانِ نامبرده از خودِ غزل حافظ کرده اند و الاَ هیچ مأخذ خارجی را نشان نداده اَند که این واقعه را تأیید کَند.

مرحوم علی اصغر حکمت در پاورقیِ ترجمهٔ تاریخ ادبی براون اگرچه نظرِ براون را قبول کرده، امّا می افزاید:

" بعضی دیگر وی را غیاث الدین پیر علی از ملوکِ کرت که در سال ٧٧٢ھ در هرات بادشاه بود، می دانند ". (٨)

هچنین مؤرخ پاکستانی مرحوم استاد پیر حسام الدین راشدی معتقد است (٩) که سلطان غیاث الدین اعظم شاه در ٧٩٢ھ بجای پدر بر تخت بنگاله نشست وحافظ که یك سال پیش در ٧٩١ھ در گذشته بُود چطور ممکن است این غزل را برای سلطان مذکور فرستاده باشد. مرحوم راشدی از قولِ دکتر قاسم غنی اظهار می دارد که این سلطان غیاث الدین

محمد پسرِ بزرگ سلطان عمادالدین احمد بن امیر مبارزالدین محمد مظفری است که در کرمان بفرمانِ امیر تیمور با دیگر شاهزادگانِ آلِ مظفر در دهۀ اول رجب ٧٩٥ھ در قریۀ ماهیار کشته بود. (١٠)

امّا راجع به لفظ « بنگاله »، استاد راشدی از مقالۀ دکتر عبدالغفور که در مجلّۀ پارس کراچی شمارۀ یکم منتشر شده است این نکته را ارائه داده که لفظ بنگاله اشاره ایست بر روابط تجارتی ایران و هند که درآن زمان وجود داشته است. قوافلِ تجارتی در بینِ این دو مملکت در زمانِ قدیم آمد و رفت می کردند و قند را که به « قند فارس » مشهور بود، درآن عهد از کالای تجارتی بوده است. قافلۀ هند این قدر مشهور بود که شعراء در اشعارِ خود اکثر به آن اشاره کرده اند. مثلاً جامی گوید:

همره قافلۀ هند روان کن که رسد
شرف عزّ قبول از مَلك التجّارش

طاهر مازندرانی شعری دارد و از آن ظاهر می شود که قافلۀ هند، شکر را نیز به هند می بُرد:

زان تنگ شکر رونق بازارِ شما کاست
ای قافلۀ هند بریزید شکرها

حافظ قند فارس را گویا تلمیحاً در شعر مذکور آورده است.

« ریاض السلاطین » تألیف غلام حسین سلیم زید پوری که در سالهای ١٢٠٠-١٢٠٢ھ تألیف شده و در موردِ تاریخِ بنگاله مأخذ معتبری بشمار می آید سالِ وفات غیاث الدین حاکمِ بنگاله را ٧٧٥ھ نوشته است و اضافه کرده که وی هفت

سال حکومت داشته است.(۱۱) پس دراین شکی نیست که وی معاصرِ حافظ بوده است،امّا آیا همین غیاث الدین، مخاطبِ غزلِ حافظ است؟ پاسخِ این سوال را باید در مآخذِ عصرِ حافظ و یا نزدیك به زمانِ او جست و جو کرد. از آن میان مأخذی نسبةً قدیم تری که به ملاحظهٔ بنده رسیده است تذکرهٔ « روضة السلاطین » از فخری بن امیری هروی نگارش در سال ۹۵۸ه میباشد. از پنج نسخهٔ خطّی مکشوف آن فقط در نسخهٔ لینن گراد دیده شده است که حافظ غزلِ مورد گفت وگو را برای غیاث الدین حاکمِ بنگاله فرستاده بُود. باستنادِ این نسخهٔ خطی « غسّاله » نامِ وزیر سلطان غیاث ـ الدین است و سرو و گل و لا له اسامی سه پسر وزیر بودند. (۱۲)

پس از تذکرهٔ روضة السلاطین، « مَرَج البحرینِ » موردِ گفت و گو، در دست است که به سال ۱۰۲۶ه تألیف شده ومؤلّفش ارتباطِ حافظ و غیاث الدین راچنین بیان می کند:

« از زبانِ اساتذهٔ بی بدل درشأن مقالِ این غزل چنان مسموع است که خاطر مجموع است یعنی سلطان غیاث الدین در ملك هند پادشاهی بُود باتمکین، در آن اوان که تسخیر بنگاله می فرمود مَرَضی صعبش روی نمود و قوای حواس و ارکان چنانش گشت سُست که از جانِ شیرینِ خود دست بشُست. پس سه کس را از حرم سرای خود که تألّف به اینها بیشترك می پرداخت به غسّالگی نامزد ساخت. یکی را نام «سرو» و دیگر را نام « گل »و دیگری را نام « لاله ». اتفاقًا ازان بیماری صحتش روی نمود. سلطان خدمتِ اینها را یُمنی تصور نمود. التفاتی که به اینها داشت بیشتر از پیشتر بر صفحهٔ دل نگاشت. انباغانِ دیگر از آتش غیرت سوختند و بجای خویش هریکی را به طعنِ غسّالگی می دوختند. روزی

لطفاً اغلاط زیر را قبل از مطالعه تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۹	٤	ندیدم	ندیدیم
۱۱	۱۳	ندارند	ندادند
١٤	۳	به ـ پیمانه	به پیمانه
۱۶	۳	مشاله	مسائله
۲۷	۱۶	ولا ـ تقل	ولاتقل
۲۷	۱۷	ولا ـ تخف	ولاتخف
۲۷	۲۰	کربکشم	گر بکشم
۲۹	۹	اَ ـ یمنَ	اَیمن
۳٤	۱۷	مرهمی	همدمی
۳۷	۶	همی باشند	همم می باشند
۳۸	۱	ته	نه
٤۷	۱۲	می بفروش ... ـ	به می بفروش
۵۳	۱ تا ۵	مطلب تکرار شده است ، حذف گردد	
۵۳	۲۵	دنباله مطلب چنین است :ـ . . . ـ الخ ، دیموجب این فال بی تامل و اهمال بسرعت روانه شده بملازمت ایشان مشرف گشتند و قضارا بعد از شش ماه اکبر پادشاه فوت کردند و ایشان پادشاه شدند ـ این فقیر بدستخط حضرت جهانگیر پادشاه دیده که در حاشیه دیوان	

۵۶	۱۵		دنبالهٔ مطلب چنین است :- دانشمند - به عربی و فارسی شعری سرود و منازل سلوکِ عرفانی را براصفهانی عبدالله گجراتی طی نموده بود . متاسفانه شرح حالِ او نه در تذکره های شاعران آمده و نه در تذکره های صوفیان (۲۳) امّا اثرِ او "مرج البحرین" چنان مطبوع و
۵۹	حاشیه		چهار سطر اول بتکرار آمده است حذف شود
۶۰	۱۳	تشتتت	تشتتت
۶۴	۳		در وسط بیت حافظ کلمهٔ "ختمی" حذف شود و مصرعهٔ اول چنین خوانده شود : ای شاهد . . .
۲۲۵	۱۶	لا الھ الا اللّٰہ	لا الہ الّا اللّٰہ
۲۴۸	۱۵	گرچه وصالشش ...	گرچه وصالش نه بکوشش دهند
۲۴۹	۲۰	گم گشته باز	یوسف گم گشته

در حینِ انبساط با سلطان اظهارِ این معنی نمودند و این عُقده را از خاطر برگشودند. بخاطر سلطان مصراعی خطور کرد که خواجه آن را بصدرِ غزل آورد و خواست که مصراع دوم را بسته، بیتی درست سازد و در معرضِ ظهور اندازد و هر چند در جست و جوی آن پاره ای وقت بسر آمد ،امّا بخاطرش در نیامد. به شعرای زمانه که در خدمتش بودند تکلیفِ این معنی نمود. قفلِ این صندوقِ سربسته را هیچ کس نگشود و چون نصیبهٔ حضرت خواجه بود بطوری که سلطان در دل داشت بخاطرِ ایشان هم روی نمود. پس جُمله شعراء باتفاق خویش این معنی نگاشتند و معروضِ حضرت سلطان داشتند که درین زمان جوانی در شیراز شمس الدین در شعر گویی شهرتی نمود و گوی سخنوری بچوگانِ فصاحت از شعرای وقت در ربود ، او را این معنی باید آزمود و این تکلیف بایدش فرمود. سلطان این معنی را مرقوم نمود. رسولی بخدمت خواجه فرستاد. بربدیهه این غزل مرقوم نموده بدست وی داد و در مصراع ثانی اظهار کرامت فرمود از شیراز تابنگاله که یکساله راه کاروانیان است تعیین نمود. این معنی را خود اظهار فرموده گفت که:

طیّ مکان ببین و زمان در سلوکِ شعر
این طفلِ یکشبه ره یکساله می رود

طفلِ یکشبه از آن گفته که این شعر را بخیال یکشبه چون سلك دُرّ سُفته و درین شعر نصیحتی به سلطان نیز دَرج کرده، نه چون شعرای خوش آمد(گو) به وی خوشآمدی آورده و گفت که:

از ره مرو بعشوهٔ دنیا که این عجوز
مکاّره می نشیند و محتاله می رود

وآنچه در بیتِ ثانی گفته و الفاظ را چون لآلی دَر سلکِ نظم سُفته.

مَی ده که نو عروس چمن حَدّ حسن یافت
کار این زمان ز صنعت دِلّاله می رود

" نو عروس چمن" عبارت از وجودِ خود کرده و " مَی " کنایه از شعرای هند است که پیشِ سلطان غیاث الدین بوده اند و به خواجه در لسان الغیبی دلالت نموده اند ". (١٣)

اکر بپذیریم که سلطان غیاث الدین در سالِ ٧٦٨ھ به تخت سلطنتِ بنگاله نشسته،پس در حدود چهل سالگیِ حافظ شهرتش به هند رسیده بُود. چنانکه محمد گلندام معاشر و معاصر حافظ نیز در مقدمهٔ دیوانِ حافظ می نویسد که "رواحلِ غزلهای جهانگیرش در ادنیٰ مدّتی باقصای ترکستان و هندوستان رسیده". (١٤) نگارندهٔ مرج البحرین در مقدمهٔ گلندام دستبرده و از کلام و مقامِ حافظ چنین تمجید کرده است:

"اشعارِ آبدارش که رشکِ چشمهٔ حیوانست و نتایجِ افکارش که عبرت حور و غلمانست و ابیاتِ دلاویزش که پاسخِ سخن سنجان است و بیانِ لُطف انگیزَش که منشأء جانِ حسّان است و زبانِ دهانِ عوام را بلطفِ متین شیرین ساخت و مذاقِ جان ذوی الکمال را از معنی متین بنمکین پرداخت. اصحابِ ظاهر را روشنائی گشوده و اربابِ باطن را سوادِ بینایی افزوده، درهر واقعه سخنی موافق حالَ انگیخته و برای هر کسی معانی غریب و لطیف بهم آمیخته و معانی بسیار در الفاظ اندك خَرج کرده و انواع وجوه بلاغت در دُرج انشا دَرج

و مذاقِ جان ذوی الکمال را از معنی متین بنمکین پرداخت.
اصحاب ظاهر را روشنائی گشوده و اربابِ باطن را سوادِ
بینایی افزوده، درهر واقعه سخنی موافق حالَ انگیخته و برای
هر کسی معانی غریب و لطیف بهم آمیخته و معانی بسیار در
الفاظ اندك خَرج کرده و انواع وجوه بلاغت در دُرج انشا دَرج
نموده. قوافلِ سخنان دلپذیرش در اقّل زمان بحدودِ ترکستان
و هندوستان در رسیده و عساکرِ غزلهای جهانگیرش ممالكَ
عراقین بلکه خافقین را بحیطهٔ تصرّف خود فرا کشیده. سماعِ
صوفیان باوجد و حال بی غزلِ شور اَنگیزش گرمی نمی یافت
و بزمِ پادشاهان جاه و و جلال بی نَقل سُخن ذوق انگیزش
بزیب و زینت نمی شتافت. بلکه های و هوی مستان بی ولولهٔ
شوقِ او نبودی و سرود مَی پرستان بی غلغلهٔ ذوقِ او رونق
ننمودی ". (۱۵)

حالاکه صحبت از نقَلِ سُخنِ حافظ در بزمِ پادشاهان
بمیان آمده، بی مورد نیست اشاره ای به نمونه اش نیز کینم.
شاهزاده داراشکوه فرزندِ شاهجهان در " سفینة الاولیاء " می
نویسد:

" اکثر تفاولی که از دیوانِ حقیقت بیان ایشان (یعنی
حافظ) نموده می شود موافقِ مطلب برمی آید. چنانچه
جهانگیر بادشاه (جَدّ داراشکوه) که در ایّامِ شاهزادگی بسببِ
آزردگی از والدِ خود جدا شده در اله آباد می بودند و تردّد
داشتند در اینکه بملازمت پدرِ عالی قدر بروند یا نه؟ دیوانِ
حافظ را طلب نموده فال گشادند، این غزل برآمده:

چرا نه در پی عزمِ دیار خود باشم
چرا نه خاكِ ره کوه یار خود باشم

حافظ این مقدمه را نوشته اند ". (١٦)

د: طبقِ یک گزارش ابتدایی که در سالِ ١٣٦٥ ش داده شده، سیصد و بیست و پنج نسخهٔ خطی دیوان حافظ در بعضی کتابخانه های پاکستان شناخته شده است (١٧) که کهن ترین آنها مورخ ٨٥٠ هجری بخطِ نستعلیقِ خوش در کتابخانهٔ شخصی آقای جی معین الدین در لاهور است و نسخهٔ دیگر نسبةً کاملتر مورخِ ١٩ شعبان ٨٥٩ ﻫ بخطِ نستعلیقِ زیبا بقلمِ عبدالرحمان خوارزمی در مجموعهٔ کتبِ دانشمندِ معروف پاکستان مرحوم مولوی محمد شفیع در لاهور موجود است .

پس از ورودِ صنعت چاپ در شبه قاره حافظ خوانی در این منطقه بیشتر رونق گرفته است و تاکنون ١٢٢ چاپِ مختلف دیوان حافظ به معرضِ عام آمده است. (١٨) هر چاپ ویژگی جداگانه یی دارد. چاپ ساده است، چاپ با حواشی است، چاپ همراه بافرهنگ اصلاحاتِ دیوانِ حافظ است ،چاپ با ترجمه وشرح است ،چاپِ تجارتی است و بالآخره چاپ برای فال گرفتن از دیوانِ لسان الغیب است. چاپِ کلکته در سالِ ١٨٨١ میلادی باهتمام مولوی کبیرالدین احمد روی صفحهٔ عنوان چنین توضیح دارد: " برای امتحانِ افسرانِ صیغهٔ میلتری و سیویل یعنی منصبدارانِ اهلِ سیف و اهلِ قلم در دگری آف آنر ". یعنی این چاپ مخصوص است برای دانشجویانِ نظامی وغیر نظامی در امتحانِ مقطع لیسانس افتخاری در هند.

نسخهٔ دیگر را که باهتمام محمد رحمت الله رعد در مطبع نامی کانپور در ١٢٢٠ﻫ. ق بچاپ رسیده است، می توان از نظر زیبایی خطِ نستعلیق بهترین چاپِ دیوان حافظ در

شبه قاره گفت. ناشر در مقدمهٔ این چاپ نوشته است که دیوانِ حافظ مکرّر در دهلی و کلکته و بمبئی و لکهنو وغیر آن بچاپ رسیده است و تاکنون بیش از صد هزار نسخه از دیوانِ حافظ در هند منتشر شده باشد.

در شبه قاره عدّه ای به کتابت و چاپِ دیوان حافظ مشغولند و گروهی در پی شناختِ دقیق حافظ رفته به شکافتنِ اسرارِ شعر او و نگاشتنِ تفسیر و تأویل اندیشه های او دست زده اند. ما در اینجا سخنی از همینگونه حافظ شناسِ لاهوری و تفسیرِ عرفانی او بر دیوانِ حافظ موسوم به «مَرَج البحرین» داریم.

مَرَج البحرین

مدّت یك صد سال —— از ربع اوّل قرن یازدهم هجری تا ربع اوّل قرنِ دوازدهم هجری —— از نظرِ نشرِ معارفِ حافظ در منطقهٔ پنجاب از ویژگی والایی برخوردار است. دراین مقطع زمانی نهُ شرح بزرگ و کوچك بردیوانِ حافظ در این دیار برشتهٔ تحریر در آمده است که نخستین از آنها همین « مَرَج البحرین » نگاشتهٔ ختمی لاهوری بسال ۱۰۲۶ھ . ق می باشد*. پس از آن مولانا عبدالله خویشگی

* دکتر سید محمد اکرم در مقدمهٔ دیوانِ حافظ چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد ۱٤۰۵ ھ. ق می نویسد که محمد افضل بروزگار جهانگیر بسال ۱۰۲٦ ھ شرحی برکلامِ حافظ بنام « کشف الاستار من وجوه مشکلات الاشعار » نگاشته است. (ص ۲۸). همین شرح در فهرست مشترك نسخه های خطی کتبِ عرفانی در هند (ص ۷٦) که نسخه اش در تونك موجود است، به محمد افضل اله

قصوری (م ۱۱۰۶ه) بدین کار پرداخت. وی دیوانِ حافظ را تدریس می کرد و چهار شرح بر دیوان حافظ نگاشت که نخست از انها بحر فراسة اللاَفظ فی شرح دیوانِ خواجه حافظ بسال ۱۰۷۷ه ، سپس خلاصة البحر قدیم و جدید و آنگاه جامع البحرین فی زواید النهرین و در آخر خلاصة البحر فی التقاط الدرر. (۱۹) محمد بن یحیی بن عبدالکریم لاهوری نیز بسال ۱۰۷۷ه شرحی بردیوان حافظ تحریر نمود.(۲۰) شاه بهلول کول برکی جالندری دو تفسیر جداگانه نگاشت یکی بنام فوایدالاسرار فی رفع الاستار بسال ۱۱۱۹ه و دیگری بنام شرح دیوان حافظ. (۲۱) باز مظفر حسین بن خان محمد رائیپوری شرح دیوان حافظ در لاهور تألیف کرده است. (۲۲) البته زمان تألیف این یکی فعلاً مشخَص نیست.

ختمی لاهوری

مؤلف« مرج البحرین » سیف الدین ابوالحسن عبدالرحمان لَاهوری متخلَص به « ختمی » مَردی بُود فاضل و

۱۰۲٦ ه شرحی برکلامِ حافظ بنام « کشف الاستار من وجوه مشکلات الاشعار » نگاشته است. (ص ۲۸). همین شرح در فهرست مشترک نسخه های خطی کتبِ عرفانی در هند (ص ۷٦) که نسخه اش در تونك موجود است، به محمد افضل اله آبادی نسبت داده شده است. شاه محمد افضل ثابت اله آبادی (م ۱۱۲٤ ه) شرحهای براسکندر نامهٔ نظامی و مثنوی مولوی نگاشته است (فهرست مشترك پاکستان ــ منزوی ۲ : ۱٦٤٤) پس بعید نیست که او شرحی نیز بر کلام حافظ نوشته باشد و سالِ تحریر آن که دکتر محمد اکرم نشان داده اند (۱۰۲٦ ه) سهوالقلم باشد.

مقبول افتاد که سرمشقِ سایر شارحینِ حافظ در شبه قاره قرار گرفت. چنانچه بهلول برکی جالندری (م ۱۱۷۰ه) در شرح دیوان حافظ و بدرالدین اکبرآبادی (زنده در ۱۱۵۰ه) در بدرالشروح، مرج البحرین را جزو منابع خود قرار داده اند.

از محتویاتِ « مرج البحرین » بدست می آید که پدرِ ختمی، سلیمان نام داشت (۲٤) و « حضرتِ ایشان باوجود فضایل معقول ومنقول از فروع و اصول در فن شعر شعری می شکافتند لیکن از کمالِ انکسار در جمعیتِ آن اشعار نمی پرداختند ». (۲۵) و پس از وفات سلیمان در ۱۰۲۱ه ختمی اشعارِ پدرش را گرد آورد و دیوانکی ساخت. (۲٦) ختمی میان سعدالله را بعنوانِ « مخدومی و جدّی استاد اعلام العلوم و مرشدِ طریق المعلوم سَبّاح البحور » (۲۷) و جای دیگر عَم حقیقی پدر خود خوانده است. (۲۸) این یکی شغل تدریس داشت و « شاعری چند از تلامذهٔ ایشان » بودند. (۲۹) سعدالله در ۹۹۹ه فوت کرد. (۳۰) ختمی « مخدومی و مولوی بحرالمحقق و جرّالمدقق ابن عمّی شیخ منّور » (۳۱) را نیز یاد می کند که در گوالیار (هند) بُود. ختمی در محضر این سه تن ــــ پسر عمو ، پدر ، جدّ ــــ به تحصیلِ علوم عقلی و نقلی پرداخته بود. (۳۲) و نزد شاه عبدالله‌گجراتی (۳۳) آموزش های عرفانی دیده بُود(۳٤). قبل از اینکه ختمی به مجلسِ پیرِ روشن ضمیرِ خود برسد وضعش چینن بود:

بُود ازین پیش دلم ریش ریش
نی ز خدا آگهیش نی زخویش
(۳۵)

و چون از مجلسِ پیر بیرون آمد قلبش صیقل یافته بود. چنانکه می گوید:

دل چــو از آن پـــرده رهـــایی گـــرفـــت
پـــرتـــوی از نـــور خـــدایـــی گـــرفـــت

ختمی می گوید که وی در سلسلهٔ قادریه بیعت کرده است (۲۷) و بنیانگذارِ این سلسله شیخ عبدالقادر گیلانی (م ۵۶۱ھ) را ستوده است. آنجا که می گوید:

دلا هرگز مشو غمگــین گرت افتاد مشکــلها
چو چنگ انداختی در دامنِ آن صدرِ محفــلها
محی الدین والدنیا که شــد بر تختِ غوثــیت
بلا ریب و تردّد با براهـــین و دلایـــلها
(۲۸)

آشنایی ختمی با حافظ

چنانکه گفتیم پدر و جدِّ ختمی طبع شعر گویی داشتند و گویا در همین مجالسِ شعروسُخن و درس و تدریسِ پدرانِ خود گوشِ وی با نام و کلامِ حافظ آشنا شده بود و بعداً وی چنان شیفتهٔ حافظ گردید که عمرِ خود را در پی بُردن غوامضِ اشعارِ او بسر بُرد. خودمی نویسد:

« آخرالامر در فنِ نظم افتاده و در طلبِ فصاحت و بلاغتِ او دل بباد داده، از غوامضِ معانی اشعارِ دلپذیر و فحاویِ مضامینِ بی نظیرِ حضرت خواجه حافظ که براکثر اهل عالم و بیشتر ابنای آدم مخفی و پوشیده بُود از امدادِ روحِ مطهرش فیض جان پرورش وقوفی و اطلاعی یافته، بعد از آنکه عمری در طلبش شتافتم، خواستم که در سلکِ تحریر آرم و آنچه از زبان دُرر فشانِ حضرت مخدومی و والدی شنیده بودم مخفی نگذارم ».(۲۹)

ختمی سخت معتقد به مقام و کلام حافظ بُود، چه از

نظر بلاغت شعری حافظ و چه از نظر عُمقِ محتویات و مضامینِ کلامِ او. وی خواجهٔ شیراز را « سُلطانِ قوم » و «سیفِ خدا» می داند و عقیده دارد آنکس که:

« از شعرای عجم سمندِ فکرتِ خوشخرام درمیدانِ فصاحت دوانیده و گوی سخنوری بچوگانِ بلاغت بجایگاه مقصود رسانیده، ذاتِ مَلَکی صفات، افصحِ فُصحا و اَبلغِ بُلغا، معدنِ الطافِ روحانیه، مخزنِ معارف سبحانیه، شمس المِلّة والدّین محمد الحافظ شیرازی بوده ».(٤٠)

وسپس در طی غزلی برتری خواجه را بر سایر سرایندگان چنین وصف می کند:

شعرِ حافظ از همه اشعار بر مَن مشکل است
هجوِ حافظ دیگران را نام بُردن مشکل است
آصفی هر چند مضمونات دارد چیده ای
لیك چون اشعارِ حافظ شعر گفتن مشکل است
محتشم ،کاهی و سقّا خود چه گویم ای عزیز
کردن از خار مغیلان کارِ سوزن مشکل است
هاتفی ،شاهی چه باشد جَنب آن سُلطانِ قوم
وَردِ صحرا را نهادن نام سوسن مشکل است
گرچه حلوایی بنامش می پزد حلوای خویش
حنظلی را لذّتِ خربوزه دادن مشکل است
شاعران را پیشِ آن سیفِ خدا ختمی بنام
زانکه کاری چند فولادی زَ آهن مشکل است
(٤١)

در جای دیگر آنجا که ختمی دربارهٔ کلام الله مجید می گوید که « غوامضِ معانی او بادراك عقل و دریافتِ فکر فهم نمی شود ،بی الهام ربّانی هیچ احدی پی بدان سو نمی بَرَد ».

(۴۲) در دنبالش دربارهٔ شعرِ حافظ چنین می افزاید: «شعرِ حضرت خواجه که از زمرهٔ بشر است و از پس روانِ تبع تابعین آن سرور (ص)، بدین مرتبه ایست که معانی بطنش بوجهی بُوَدکه بی الهامِ ربانّی حاصل نمی شود و چندین بلاغت دارد ».(۴۳)

قداستِ حافظ نزدِ ختمی بدان درجه ایست که وی در «مرج البحرینَ» حد اقلَ در سی مورد از حافظ دفاع کرده است و ایراد هایی را که می توان بر سخن و عقایدِ حافظ گرفت، آنها را پاسخ داده است.

باعثِ نگارش مرج البحرین

ختمی می نویسد:

« خَلق را در غوامض معانی اشعارش (اشاره به حافظ است) تشتتت بال شود و تفرّق احوال بُوَد و اکثر جهّال را نایافتِ آن معانی موجبِ ضلال گردد، بحدّی که طایفهٔ ملاحده که اسیرِ نفس و هوا اند و بیمارِ علّت خیال و سودا و اشعارِ شیرین ایشان (یعنی حافظ) درشأن آن بی دولتان سَمِ قاتل است که ابلیسِ لعین مطمع نظر خود داشته و همگی همّت بران گماشته اندو اتباعِ شرعِ محمدی را مرفوع القلم ساخته و هوای نفس را به پیشوایی پرداخته اند، داخلِ اُولیكَ كَالاَنَعامِ بَل هُم اَضَلّْ شده و عوام جهّال را که با فتورِ طبیعت و هوا بوده اند و به انسانیت نرسیده در مهد حیوانیت می غنوده اند، اغوا نموده خود را شیخ و صوفی می تراشیدند و دلهای ایشان را بناخنهای نیرنجات می خراشیدند و آن جهّال را بنوعی معتقدِ خود ساخته که به زُهّاد و عُبّاد خنجر زبان آختهٔ تشنیعات بر زبان می رانند و ایشان را به ناسزا می خوانند ».(۴۴)

لذا ختمی بنا بر حدیثِ رسول(ص): « اَلنّاسُ عَالِمُ اَومُتَعَلِمٌ

وَسَایِرُالنّاسِ کَالْهَمَج » ویحتمل وظیفهٔ دینی خود دانست که مردم را « از پی روی آن بی دولتان باز دارد و ایشان را به هدایت در آرد ».(٤٥)

پیش از دیوانِ حافظ تنها مثنوی مولوی بدین درجه رسیده که « هست قرآن در زبان پهلوی » وصوفیان و معلّمانِ اخلاق مطالبش را جهتِ تزکیهٔ نفس صیقل می دانند و اینجا ختمی لاهوری می خواهد گمراهان را بوسیلهٔ تعبیر های درست از سُخنهای حافظ به راه هدایت در آورد.

تاریخِ نگارشِ مرج البحرین

پس از فوتِ جدّ و پدرِ خود در ۱۰۲۱ه ،ختمی تصمیم گرفت آنچه که از پدرانِ خود دربابِ تفسیر اشعار حافظ شنیده است به تحریر در آورد و بالآخره « در سالِ بیست و ششم از الف ثانی تسوید این کارگاه مانی بپایان رسید » (٤٦) و « سالی چند کعبه مانند این مخدّرهٔ رعنا و جریدهٔ زیبا در استتار مسودات شبگون و پرده های خیالات میمون مستوره و محتجب ماند ».(٤٧) و چون در سال ۱۰۲۸ه شاهجهان پادشاه برتختِ سلطنت نشست ختمی آن مسوده را به بیاض سپرد و « تحفهٔ شاهجهانی » (= ۸٦۸) را با « قلم » (۱۷۰) مادّه تاریخ بیاضش گفت. (٤٨)

چون این شرح به معرضِ عام آمد« آنان که بمرتبهٔ قلب رسیده بودند و در زمرهٔ اهل قلوب آرمیده و از فضایلِ کسبی و حسبی بهرهٔ وافر یافته ، بکمالاتِ وی(یعنی این شرح) شتافته ، لُطفِ سخن و نزاکتِ معانی از نو و کهن دریافته قبولش کردند و آفرین هاو تحسین ها پیش آوردند و آنان که نمی رسیدند اعتراضاتِ بیهوده پیش کشیدند ».(٤٩)

قدمتِ « مرج البحرین » برسایر شروح

با در نظر داشتن تاریخ تسوید این شرح یعنی سال ۱۰۲٦ھ و مآخذی که دربارهٔ حافظ شناسی درشبه قاره در دست دارم، بنده این شرح را قدیم ترین شرح دیوانِ حافظ در شبه قاره می دانم. البته صاحب نظران و کتاب شناسان باید بررسی کنند که شرح نویسی غزلیات دیوانِ حافظ (و نه شرح تك بیت ها) در قلمروِ زبانِ فارسی درچه زمانی آغاز شده است؟ سروری تُرك در ۹٦٦ھ در تُرکیه و محمد بن محمد دارابی در ۱۰۸۷ھ در ایران شرحی بر دیوانِ حافظ نگاشته اند. (۵۰) آیا جلو تر از اینان هم کسی دیگر دراین ممالك بدین کار پرداخته است؟.

مآخذِ مرج البحرین

ختمی درحلِ لغات اشعار حافظ و بیان نمودن مفهوم باطنی آن و به اثبات رساندن گفتارو پندارِ خود، غیر از قرآن مجید و احادیث رسول اکرم (ص) بارها از مقوله های زبانشناسان و اندیشه های اندیشه وران و عارفانِ پیشین و معاصرِ خود مدد جُسته است و از آنها گواهی آورده است. تأثیر افکارِ ابنِ عربی و پیروانِ او برختمی بوضوح پیدا است و او حافظ را نیز از طایفهٔ صوفیه بشمار می آورد که بر مذهبِ ابن عربی بوده اند. (۵۱) اینك نگاهی به منابع ختمی در مرج البحرین می اندازیم که هم دلالت بر وسعتِ مطالعهٔ او می کند و هم تلاشِ شارح را در راه مطالعهٔ تطبیقی اندیشه های حافظ و سایر صوفیان و عارفان نشان می دهد:

الف

۱- ابوالمعالی قادری لاهوری (م ۱۰۲٤ھ) ،گفتارواشعارِ او.
۲- اداة الفضلاء - قاضی خان بدر محمد دهلوی

٣- اسمارالاسرار - گیسودراز

٤- اصطلاحات صوفیه

٥- اعجاز خسروی ، رسالهٔ اول و پنجم - امیر خسرو دهلوی

ب

٦- بوستانِ سعدی

ت

٧- تاریخِ یافعی

٨- تحفة الاحرارِ جامی

٩- تذکرهٔ جلالیِ مخدوم جهانیان جهانگشت

١٠- ترجمهٔ قرآن ــ میر شریف جرجانی

١١- تمهیدات عین القضاة همدانی

١٢- تهذیب اللغة ــ (ابی منصور محمد بن احمد بن طلحة الازهری)

ج

١٣- جامی هروی ،اشعارِ او

ح

١٤- حسن دهلوی، اشعارِ او

١٥- حسین ثنایی، گفتارِ او

خ

١٦- خاقانی ،اشعارِ او

١٧- خسرو دهلوی، اشعارِ او

د

١٨- دیباچهٔ عین العلم

ر

١٩- رابعه بصری ،گفتارِ او

س

٢٠- سبحة الابرارِ جامی

٢١- سعدی ،اشعارِاو

٢٢- سلسلة الذهبِ جامی

٢٣- سوانح احمد غزالی

ش

٢٤- شرح عقاید تفتازانی

٢٥- شرف الدین بو علی قلندر پانی پتی ،اشعارِاو

ص

٢٦- صحیح بخاری

ع

٢٧- عبدالله انصاری ،اشعار وگفتارِاو

٢٨- عراقی ،فخرالدین-اشعارِاو

ف

٢٩- فرهنگ ابراهیم شاهی

٣٠-فصوص الحکمِ ابن عربی

٣١- فوایدالفواد ، حسن سجزی دهلوی

ق

٣٢- قاسم انوار، اشعارِاو

٣٣- قاموس اللُغة

٣٤- قصیدهٔ برده - بوصیری

٣٥- قطب الدین بختیارکاکی دهلوی، اشعارِاو

ل

٣٦- لمعاتِ عراقی

م

٣٧- مثنوی مولوی

٣٨ -محمود اشنوی، گفتارِاو
٣٩- مخزن الاسرارِنظامی
٤٠- مدارك التنزیل (وحقایق التأویل)- امام نسفی
٤١- مرأة المعانی - قطب الدین جمال هانسوی
٤٢- مراح الارواح - احمد بن علی بن مسعود
٤٣- مرغوب القلوب
٤٤- مسعود بك، اشعارِاو
٤٥- مشکوة الانوارِ غزالی
٤٦- مطوّل سعدالدین تقنازانی
٤٧- منطق الطیرِ عطاّر
٤٨- مؤیدالفضلاء - شیخ محمد لاد دهلوی
٤٩- مهذب اللغات

ن

٥٠- نامِ حق ــ شرف الدین بخاری
٥١- نزهة الارواح ــ امیر حسینی هروی
٥٢- نفایس الفنون - محمد آملی
٥٣ -نفحات الانسِ جامی
٥٤- نگارستان (احمد قزوینی)

مرج البحرین بعنوانِ مأخذ احوالِ شخصی حافظ

ختمی دراین شرح در چندین موارد شأن نزول اشعارِ حافظ را نوشته است و شعر را چنین تأویل کرده که اشاره به احوالِ شخصی حافظ می شود. هر چند این اطلاعاتِ تبادرِ ذهنی شارح را نشان میدهد و شاید از مآخذ تاریخی و عصری حافظ تأیید نشود امّا جالب است نمونه یی چند از شرح ختمی را در اینجا بیاوریم.

همسرِ حافظ

ختمی در گزارش بیت حافظ:

شاهد قدسی که کشد بند نقابت
ختمی
وای مرغ بهشتی که دهم دانه و آبت

می نویسد " منکوحهٔ حضرت ایشان بتقریبی آزرده خاطر گشت و بخانهٔ پدر بنشست. حضرت خواجه بعد از چند گاهی از صفای خاطر خود صفای خاطرش را دریافت و باستمالت خاطرش بشتافت. پس این شعر برکاغذی مرقوم نموده و باو فرستاد او را طلب فرمود. چنانچه در مصراع اخیر از تخلّص می فرماید واز آنجا این مضمون بفهم می آید:

لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت

و چون آن عفیفه معتقد بُود بمجرد رسیدنِ این شعرِ حافظ خاطرِ خود را چون شعر زبان شانه کرده مصفّیٰ نمود و بسوی ایشان توجه فرمود ".(۵۲)

معشوقانِ حافظ

ختمی در ضمن شرح بیت:

دلِ من در هوای روی فرَخ
بوَد آشفته همچون موی فرَخ

می گوید که " فرخ نام شخصی که خواجه را در عشق مجازی که قنطرهٔ حقیقت است، با او سرّی و گوشهٔ خاطری بود واین غزل تا آخر بنامِ او فرمود و توجهٔ خود بدو اظهار نمود ". (۵۲)

و در شأن نزول این بیت:

بعـد ازیـن دسـتِ من و دامـن آن سـَروِ بلند
کـه ببالای چمـانَ از بـُن و بیـخم برکَنْد

ختمی می نویسد که « حضرت خواجه را بشاهزادهٔ خجند در بدایتِ حال مَیلی بود و چشم نظارگی بلند، چون طاقتش طاق آمد از سر گذشته در وثاق آمد واین غزل نوشته بدو فرستاد ».(٥٤)

« صَنع الله » کیست؟

امّا از همه جالب تفسیر این بیت حافظ است:

پیـــر مـا گفت خطا در قلمِ صَنع نـرفـت
آفرینِ بـر نـظرِ پـاك خـطا پوشـش باد

ختمی می گوید: صنع الله نامِ دوستی از دوستانِ حضرت خواجه بود و او در کلان سالی صفتِ نوشتن راهوس نمود. اگرچه صنعتِ نوشتن حاصل کرد لیکن خُویش بدست نیاورد. اتفاق در مجَلسی که صنع الله و خواجه هر دو بودند بحسنِ دیباچه عزیزی بجانب صنع الله نگاه کرد. از زبان بر آورد که صنع الله شنیده می شود که صنعتِ نوشتن آموخته ای و این فضیلت اندوخته ای، باری بنُما که بکجا رسانده ای و توجه بکُدام خط رانده ای که بس خطرهٔ نیکو در دلت افتاد. چون فعلِ خود بهمه کس مستحسن می نماید کاغذ پاره یی برآورده پیشش نهاد. اگرچه فی الواقعه خوب نبود و در املا هم خطائی رفته بود لیکن چون آن عزیز جانبِ خواجه چشم گشاد و میلِ خواجه بدو بیادش درافتاد از بهر رعایتِ خاطر، خواجه تحسین نمود و خواجه در تلمیحِ آن معنی این بیت فرمود ». (٥٥)

نمونه هایی چند از مرج البحرین

منظور شارح دراین کتاب بیان کردن مفهوم مجازی و حقیقی ابیاتِ حافظ بوده و البته بقولِ شارح « بعضی اشعار حضرت خواجه در حقیقت جاریست که در آن مجاز را جواز نیست مگر بتکلّف و بعضی در مجاز جواز دارند که حقیقت را در آن مدخلی نیست الاّ بروجه تصلّف ». (٥٦) بهمین خاطر شارح در بعضی موارد فقط به بیان نمودنِ مفهوم ظاهری شعر اکتفا نموده و در بیشتر موارد تلمیحات و کنایات و تشبیهاتِ حافظ را چنان تفسیر و تأویل و توجیه نموده و که شرح از متن دشوار تر می نماید و خواننده در فکر فرو می رود که آیا منظورِ حافظ همین بوده که شارح می گوید؟. اقبالِ لاهوری در « ارمغانِ حجاز » می گوید:

زمن بر صوفی و مُلاَّ سلامی
که پیغامِ خدا گفتند ما را
ولی تأوَیل شان در حیرت انداخت
خدا و جبرئیل و مصطفیٰ را

در اینگونه تأویلاتِ ختمی، « شیراز » شهرِ اُستانِ فارس نمی باشد بلکه به « عشق جان بخش » تبدیل می شود (٥٧) و «سمر قند و بخارا » مفهومِ « دین و دنیا » را می رسانند (٥٨) و « شاه شجاع » کنایه از « روح » است (٥٩) و « بادِ یمانی » اشاره به « حضرت اویس قرنی » است. (٦٠)

اینك نمونه ای چند از تشریح کامل چند بیت:

(١)

دوش دیدم که ملایک درِ میخانه زدند
گِلِ آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

دوش شبِ گذشته و اینجا کنایه از عالمِ غیب است که مقامِ شاهد لاریب است و سالك ازینجا بدین نشاء که عالم شهادت است نزول کرده ازان شکیب کند تا شاهد غیب را بشهادت در جیب کند و عالمِ غیب را به شب ازان نسبت کرده و تشبیه‌اش بدین روش آورده که چنانچه شب از ادراك حوادث است صُوَرِ اشیا درو پوشیده، همچنان دران عالم نیز صُوَرِ اشیا کس ندیده و حسن بصر بادراك آن نرسیده. **ملایك** فرشتگان. **میخانه** عبارت از لاهوت است که مقصود سالکان را مقامِ نبوّت است. یعنی عالم ذات که ظروف استعدادات و قوالب سالکان از آنجا پُر ازشراب معرفت می شوند و بدین نشاء باز می گردند. و **دَر زدن** عبارت از خواهش نمودنِ ایشان است بمظهر جامعیت ذاتِ والا صفات که کمالِ عرفان است تا متصَرف گردند. چونِ نظر به نورانیت و تجرد خود کردند. و **سرشتن گل آدم** عبارت از تخمیر طینتِ آدم بیدی اربعین صباحاً ازان خبر می دهد و طالبان را بدان آگه می کند. **پیمانه**، آلتِ پیمودن شراب که از خُم بدان پیموده در ظروفِ استعداداتِ خلق ریخته نشاء های گونا گون می انگیزند و معنی بیت چنین باشد تابیانِ سحر مبین باشد که عارف گوید که در حالتِ روحانیت عالمِ غیب را مشاهده می کردم و همه را بچشمِ معاینه می آوردم دیدم که ملایکه بواسطهٔ تجرّد و

نورانیت ذاتی و لطافت که داشتند بذاتِ خود محجوب گشته از خود کسی را افضل نه پنداشته واستعداد خود را ظاهر نموده طالبِ آن شدند که شرابِ محبت و معرفت از میخانهٔ لاهوت که عبارت ازو است نوش کنند و ایشان مظهر جامع گردند. آنجا که در جوابِ حضرت حق گفتند اَتجعَلُ فیهَا مَن یُفسدُ فِیها وَ یَسفِكُ الدِّمآءَ و نَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِكَ و نُقَدِّسُ لَك و چون ایشان فی نفس استعداد این مظهریّت نداشتند وبی موجب تخمِ تمنا در زمین استعداد خود می کاشتند و درِ طلب روی ایشان مسدود گشت و رَشتهٔ اُمید شان مقصود کماَ اخبرنا عنه بقوله تعالی اِنّی اَعلَمُ مَالاَ تَعلَمُون یعنی اگرچه شما بواسطهٔ لطافت و نورانیت خود گمان می برید که مظهرِ جامع و صاحبِ این معنی مائیم امّا ما که خدائیم و خالقِ شمائیم می دانیم که در شما این استعداد نیست. قابلِ این استعداد دیگر کسی است که جهت لطافت و کثافتش بَد و جامع این هر دو صفت گردد. شما که جُز یك جهت ندارید این گمان بخود می آرید یعنی شما اگرچه در جهت لطافت و نورانیت خود را می شمارید امّا جهت کثافت جسدی که متحمّل بارِ گرانِ امانت است. پس می گوید کَه گِل آدم بسرشتند یعنی آدمی را آفریدند و طینَتِ او را که عبارت از بدن جسد عنصری اوست پیمانهٔ شرابِ معرفت گردانیدند تابدان پیوسته در میخانه لاهوت شراب معرفت در ظروف استعدادات خَلق ریزند و نشهٔ عرفان از نهادشان انگیزند تا عجایبات اسرار الهٰی ازو بوجود آید و مستعدان دیگر را ازین راه بر گشاید و طینت او را بروح اضافی و نفسی که نَفَختُ فِیهِ مِن رُوحِي از ان اَبنَا می نماید مشرّف ساختند. صنایع و بدایع که در عالم است در درونش پرداختند تاصفت جامه که جامع میانِ لطافتِ روح و کثافتِ بدن است او را حاصل شد و بتحمّلِ بارِ امانت که کمالَ

معرفت است واصل شد چه غیر او را این صفت جامع نبَود. چنانچه کریمه اِنّا عَرَضنَا الاَمَانَةَ عَلیَ السَمَوَاتِ وَالاَرضَ و الجِبَالَ الی آخره ازین معنی خبر نمود یعنی اظهارِ قبولی کمالِ معرفت که مثمرِ عشق است بر اهل آسمان که ملایکه بوَد و اهلَ زمین که عبارت از دواب و سایر حیوانات شود و براهل جبال که کنایه از سباع و وحوش و طیور آنجا سزد نمودند و در برداشت آن امر فرمودند. ایشان بواسطهٔ عدم قابلیت سر باز زدند و قبول نمودنِ آن نتوانستند چه اهل آسمان اگرچه جهت لطافت داشتند امّا جهت کثافت و ترکیب ظلمت نداشتند امّاَ جهتِ تجرّد و لطافت که صفت روح قدسی است نداشتند پس از برداشت سر باز زدند و قبولِ آن را نتوانستند وحَمَلَهَا الانسانَ یعنی آدمی که جامع لطافت و کثافت بوَد و اهلیتِ حملِ آنَ داشت قبولِ آن نموده بصفتِ انَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً موصوف شد و باین صفت خواه قدحی باشد خواه مدحی معروف شد. قدحی خود ظاهر است و بیان آن بر همگنان باهر، مَدحی ازان وجه که آدمی میتواند که بر نفسِ خود ظلم کند و او را به مجاهده و ریاضت بجای رساند که مستعد ادراک معرفتش گرداند و آدمی می تواند به سیروسلوک و طاعت و عبادت بمرتبه ای رسد که از ماسوی الله جاهل گردد و غیر حق را فراموش گرداند بلکه بمرتبه ای رسد که غیر حق از نظر و بصیرتش برخیزد و چون قطره ،بدریای اصلِ خود آمیزد ». (۶۱)

(۲)

در پسِ آئینه طوطی صفتم داشته اند
هرچه استاد ازل گفت همان می گویم

آئینه معروف است و اینجا کنایه از دلِ سالك بود (**طوطی** پرنده ایست) هرچه بدو آموزند آموخته شود و طریق تعلیمش در مُلكِ بالا باین وجه کنند که آئینه را در پیشِ طوطی نهند تا طوطی عکسِ خود را در آئینه بیند و عکسِ خود را در مقابلِ خود بذاتش خویش طوطیِ دیگر گزینند و معلّمی از پسِ آئینه می گوید: اَلله، خدای، کریم، کریم یا هر شخصی که میل آموختن آن داشته باشد. طوطی پندارد که این طوطی که در آئینه مقابلِ اوست سخن می تراشد او نیز در تکلّم می در آید و هرچه می شنوَد از زبانش آید. بدین شعبده طوطی زود آموخته گردد و متکلّم فصیح شود.

معانی را ادا کن همچو استاد
که طوطی را دهد خود در قفس یاد

یعنی مرا در پسِ آئینه دلِ طوطی وار داشته اند و هر نقشی که استاد ازل در دلم تصوّر می نماید از من بظهور می آید و هر سخنی که الهام ربانّی بگوش هوشم می خواند زبانم در مقال همان می راند.

سوال: اگر سایلی گوید و این عقده را گشادی جوید که طوطی را پیشِ آئینه دارند نه پسِ آئینه گذارند پس ایشان پسِ آئینه به چه وجه فرموده اند و این ادا به چه نموده اند؟ جوابش گویم که اینجا **پس** بمعنی ورای است چنانچه پسِ پرده و پسِ دیوار گویند و پشت و روی را در آنجا اعتبار نجویند و باید دانست این بیت را حضرت خواجه درستایش خویش فرموده اند و ستایش مرشد نفس خود را نزد مسترشدان مستحسن نموده اند که موجبِ رسوخ حسنِ اعتقاد است و دافع سوزش فتنه و فساد کما قال رسول اللّه صلی الله علیه وسلم فی زمرة اصحاب اَنا سیّد ولَد و لا فخر و کریمه مَاکَانَ

لِبَشرِ اَن یُکَلِمَهُ اللهُ الاّ وَ حیاً اَو مِن وَرآ ءِ حِجَابِ شاهد این حال و مؤیّدِ این مقال یعنی بحکم الشعراء تلمیذ الرحمن هر چه می گویم از تلمذ حق است و تبعیت الهام او را می جویند نه چون شعراء بربسته گو که هرچه گویند از آموزشِ نفس و شیطان گویند و از انتشار مخیله خویش سراسیمه وار در پیدای وهم و خیال گویند. کما قال الله فی شانهم الشُعَرآء یَتَّبِعُهُم الغآؤن - اَلَم تَرَ اَنَّهُم فی کُلِّ وَادِیِّهیمُونَ ». (٦٢)

اشعار مورد شرح

ناگفته نماند که « مرج البحرین » شرح دیوانِ کامل حافظ نیست بلکه شرح اشعارِ منتخب غزلیات و چند قطعه و رباعی اوست. البته در این کتاب حدود پنجاه بیت بنظر رسید که در دیوان حافظ چاپِ علاّمه قزوینی دیده نمی شود امّا در ملحقات دیوانِ حافظ چاپِ استاد خانلری آمده است. نگارندهٔ مرج البحرین نیز متوجهٔ این نوع ملحقات یا اختلافات بوده و چندین بار از اختلاف نُسخ دیوان حافظ صحبت کرده. مثلاً در جایی می نویسد "چون ترتیب دیوانِ از حضرت خواجه نیز آمده و هر فاضلی فراخور خوشامدِ خود ترتیبی داده نسخه ساخته است لاجرم اختلاف بسیار در نسخ در آمده است ». (٦٣)

نسخه های خطّی مرج البحرین

مرج البحرین تاکنون به حِلیهٔ طبع آراسته نشده و فقط به صورتِ مخطوطات در کتابخانه های جهان موجود است فعلاً مشخصاتِ بیست و چهار نسخهٔ خطّی مرج البحرین در دست است. از انمیان ۱۲ نسخه در پاکستان (٦٤) ، ٦ نسخه در هند (٦٥) ، ۲ نسخه در شورروی (٦٦) ، ۱ نسخه در بنگلادش (٦٧) ، و ۱ نسخه در انگلستان (٦٨) ، موجود است. بنده در

این مقاله از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خودم که بقلمِ خواجه محمد مختار بن خواجه محمد صلاح بن خواجه میرك خان غُوری حنفی بسال ۱۱۲٦ه بخط نستعلیقِ خوش در ٦۸۰ صفحه کتابت شده است ، استفاده کرده ام. البته این نسخه خالی از اشتباهاتِ کتابت نیست و کاتب برای سهوهای خود عذر موَجهَ دارد که دَر ترقیمه می گوید:

نقطه با حرف غلط گشت مکن عیب که من
بودم از خال و خطِ یار پریشان خاطر
(٦۹)

بجا است کسی همت بگمارد و با کمك نسخه های خطی یاد شده متنِ منقّحی از این شرح تهیه و چاپ کند و گوشه یی از تفسیر و تعبیر عرفانی سخنانِ حافظ در شبه قاره را برملا سازد.



پاورقی ها

۱ـ لطایف اشرفی، لطیفهٔ چهاردهم، باستنادِ حیاتِ سید اشرف جهانگیر سمنانی ص ۱۲۸ـ۱۳۰

۲ـ هانجا، لطیفهٔ سوم، باستناد همان مآخذ، ص ۱۲۸

۳ـ یعنی در کتاب لطایف اشرفی چندین بار اشعار حافظ از قولِ سمنانی نقل شده است

٤ـ لطایف اشرفی، لطیفهٔ پنجاه و چهارم، باستنادِ همان مآخذ، ص ۱۲۹ـ۱۳۰

۵ــ تاریخ فرشته ۱ : ۳۰۲

٦ــ شعر العجم (ترجمهٔ فارسی) ۲:۱۷٦

۷ــ تاریخ ادبی ایران (از سعدی تاجامی) ۳: ۲۸۳

۸ــ همانجا ۳:۲۸۲

۹ــ تعلیقاتِ روضة السلاطین ص ۲۷۳

۱۰ــ تاریخ عصر حافظ ص ٤۲۰ــ٤۲۱

۱۱ــ ریاض السلاطین ص ۱۰۸ــ۱۰۹ که موضوع ارسالِ غزل حافظ به غیاث الدین حاکم بنگاله را در صفحات ۱۰۵ــ۱۰٦ تأیید کرده است-

۱۲ــ روضة السلاطین ص ۸۱

۱۳ــ مرج البحرین ص ٤۲۰ــ٤۲۲

۱٤ــ دیوان حافظ ، چاپ قزوینی ص "قد"

۱۵ــ مرج البحرین ص ۹ــ۱۰

۱٦ــ سفینة الاولیاء ص ۱۸٤ــ۱۸۵

۱۷ــ فهرست مشترك نسخه های خطی فارسی در پاکستان ۷ :٤٤۷ــ٤۷۳

۱۸ــ برای مشخصاتِ این چاپها رجوع شود به مقدمهٔ مدیر مرکز تحقیقات فارسیِ ایران و پاکستان بر دیوان حافظ همراه با ترجمهٔ اردو قاضی سجاد حسین - چاپ اسلام آباد ۱۳٦۳ ش

۱۹ــ احوال و آثار عبدالله خویشگی قصوری ، ص ٦۳ ــ٦۹

۲۰ــ فهرست مشترك ۳:۱٦۰۱

۲۱ــ همانجا ۳:۱٦۰۲

٢٢ـ فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ حمیدیه بهوپال ص ١٧٩

٢٣ـ سراینده ای با تخلّصِ « خاتمی » همروزگارِ ختمی در هندوستان بوده است امّا جُز تشابهٔ تخلّص هیچگونه ربطی درمیان این دو شاعر وجود ندارد. شرح حال خاتمی در تذکرة الشعرای جهانگیر شاهی و خاطراتِ مُطربی دیده می شود-

٢٤ـ مرج البحرین ص ٢٥٩

٢٥ـ همانجا ص ٢٠

٢٦ـ همانجا ص ٢١

٢٧ـ همانجا ص ١٧

٢٨ـ همانجا ص ٢١

٢٩ـ همانجا ص ٢١

٣٠ـ همانجا ص ٢١

٣١ـ همانجا ص ١٨

٣٢ـ همانجا ص ١٧ـ١٨

٣٣ـ ختمی در مرج البحرین شاه عبدالله گجراتی را مرشدِ خود تعریف کرده است (ص ١٤) سپس از شیخ محمد غوث شطاری (ص ٥) و قبر او در گوالیار را وصف نموده است (ص ٨١). از اینجا است که حدس می زنم که عبدالله گجراتیِ نامبرده ممکن است که همان پسر و سجاده نشینِ محمد غوث شطاری باشد. عبدالله به شیخ بدها معروف بود و در گوالیار متولیِّ خانقاه پدرِ خود بود و در ١٠٢١ھ درگذشته است. ر. ك به گلزار ابرار، ترجمهٔ اردو موسوم به

اذکار ابرار ص ۲۸٤ و ٤۸۷ چاپ لاهور، ۱۳۹۵هـ.

۳٤ـ مرج البحرین ص ۱٤

۳۵ـ همانجا ص ۱۰

۳٦ـ همانجا ص ۱۳

۳۷ـ همانجا ص ۵

۳۸ـ همانجا ص ٦

۳۹ـ همانجا ص ۲۰

٤۰ـ همانجا ص ٤

٤۱ـ همانجا ص ۸ـ۹

٤۲ و ٤۳ - همانجا ص ۵۷

٤۳ـ همانجا ۲٤

٤۵ـ همانجا ص ۲۵

٤٦ـ همانجا ص ٦۷۹

٤۸ و ٤۷ـ همانجا ۲٦

٤۹ـ همانجا ص ٤۳

۵۰ـ فهرست نسخه های خطی فارسی ۱/۲ : ۱۲۲٤و ۱۲۲۵

۵۱ـ مرج البحرین ص ۱۷۰ و ۲۲۱

۵۲ـ همانجا ص ۱۹۵

۵۳ـ همانجا ص ۲۲٦ـ۲۲۷

۵٤ـ همانجا ص ۲۵۸

۵۵ـ همانجا ص ٤۵۷ـ٤۵۸

٥٦_ همانجا ص ۸۳

٥۷_ همانجا ص ۲۰۹

٥۸_ همانجا ص ۱۱۰

٥۹_ همانجا ص٥٤٠

٦۰_ همانجا ص ۲۹۹

٦۱_ همانجا ص ۳۹۷ _ ٤۰۰

٦۲_ همانجا ص٥۸۸_٥۹۰

٦۳_ همانجا ص ۱٦۹

٦٤_ فهرست مشترك پاکستان ۳: ۱٥۹۷ _ ۱٥۹۸ هفت نسخه بعنوان « مرج البحرين » ،ص ۱٥۹۸ _ ۱٥۹۹ دو نسخه « بعنوان زبدة البحرين خلاصۀ مرج البحرين »، ص ۱٦۰٥ بعنوان « مرج البحرين » که نادرست به عبدالرشید خویشگی قصوری نسبت داده شده است ، ۷: ٤۷۳ بعنوان « مرج البحرين ».

٦٥_ فهرست بانکی پور : ش ۱٦۰ ، ایوانف (کرزن) :ش ۲۳۱ ، اشپرنگر ص ٤۱٦ ، فهرست دیو بند۲ : ۲٥۹ ،فهرست آصفیه ۱ : ۷۲۸ ، فهرستِ حمیدیه ص ۱۸۰

٦٦_ نشریه دربارۀ نسخه های خطّی ، دفتر ۹ ص ۹٦ ، ۱۲۲

٦۷_فهرست داکا ۱ : ۸۲

٦۸_ فهرست دیوان هند(اندیا آفس) از اته ، شماره ۱۲٦۹ که آنجا شناخته نشده است

* * *

مشخصات منابع

۱ـ احوال و آثارِ عبدالله خویشگی قصوری تألیف محمد اقبال مجددی (بزبان اردو) ، دارالمورخین، لاهور، ۱۳۹۱ه.

۲ـ تاریخ ادبی ایران (از سعدی تاجامی) تألیف ادوارد براون ، ترجمه بفارسی از علی اصغر حکمت ، تهران ، ۱۳۲۹ ش.

۳ـ تاریخ عصر حافظ تألیف دکتر قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۱ش.

٤ـ تاریخ فرشته تألیف محمد قاسم هندوشاه " فرشته " استرآبادی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۸۱ه ،جلد اول

۵ـ تعارف مخطوطاتِ کتب خانۀ دارالعلومِ دیوبند ،تألیف مولانا مفتی محمد ظفیرالدین، جلد دوم ، دیوبند، ۱۹۷۲م.

٦ـ حیات سید اشرف جهانگیر سمنانی تألیف سید وحید اشرف (بزبان اُردو) برودہ، ۱۹۷۵م.

۷ـ دیوان حافظ شیرازی ، باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، بسرمایۀ کتابخانۀ زوّار، تهران.

۸ـ روضة السلاطین از فخری هروی، باهتمام سید حسام‌ـ الدین راشدی، سندی ادبی بورد، کراچی، ۱۹٦۸م

۹ـ ریاض السلاطین از غلام حسین سلیم زیدپوری، کلکته ، ۱۸۹۰م.

۱۰ـ سفینة الاولیاء تألیف شاهزاده محمد داراشکوه ، مطبع نولکشور، لکهنو،۱۸۷۸م.

۱۱ـ شعرالعجم تألیف شبلی نعمانی ، ترجمه بفارسی از

فخر داعی گیلانی، تهران ۱۳۲۷ش، جلد دوم.

۱۲ــ فهرست کتب عربی، فارسی و اردو کتب خانه آصفیه سرکارعالی مؤلف ناشناس، جلداوّل، حیدرآباد ۱۳۳۲ ه. ق.

۱۳ــ فهرست مشترك نسخه های خطی فارسی پاکستان تألیف احمد منزوی، مرکزِتحقیقات فارسی ایران و پاکستان، جلد سوم ۱۳۶۲ش، جلد هفتم ۱۳۶۵ش

۱٤ فهرست نسخه های خطی فارسی تألیف احمد منزوی، مؤسسه همکاری عمرانی منطقه یی. تهران ۱۳٤۹ش، جلد دوم بخش اوّل.

۱۵ــ فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانهٔ مولانا آزاد یا حمیدیه بهوپال، مرکز تحقیقات زبان فارسی در هند، دهلی ۱۳٦٤ش

۱٦ــ مَرَج البحرین تألیف سیف الدین ابوالحسن عبدالرحمان لاهوری متخلّص به ختمی، نسخهٔ خطّی بقلم خواجه محمد مختار مؤرخ ۱۱۲٦ه، درکتابخانهٔ نوشاهیه، ساهن پال، بخش گجرات ــ پاکستان.

۱۷ــ نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران دربارهٔ نسخه های خطّی ــ دفتر نهم، فراهم آوردهٔ محمد تقی دانش پژده، تهران، ۱۳۵۸ش

دکتر محمد صدیق شبلی
دانشگاه آزاد علامه اقبال ـ اسلام آباد

سرّ رواج و امتیاز حافظ

دیوان حافظ یکی از شاهکار های ادبیات فارسی بلکه ادبیات جهانی است. این دنیای پهناور که ما در آن زندگی می کنیم خیلی کوچك و فشرده شده است. ما امروز دربارهٔ کشور های مختلف بیشتر می دانیم و ادبیات آنها بوسیلهٔ ترجمه بدست ما می رسد. ما این طور همراه با ادبیات ملیّ خود ادبیات جهان را هم می خوانیم. اکثر این آثار ترجمه شده خارجی به همان سرعت که توجهٔ ما را جلب می کند از یاد ما هم می رَوَد. بعلت اینکه اینها فاقد شرایطی است که ادبیات را دوام می بخشد. ولی بعضی ازاین آثار مختصاتی دارد که از مرزهای مکانی و زمانی فراتر رفته مورد قبول همگی قرار گرفته است. این چنین آثار از یك طرف جزو ادبیات جهان است و از طرف دیگر قسمت عمدهٔ ادبیات جهانی را تشکیل می دهد و دیوان حافظ بی تردید یکی از نمونه های بارز این ادبیات است. حافظ برای رسیدن به این مقام زحمت انتظار نکشیده است. این مقام از اول نصیب او بوده است. حافظ خودش هم از تأثیر شعر خود آگاه بود و شعرش در زندگانی او از مرزهای ایران گذشته شهرت جهانی پیدا کرده بود. بنا بگفتهٔ حافظ :

عراق وفارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود



حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید
تاحد مصر و چین و به اطراف روم روی



بشعر حافظ شیراز می کویند و می رقصند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

بعد از وطن خود شعر حافظ در شبه قارهٔ پاك و هند بیشتر از هر کشور دیگری رائج بوده است. از شمار نسخه های خطی و چاپی دیوان حافظ که در کتابخانه های این سرزمین موجود است و از عدهٔ شروح و تراجم حافظ که اینجا نوشته شد روشن می شود که کلامِ خواجه شیراز تاچه اندازه دراین سامان رواج داشته است. می گویند دو نفر از سلاطین هند حافظ را به دربار های خود دعوت نمودند. یکی از آنها شاهی شعر دوست و شاعر نواز محمود شاه بهمنی دکنی(۱) (۷۸۰ ۷۹۹ ﻫ) و دیگر سلطان غیاث الدین بن سلطان اسکندر بنکالی (حدود ۷۶۸ﻫ) بود. ولی مصلیَ و آب رکنا باد حافظ را اجازه به این سفرها نداد. صرف نظر از اینکه این روایت دو دعوت واقعیت دارد یا مجعول است؟ درهر دو صورت ثابت می کند که مردمِ شعر حافظ را در پاك و هند بسیار دوست می داشته اند. سید اشرف جهانگیر سمنانی یکی از صوفیای معروف هند با حافظ در شیراز ملاقات نمود و

خاطرات خوبی از این ملاقات داشت و ارادت فراوان نسبت به حافظ درگفتار ها و نامه های خود ابراز داشته است. این معرفی حافظ بوسیلهٔ یك صوفیِ معاصر و ممتاز درحلقهٔ اهل معرفت البته مؤثر بوده است. می گویند که جلال الدین محمد اکبر (۹۶۳ ـ ۱۰۰۵هـ) از سلاطین تیموریهٔ هند سواد خواندن و نوشتن نداشت ولی حافظ را بسیار دوست می داشت و مردم برایش دیوان حافظ می خواندند و او از استماع آن لذّت می برد. در زمان پسرش نورالدین محمد جهانگیر (۱۰۰۵ ـ ۱۰۲۷ هـ) کلامِ حافظ درشبهٔ قاره پاك و هند رواج بیشتری یافت. بعلت اینکه جهانگیر شاه خودش شاعر و شاعر دوست بود. همسرش نور جهان ایرانی الاصل بود و عدّهٔ کثیری از امرای ایرانی جزو دربار او بودند. از همین خانواده اورنگزیب عالمگیر(۱۰۶۹-۱۱۱۹هـ) دیوان حافظ را از کنار خود دور نمی کرد، ولی نمی خواست که عموم مردم حافظ را دوست داشته باشند. بنظر او دیوان حافظ برای خواص بود و برای عوام نبود. او می ترسید افکار حافظ عموم مردم را از راه بی راه کند. از فارسی گویان هند کمتر شاعری بوده است که در تتبع حافظ غزلهائی نسروده باشد و نسبت به این شاعر بزرگ اظهار ارادت نکرده باشد. ضمیری اصفهانی که از شعرای دورهٔ عالمگیری بود دیوانی به اسم «عیون الزلال» در استقبال از حافظ گفت. علامه اقبال بزرگترین شاعر فارسی دورهٔ اخیر اگرچه باافکار حافظ مخالف بود، ولی شدیداً تحت تأثیر سبك حافظ قرار گرفته بود ومی گفت: « وقتیکه من در رنگ حافظ می باشم روح حافظ در من حلول می کند ». اقبال در پیروی حافظ غزلها سروده و ابیاتی حتی از تراکیب حافظ هم در شعر خود استفاده نموده است. ولی تنها اختلافی که اقبال با حافظ داشت اختلاف مسلك

و رسالت بود. پیروی شاعری چون اقبال از حافظ هم نشانهٔ رواج و قبول حافظ درشبه قاره پاك و هند می باشد.

فارسی بعد از عربی مهمترین زبان معارف اسلامی است. بنابرین در سراسر جهان اسلامی این زبان شیرین از دیرباز جزو برنامهٔ درسی بوده است و هر کجا که زبان فارسی رسید قلمرو حافظ هم تا آنجا گسترش یافت. فارسی در حدود هشت صد سال در شبه قاره پاك وهند زبان رسمی و فرهنگی بود ، به همین علّت حافظ دراین سرزمین قبولیت تامّ داشته است. فارسی جای خود را برای زبان اردو خالی کرد که واقعاً دختر زیبای فارسی است و فارسی درتشکیل اردو تأثیری فراوانی داشته است. ادبیات اردو مخصوصاً شعر اردو تاحدی تحت تأثیر شعر فارسی بوده است که آن را موجود ظلیّ شعر فارسی گفته اند. شعرای اردو نیز حافظ را به چشم ادب نگریسته اند ، از شعر او الهام گرفته اند ، ابیاتش را به شعر اردو ترجمه کرده اند. دیوان حافظ کاملاً هم چندین بار به اردو ترجمه شده است. شعرای اردو کلامِ خود را با ذکر حافظ یا با مصراع ها و ترکیب هایش مزیّن کرده اند. در زبان اردو بعضی مصراع های حافظ در نوشته های ادبی و سیاسی چون ضرب الامثال بکار رفته است و این نیز دلیل رواج و تأثیر حافظ در محافل اردو است. برخی از مصراع هایی که در زبان اردو عمومیت دارد ، اینجا ثبت می شود. این مصراع ها فقط از ردیف دال انتخاب شده است.

* که آشنا سخن آشنا نگه دارد
* هر عمل اجری و هر کرده جزای دارد
* هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
* که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد
* قرعهٔ فال بنامِ منِ دیوانه زدند

* چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
* چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
* هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
* براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
* در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

رواج حافظ در شبه قاره بر ثروت ادبیات زبانهای محلی این سرزمین هم افزوده است. بلوچی، پشتو، سندی، پنجابی از زبان های مهم محلی پاکستان است. غزلیات حافظ در همه این زبان ها ترجمه شده است. کشور مسلمان ترکیه نیز از فیض فارسی و شعر حافظ محروم نمانده است. سه شرح معروف حافظ یکی تألیف سروری (م ۹۶۹ه) دوم تألیف شمعی (م در حدود ۱۰۰۰ه) وسوم تألیف ملا سودی (در حدود ۱۰۰۰ه) بزبان ترکی نوشته شد. این شروح می رساند که حافظ در ترکیه هم ارادت مندان بسیار داشته است. کشور های عربی زبان نیز از تراجم حافظ بهرهٔ سرشاری برده اند.

شعر حافظ فقط به کشورهای مسلمان که فرهنگ مشترکی دارند محدود نمانده است بلکه از این حدود گذشته به دور ترین نقاط دنیا رسیده است. امروز در دنیای متمدن و مترقّی کشوری نیست که حافظ به زبان آن ترجمه نشده باشد.

اگرچه ترجمه های شاهکار های ادبی در زمان ما خیلی عمومیت داشته است ولی معرفی حافظ بوسیلهٔ ترجمه در اروپا تقریباً سیصد سال پیش شروع شد. توماس هاید (۱۷۰۲ - ۱۶۳۶) اوّلین مترجم حافظ در اروپا بود. کار حافظ شناسی در مغرب زمین حالا هم ادامه دارد. مسلّم است که ترجمهٔ شعر از زبانی بزبان دیگر کار مشکل است. بعضی این را کار بیهوده ای می دانند برای اینکه در ترجمه زیبایی و لطف شعر

از بین می رود ، ولی حافظ این قدر خوش بخت و شعرش باین اندازه توانا است که در صورت ترجمه هم خوبی آن برقرار می ماند ، به شرط اینکه ترجمه آن خوب باشد. این ترجمه ها بسیاری از بزرگان ادب را تحت تأثیر قرار داده اند. دراین مورد گوته شاعر و نویسندهٔ ممتاز آلمانی بلکه جهانی را می شود نام برد. فهرست ارادتمندان حافظ طویل است ولی از آنها کسی به گوته نمی رسد. بنا بگفتهٔ یك نویسنده بزرگ المانی: " درهیچ دوره ای از تاریخ جهان هیچ شاعری را نمی توان یافت که نسبت به شاعری از کشوری دیکر نظیر تجلیلی را که گوته از حافظ ایران کرده ، بجا آورده باشد ". (٦)

گوته دیوان شرقی خود را در جواب دیوان حافظ ترتیب داده و بدین طریق پلی میان شرق و غرب تعمیر کرده است. ترجمهٔ آثار فارسی مخصوصاً دیوان حافظ در ادبیات آلمانی جنبش رومانتیسم را بوجود آورد که دیوان شرقی گوته پرارزش ترین نتیجه این جنبش ادبی است. گوته واقعاً برای حافظ احترام خاصی قایل بوده، او دربارهٔ حافظ چنین اظهار نظر کرده است :

" ای حافظ سخن تو همچون ابدیت بزرگ است ، زیرا آنرا آغاز و انجامی نیست. کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وابسته است، لاجرم میان نیمهٔ غزلت یا مطلع و مقطع آن فرقی نمی توان کذاشت، چه همهٔ آن آیت جمال و کمال است. اکر روزی دنیا بسر آید ، ای حافظ آسمانی، آرزو دارم که تنها باتو و درکنار تو باشم و همراه تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم ،زیرا این افتخار زندگی من و مایهٔ حیات من است ".

امرسن شاعر و نویسنده معروف امریکائی آثار گوته را بسیار دوست داشت. او برای استفادهٔ مستقیم از این آثار زبان آلمانی را بر گرفت. این نویسندهٔ امریکایی بوسیلهٔ گوته معتقد حافظ شد. امرسن در نوشته های خود از حافظ خیلی تجلیل کرده است او حافظ را " مرد تیز چشم و تیز بین " قرار داده است که دوستدار آزادی و استقلال بشر است.

حکایت رواج حافظ در سراسر جهان دراز است ولذت خاصی دارد. این را همین جا رها کنیم ولی هرچه ازاین حکایت بیان شد چکونگی رواج حافظ را روشن می سازد و حالا به سؤالی مهم متوجه می شویم که سِر رواج و امتیاز حافظ چیست؟ از سطور گذشته معلوم می شود که حافظ اول به ایران و نواحی فارسی زبان مورد قبول قرار گرفت و دوم در کشور های رواج یافت که زبان آنها فارسی نبود ولی فارسی آنجا راه یافته واهمیتی بدست آورده بود، نظیر شبه قاره پاك و هند و ترکیه و بعضی کشور های اسلامی، سوم کشور های که ازاین دو بیرون است. ودرهرسه صورت اسباب رواج حافظ مختلف است در صورت اوّل ودوم زبان و سبك شاعر و در صورت سوم مطالب و مضامین بیشتر اهمیت دارد ولی رویهمرفته اسباب رواج حافظ تقریباً همان است که کاخ عظمت حافظ بر آنها استواراست. حافظ مطالبی را در قالب غزل بیان کرده است که هر جاو همیشه مطبوع و مقبول مردم بوده و هست. اهمیت اینها با گذشت زمان کم نشده و نخواهد شد. همچنین حافظ برای این مطالب جالبترین سبك را بکار برده است.

غزل عارفانه در دست حافظ بذروهٔ کمال رسید و از اول اهل معرفت را بخود متوجه ساخت و در نتیجه حسن ارادت مردم نسبت به حافظ بیشتر شد. ذکر حافظ عموماً با کمالات

روحانی اش همراه می باشد. محمد گل اندام،جامع دیوان حافظ خواجه شیراز را معدن اللطائف الروحانیه و مخزن-المعارف السبحانیه قرار داده است و نوشته است که سماع صوفیان بی غزل شور انگیزش گرم نشدی. در لطائف اشرفی که مجموعه گفتار های سید اشرف جهانگیر سمنانی است دربارهٔ حافظ چنین آمده است:

« چون بهم رسیدیم صحبت درمیان او (حافظ) بسیار محرمانه واقع شد. مدتی بهم دیگر در شیراز بودیم. هر چند که مجذوبان روزگار و محبوبان کردگار را دیده بودیم اما مشرب وی عالی یافتیم ».

همین سید اشرف در مکتوبات خود حافظ را به لقب های چون « قدوهٔ مخدومان الهی » و « عمدهٔ محبوبان نامتناهی » یاد کرده است.

معاصر سرشناس حافظ، میر سید علی همدانی (م ۷۸٦) که به اتفاق سید اشرف جهانگیر سمنانی با خواجه حافظ ملاقات کرد، در رسالهٔ مختصری خود موسوم به « مرادات دیوان حافظ » مطالب عرفانی کلام او را توضیح داده است. (۱۲)

مولانا عبدالرحمان جامی (م ۸۹۸) در « نفحات الانس » حافظ را در زمرهٔ مشائخ و صوفیاء شمرده، دربارهٔ او چنین نوشته است:

« وی لسان الغیب و ترجمان اسرار است. بسا اسرار غیب و معانی حقیقت که در کسوت و صورت و لباس مجاز باز نموده ... وی چنان بر مشرب این طائفه واقع شده است که هیچ کس را بآن اتفاق نیفتاده ... یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان

به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد ». (۱۲)

مصنفِ تذکرۀ « مخزن الغرائب » حافظ را به القاب «دریای معرفت » و« غواص بحر حقیقت » یاد کرده است (۱۳). علامه اقبال در مثنوی اسرار خودی ابیاتی چند در ردِ افکار حافظ نوشت. بعد از انتشار این مثنوی هیاهوی شدیدی برپا شد و صوفیاء و علماء از حافظ دفاع نمودند ، علامه اقبال مجبور شد که در چاپ بعدی این مثنوی ابیاتی مربوط به انتقاد بر حافظ را حذف کند. گویا چندین سال پیش حافظ در شبه قاره ارادت مندانی داشت که اجازه نمی دادند کسی برعلیه حافظ چیزی بگوید. مولانا اشرف علی (م ۱۹٤٤) یکی از علمای ممتاز که بیش از صد کتاب در موضوعات دینی تألیف کرده است شرحی بر ابیات عارفانه حافظ به اسم «عرفان حافظ» نوشته است. این ارادت صوفیاء مقام حافظ را در نظر مردم خیلی بالا برده و بر اعتبار او افزوده است. خانقاه در ترویج شعر حافظ نقش مهمی را ایفا کرده است. غزل برای سماع نسبت به انواع دیگر شعر مناسبتر است و غزل حافظ از غزلهای دیگران بمراتب شور انگیز تر است. اینطور خانقاه مرکز مؤثری برای شیوع اشعار و افکار حافظ شد. حسن اعتقاد مردم بدرجه ای رسیده است. از دیوان او فال می گیرند. حکایاتی عجیب دربارۀ فالهای دیوان حافظ آورده اند که حافظ را واقعاً لسان الغیب وترجمان اسرار ثابت می کند. این فالگیری هم سببِ رواجِ حافظ شده است.

با این همه ستایش صوفیاء از حافظ ، ما نمی دانیم که او بکدام سلسله منسلك و به دست كه بیعت کرده بود؟ به ملامتیه تعلق داشت یا پیرو مسلك قلندران بود؟ ولی اینقدر البته می دانیم که غزلیاتش مملو از مطالب عرفانیست و مسایل مهم عرفان را حافظ در غزلهای خود مطرح کرده و

اصطلاحات صوفیا را بکار برده است. حافظ اسرار تصوف را بخوبی درك کرده بود. دلش از عشق سرشار بود. این سرمستی عشق در سراسر کلامش سرایت کرده است و بر سحر شعرش اضافه کرده است و این شور عشق است که اهل دل را بخود جلب می کند. ابیات عاشقانهٔ حافظ را به هر دو صورت حقیقت و مجاز می توان تعبیر کرد لذا این ابیات برای صوفی و غیر صوفی یکسان دلکشی دارد.

در تاریخ ادبیات بندرت اتفاق افتاده است که یك شعر هم در حلقهٔ اهل معرفت و هم در محفل رندان اعتبار داشته باشد. ولی حافظ در این مورد از مستثنیات است. او مطالب رندی و مستی را هم بکمال هنر در رشتهٔ نظم کشیده است و سبب عمدهٔ شهرت حافظ مخصوصاً در غرب زمین مرهون همین مطالب است. اهل مغرب حافظ را مثل حکیم معروف یونانی اپیکورس دوست می دانند که لذت و خوشی را غایت آمال انسان می خواندو خوشی را منحصر به حصول لذایذ می دانست. بعضی از متفکران این فلسفهٔ نشاط حافظ و نتائج آن را مورد انتقاد سخت قرار داده اند. شکی نیست که حافظ مبلَغ خوشی و خوشداری است. ولی فلسفه اش مبتنی بر فکر عمیق او است. این را در چهار چوب فکری اش باید مطالعه کرد. در این صورت رندی و سرمستی حافظ به آن اندازه مورد اعتراض نمی ماند اگرچه این اعتراضات بکلی مرتفع هم نمی شود.

حافظ تدریجاً به این فلسفه زندگانی رسیده است. این فلسفه صغری و کبری دارد و نظر به این قضایا ما این فکر را بهتر می توانیم درك کنیم. اول اینکه زندگانی بشر بنظر حافظ فانی و بی ثبات است چنانکه می فرماید:

مرا در منزل جانان چه امن و عیش، چون هر دم
جرس فریاد می دارد که بربندید محمل ها



در بزم دور یک دو قدح در کش و برو
یعنی طمع مدار وصال دوام را



به چشم عقل در این رهگذر پر آشوب
جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است



زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
از این فسانه و افسون هزار دارد یاد



غنیمتی شمر ای شمع وصلِ پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند



بنشین برلب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

دوم اینکه انسان بر زندگانی خود اختیاری ندارد. می گوید:

در کـوی نیـک نامی مـا را گـذر ندادنـد
گـر تو نمی پسندی تغـییر کـن قضا را



گلیم بخت کـسی را کـه بافتـند سیاه
به آب زمـزم و کـوثر سفید نتـوان کرد



عـیب رندان مکـن ای زاهـد پاکـیزه سرشت
که گنـاه دگـری بر تو نخـواهـند نوشت



بر عمل تکیه مکـن خواجه که در روز ازل
تو چه دانی قلم صـنع به نامـت چـه نوشـت

سوم اینکه چون انسان مجبور محض است باید راضی به رضای حق بود:

چـون قسـمت ازلی بی حضـور ما کردنـد
گر انـدکی نه به وفق رضـاسـت خـرده مگیر



بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
که درمقام رضا باش و از قضا مگریز



روزی اگر غمی رسدت تنگ دل مباش
رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

چهارم اینکه حال را غنیمت باید شمر و خوش باید بود.

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ



وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان یکدم است تادانی



ساقیا عشرت امروز به فردا مفگن
باز دیوان قضا خط امانی به من آر



هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

حافظا چون غمِ و شادی جهان در گذر است
بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم



گرچه در بازار دهر از خوشدلی جز نامِ نیست
شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است



نو بهار است در آن باش که خوش دل باشی
که بسی گُل بدمد باز و تو در گِل باشی



در این مقامِ مجازی بجز پیاله مگیر
در این سراچه بازیچه غیر عشق مباز



رندی و سرمستی برای مردم جالب تر از موضوعات دیکراست. برای همین عموم مردمِ حافظ را بیشتر دوست دارند و حافظ را خواجۀ رندان می خوانند. استاد عبدالحسین زرین کوب در کتابهای ارزندۀ خود بر رندی حافظ بیشتر اصرار دارد و در جستجوی ردَ پایش به کوی رندان رفته است و منتقدین حافظ او را متهَم می کنند که از چنین ابیاتش یکنوع انارکی اجتماعی رواج یافته است. ولی اگر ما

نکات بالا را در نظر داشته باشیم سنگینی اتهام علیه حافظ یك خورده کم می شود. حافظ مبلّغ محض عیش و نشاط و باده پرستی و خوش گذرانی نیست. حافظ انسان را در بی ثباتی و جبر زندگی برای ترك دنیا تلقین نمی کند بلکه تلخی های زندگی را برای او گوارا می سازد تا زندگی راحت و آسان شود.

بزرگترین امتیاز حافظ که در رواج شعرش تأثیر داشته است، رجایی بودن او است. در مشکلات زندگی تلقین می کند که باید راضی به رضای حق باشیم و در حال رضا امیدوار به آینده بهتری باشیم. در ادبیات ملل مسلمان عقیدهٔ جبر با اعتقاد به رحمت حق باهم می رود. این اعتقاد جبر زندگی را تاحدی قابل تحمّل ساخته است و احساس گناهکاران را کم کرده است. مولانا غلام قادر گرامی (م۱۹۲۷م) یکی از شعرای بنام شبه قاره در این مورد چه خوب گفته است:

عصیان ما و رحمت پروردگار ما
این را نهایتی است نه آن را نهایتی

برای همین حافظ از رحمت حق نومید نیست و امیدوار آیندهٔ بهتری است:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیك و بد است
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

* * *

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
براثر صبر نوبت ظفر آید



غمناك نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد



یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبۀ احزان شود روزی گلستان غم مخور
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کو را نیست پایان غم مخور



در شعر اخلاقی حافظ مثل سعدی شیرازی و ابن یمین و دیگران زیاد شهرت ندارد، ولی شعر اخلاقی اش هم خالی از تأثیر نیست. بنظر حافظ زندگی نکویی است و خیر، و باید در حق کسی بد نیاندیشیم و بدنکنیم. این فلسفه غیر از فلسفه بشر دوستی چیزی نیست. در این مورد حافظ می گوید:

فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم
وانچه گویند روا نیست بگوییم رواست



مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
چنان بزی که اگر خاك ره شوی کس را
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد



قفا خوریم و ملامت کشیم وخوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن



به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

حافظ از مکر و ریا بیزار است. نفاق و زرق را برای زندگانی اجتماعی خیلی زیان بخش می داند. از همین است که حافظ صوفیاء و علماء و زهادِ ریاکار را مورد انتقادِ سخت قرار می دهد و می گوید:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند



گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

نفـــاق و زرق نبـــخشد صـــفای دل حافظ
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد



خیز تاخـــرقه صوفی به خـــرابات بریم
شـــطح و طامـــات ببازار خرافـــات بریم

در سیر تکامل غزل فارسی حافظ اهمیتی فوق العاده دارد. بزرگترین امتیاز حافظ این است که غزل بدست او به اوج کمال خود رسید واین نمونهٔ کامل برای شعرای بعدی بلکه در زبانهایی که غزل در آنها راه یافته بود سرمشق قرار گرفت. عشق موضوع اساسی غزل است و حافظ حق این موضوع را بخوبی ادا کرده است ولی او تنها به این موضوع اکتفا ننموده است. او دامن غزل را وسعتی بخشیده است و این صنف شعر را بجایی رسانیده است که حالا در غزل انواع مضامین و کیفیات و اوضاع و احوال را می توان بیان کرد البته تحت شرایط غزل رمزو کنایه یا سیمبالیسم شرط اول آن است. در غزل بقول شاعر نام آور اردو فارسی میرزا اسد الله خان غالب گفتگو از مشاهدهٔ حق هم بدون اصطلاحات باده و ساغر نمی توان کرد. حافظ در غزل خود اصطلاحاتی نظیر طامات - خرابات - پیر مغان - خرقه - سالوس - هاتف - رطل گران - زنّار - صومعه - زاهد - شاهد - رقیب - طلسمات- دیرو کنشت را به هنرمندی تامّ بکار برده است. اینها هم جنبهٔ ایمانی غزل او را تقویت کرده است.

این اصطلاحات جزو مخصوص زبان غزل شده است.

حافظ در غزل حقیقت و مجاز را طوری آمیخته است که هر کس به ذوق خود از کلام او لذت می برد. اهل حقیقت کلامش را بعقیده خود و اهل مجاز طبق نظر خود تعبیر می کنند. این امتزاج حقیقت و مجاز حلقه حافظ دوستداران را بسیار وسعت داده است.

تنها غزل فارسی تحت تأثیر حافظ نرفته است بلکه حافظ در غزل زبانهای دیگر هم اثری گذاشته است. غزل قسمت عمدهٔ شعر اردو را تشکیل می دهد و آن را آبروی شعر اردو گفته اند. شعرای معاصر زبان اردو مثل حافظ اصطلاحات خانقاه و میکده وغیره را کنایةً بکار می برند و به ایما اوضاع سیاسی و اجتماعی را بیان می کنند. آنان این روش را حتماً از حافظ یاد گرفته اند. در زبان اردو باوجود جنبشهای ضد غزل و بسبب این سیمبالیسم غزل امروز هم بقوت خود زنده و باقی است. واین سبك غزل در زبانهای دیگر پاکستان مثل بلوچی ، پشتو ، سندی ، پنجابی و کشمیری وغیره هم پیروان بسیار داشته است و دارد. در غزل ترکی هم تأثیر حافظ می توان دید. این تأثیر از زبانهای جهان اسلامی گذشته به اروپاهم رسیده است. گوته در زبان آلمانی غزلهایی سروده است. او در این غزلها از حافظ پیروی کرده است. او حتی تشبیهات و استعارات و کنایات حافظ را در کلام خود گنجانیده است و بعضی از اینها بوسیلهٔ ترجمهٔ شعر گوته در سائر زبانهای اروپائی راه یافته است. پس بی تردید می توان گفت که در ادبیات جهان هرجا که غزل است از حافظ فیض برده است.

باری شاه شجاع شعر حافظ را مورد انتقاد قرار داده و عیبهایش را اینطور شمرده است:

غزلیات او در معانی و مقاصد مختلفه است و در یک موضوع نیست، لحظه ای صوفیانه است و دیگر دم عاشقانه، در بیتی مستانه و جسمانی، دربیتی جدی و روحانی، یکجا عارفانه و در جای دیگر رندانه...

حالا این عیبها، هنر غزل پنداشته می شود. حافظ غزلهایی هم گفته است که تسلسل مضمون ندارد و هربیت آن از لحاظ مضمون مستقل بالذات است و بابیت ماقبل و مابعد تعلق ندارد (ولی بعضی به این خیال موافقت نمی کنند) حافظ آغاز کنندهٔ این نوع غزل نیست البته پایه گذار و استحکام دهنده است. در زبان اردو این خصوصیت غزل را " ریزه خیالی " می گویند این " ریزه خیالی " بر تنوع غزل حافظ افزوده است. در چنین غزلها هر کس بذوق ودلخواه خود می تواند ابیاتی را پیدا کند و ازان لذت ببرد.

دیوان حافظ را همه انتخاب یا سراپا انتخاب گفته اند. این امتیاز بارز این دیوان شمرده می شود. صائب تبریزی (۱۰۸۶ه) در این مورد چنین گفته است :

هلاك حسن خداداد او شوم که سراپا
چوشعر حافظ شیراز انتخاب ندارد (کذا)

در سراسر دیوان حافظ غزلی که عذوبت و لطافت یا به اصطلاح " حافظیت " نداشته باشد اصلاً پیدا نیست و همچنین در غزلهای این دیوان بیتی دیده نمی شود که سست و ضعیف باشد. اهتمام این خوبی در سراسر دیوان کمتر از معجزهٔ هنر نیست. دیوان حافظ چنانکه معلوم است بوسیله محمد گل اندام یکی از دوستان صمیمی حافظ جمع آوری شده است. ممکن است او هم در این انتخاب دستی داشته

باشد . ولی در دیوان غزلهای طولانی هم موجود است که ابیات آنها هم خوب است. ازاین بر می آید که خود حافظ هم متوجه این حسن انتخاب بُود. او تاحد امکان کوشیده است که غزل ابیاتش از حشو و زواید پاك باشد. این سراپا انتخاب بودن دیوان حافظ هم در جهانگیری حافظ موثر بوده است.

° ° °



۱- براون ،ای.جی، تاریخ ادبیات ایران "از سعدی تاجامی" ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۲۹ش، ص ۲۸۱

۲- ایضاً ص ۲۸۳

۳- خان محمد بختاور، مرآة العالم، لاهور، ۱۹۷۹م، ص ۶۱۱

٤- براون، تاریخ ادبیات ایران، محولهٔ بالا، ص ۲۹۷

۵- Arberry,A.J. Clacical Persian Literature, London,1958,P.333

٦- گوته، دیوان شرقی، ترجمه شجاع الدین شفا ،تهران، ۱۳۲۷ش، ص۱۶۷۵

۷- ایضاً ص ۱٦۸۳

۸- Broms, Henri· Two Studies in the Relation of Hafiz and the West, Helsinki, 1968, P.88

۹- محمد گل اندام، مقدمه مشموله دیوان حافظ شیرازی، مرتّبهٔ محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، ص " ق "

۱۰- یمنی نظام (مرتب) لطائف اشرفی جلد ثانی ملفوظات سید اشرف جهانگیر سمنانی ، دهلی، ۱۲۹۸ھ، ص ۲۷۰

۱۱- عبداللهخویشگی: معارج الولایة (خطّی) در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور، برگ ۲۰۱-۲۰٤

۱۲- دکتر محمد ریاض ، احوال و آثار و اشعار میر سید علی همدانی، اسلام آباد ۱۳٦٤ھ. ش ، ص ۱۸٦

۱۳ ! جامی، عبدالرحمن، نفحات الانس، تهران،۱۳۳۷ھ. ش ، ص ٦۱٤

۱٤- هاشمی شیخ احمد علی خان ، تذکره « مخزن الغرائب »، لاهور، ۱۹٦۸ م، ص ٦٤٥

۱۵- مخصوصاً « باکاروان حلّه » و « از کوچهٔ رندان » نوشته استاد زرین کوب.

۱٦- یوسف حسین خان ، حافظ اور اقبال (حافظ و اقبال) دهلی، ۱۹۷٦ م، ص ۲۲۵

دکتر محمد ظفر خان
جهنگ

ترکِ شیرازی
(از دیدگاه دانشورانِ ایران)

خواجه شمس الدین محمد بن بهاءالدین حافظ شیرازی که در ۷۹۱ھ (۱۳۸۹م) در شیراز درگذشت یکی از سخنورانِ عالی قدر و بزرگ ترین شاعر پارسی گو بود. او می سراید:

اگر آن تُرکِ شیرازی بدست آرد دلِ مارا
بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را

معلوم نیست که آن « تُرک شیرازی » دل حافظ را بدست آورد یا نه البته این قدر معلوم است که این « تُرک شیرازی » یعنی حافظ شیرین سخن بوسیلۀ کلام معجز نظام خویش، دلی هر که و مه را که کمی علاقه بزبان فارسی دارد، بُرده است. بیش از شش صد سال سپری شده است که شهرت این گویندۀ بلند اندیشۀ لطیف طبع اطراف و اکناف عالم را فراگرفته است و ما احساس می کنیم که گفتۀ او :

ز شعر حافظ شیراز می خوانند و می رقصند
سیاه چشمانِ کشمیری و تُرکانِ سمرقندی

مبنی بر حقیقت است. راستی هر سخن فهمی چون اشعار آبدارش را می خواند در وجد وحال می آید زیرا احساس می کند که عواطف درونی و خواسته هایش در آن منعکس

شده است. سخنش چنین با روحِ ما آشنا و پُر تاثیر است که هیچ گاه نتوانستیم او را فراموش بکنیم. همواره می کوشیم که بجهت تمجید و تجلیل این مونس دل و جان و راهنمای مشفق و مهربان و سخن پرداز روشن ضمیر مراسمی برگزار نمائیم و هدیهٔ عقیدت و ارادت در حضور آن نابغهٔ دانش و ادب عرضه بکنیم و هم افکار آن شاعر شیرین گفتار را دلیل راه خود بسازیم.

حافظ شیرازی هنوز طفلی بود صغیر سن که پدر بزرگوارش داعی اجل را لبیك اجابت گفت. چنانچه دوران صباوتش در مشقت و عسرت بسر آمد. ولی باین همه دست از تحصیل علم نکشید. قرآن مجید را حفظ کرد و زبان عربی نیز آموخت و صلاحیت فوق العاده ای در زمینهٔ تعلیمات دین مبین اسلام و الهیات بدست آورد و بزبان فارسی شعر سرودن گرفت و بزودی صیت شهرتش چهار دانگ عالم را فرا گرفت. طبق بیان دکتر ذبیح الله صفا:

" زندگانیش با خدمات دیوانی در نزد پادشاهان اینجو و آل مظفر پارس همراه بود ".

در دیوانش اشعار در مدح پادشاهان آن زمان دیده می شود لذا این گفتهٔ دکتر حریری صداقت دارد که:

" حافظ بطور حتم زندگی در فقر نمی گذرانید. معاش مرتب داشت و لباس خوب می پوشید و گذشته ازین مرد گمنام هم نبود ، بلکه از جمله اعیان و بزرگان شهر بشمار می رفت. همینکه عنوان خواجه داشت خود برهانی است قاطع برای عرایض بنده. همه می دانید که عنوان خواجه در آن عصر به هر آدمی بی سروپا داده

نمی شد بلکه مختص رجال مهم و حتی وزراء
بود ". (۲)

حافظ در حین حیات خویش از حیث شاعر مقام شامخی را احراز کرده بود و شهرتش نه تنها در ایران بلکه در اکثر کشور های مجاور اسلامی بویژه در سراسر شبه قاره جنوبی آسیا رسیده بود و علاقمندان زبان شیرین فارسی اشعارش را از روی شوق و رغبت می جستند. چنانچه کویند که سلطان غیاث الدین بن سلطانی سکندر فرمانروای بنکال در ۷٦۸ھ (۱۳٦۷م) سریر آرای سلطنت شد وخواست که از کلام بلاغت نظام خواجه حافظ شیرازی مستفید بشود ، این مصراع باو فرستاد :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود

حافظ این مصراع را مصراع اول مطلع قرار داده غزلی مشتمل بر ده شعر سروده بحضور سلطان فرستاد.

همچنین روایت می کنند که سلطان شاه محمود (۷۸۰ ۷۹۹ھ/۱۳۷۸-۱۳۹۷م) از سلاطین بهمنیه بود و علاقه مفرطی بزبان عربی و فارسي داشت و درین زبانها شعر می سرود او چون قدردان و مربّی شاعران بود زاد راه به خواجه حافظ فرستاد و بحضور خود طلبید. خواجه دعوتش را پذیرفت و خواست که سفر را بر حضر ترجیح داده به دکن (جنوب هند) برود ، ولی چون به بندر هرمز رسید و سوار کشتی شد طوفانی عظیم برخاست و شاعر شیرازی که آشوب برخشکی بقدر کافی دیده بود ، نخواست که گرفتار آشوب دریا هم بشود. خیال مسافرت را از دل بدر کرده مراجعت به وطن مألوف کرد و غزلی که مطلع اش باین قرار است :

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

بحضور آن قدردان خویش فرستاده، معذرت خواست .

خوش بختانه در شبه قاره جنوبی آسیا تاکنون هیچوقت از شهرتش کاسته نشده است. سعدی اگرچه پیغمبر غزل است و بقول دکتر محمد معین این شاعر عالی قدر «مطالب عاشقانه را باوج رفعت رسانیده است » (٣) ولی در شبه قارهٔ پاکستان و هند معروفیت این ستارهٔ درخشان زبان و ادب فارسی یعنی سعدی شیرازی از گلستان و بوستان بویژه از گلستانِ اوست که جزوی از آن تاکنون در کتابهای درسی دبیرستانهاو دانشکده ها آمده است. اما ناموری حافظ شیرازی مبنی بر غزلیات اوست و بحدی است که از دیوانش فال می گیرند و او را لسان الغیب می دانند.

خانم عطیه بیگم روایت می کند که حکیم الامّت علامه دکتر محمد اقبال می گفت :

« گاهی احساسش چنین است که روح حافظ با روح وی همکلام است و در آن حین او بنحو حافظ سخن می سراید ».(٤)

از کلیات اقبال پیدا است که شاعر مشرق در سیزده غزل خود از حافظ استقبال کرده است. (٥)

بجهت تعیین مقامِ بلند و علو مرتبهٔ حافظ شیرازی گفتهٔ آقای سید محّمد علی جمالزاده کفایت می کند که می گوید:

« آیا جای تعجب و تأسف نیست که مرد کاملی چون خواجه حافظ که هنوز پس از آنکه بتجاوز از شش صد سال از وفاتش می گذرد مانندش را نیافته ایم و نداریم ».(٦)

نقّادانِ شعر و سخن دیوانش را از زوایای مختلف دیده

اند و تأمّلاتِ خود را بصورت مقالاتی عرضه کرده اند ما نمیتوانیم آن همه دست آوردهای تحقیقی را درین وجیزه درج بکنیم و فقط نظرات چند نفر از ناقدین و مؤرخین متأخر را مورد بحث قرار میدهیم ولی قبل ازین باید دانست که خواجه حافظ ، سعدی شیرازی را استاد غزل می شمرد ،ولی او خود را مقتدی خواجو می داند. چنانکه می گوید:

استاد غزل سعدی ست پیش همه کس اما
دارد غزل حافظ طرز سخن خواجو

حافظ در ۲۱ غزل از سعدی استقبال نموده است.

اشعار غزلیات حافظ که در تقلید سعدی و خواجو سروده شده است بهتر از ابیات غزلیات آن دو استاد نیست. شبلی نعمانی برخی از غزلیات این شعرا را در شعرالعجم بر محك تنقید زده ، اظهار نظر خویش نموده است. (۷) لازم به یاد آوری است که دربارهٔ حیات و کائنات هرچه حکیم خیام(م: در حدود ۵۲۰هـ) گفته است حافظ آن را برگزیده است." مثلاً خیام می گوید که این عالم ناپایدار چند روزه است لذا انسان باید از اندیشه های دور و دراز محترز بماند و هوس شان و شوکت و هوای جاه و منصب این عالم ناپایدار را از دل بیرون کند و حیات بی ثبات را با عیش و عشرت بسر ببرد. (۸) طبق بیانِ علامه شبلی نعمانی ، حافظ در اظهار این چنین خیالات جوشِ بیان را کار می برد. حافظ بی ثباتی این عالم را چنین پیشِ چشمِ ما مجسّم می سازد:

شراب تلخ می خواهم که مرد افگن بوَد زورش
که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شرو شورش
کمند صیدِ بهرامی بیفگن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

ویا

اعتمادی نیست برکار جهان
بلکه برگردون گردان نیز هم

ویا

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

شیخ سعدی اول کسی است که در غزل پردهٔ ریاکاری زاهدان و صوفیان و واعظان را چاك کرده است. این گونه مطالب در ابیات شاعران دیگر نیز دیده می شود امّا سبك سعدی چنان مرغوب است که خوانندگان را تحت تأثیر قرار می دهد. مثلاً اشعار سعدی شیرازی بشرحِ زیر:

محتسب در قفای رندان است
غافل از صوفیان شاهد باز

* * *

برون نمی رود از خانقاه یکی هشیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند

سعدی گاه گاهی خطاهای خود را اقرار می کند امّا می گوید آن کیست که دامنش آلوده نیست:

گر کند میل به خوبان دل من خرده مگیر
کاین گناهیست که در شهر شما نیز کنند

این سبك سعدی را حافظ دوست دارد و او " همه

خطاهای جهان را به خود نسبت داده و در حقیقت چهرهٔ ملکوتی خویش را برنگ قیافهٔ گناه آلود ما در آورده است تا مگر ما را عبرتی دست دهد ». حافظ می سراید:

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

وی

حافظ بحق قرآن کزشید و زرق باز آی
باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

ویا

گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بوَد فردائی

دربارهٔ این چنین اشعار نظر آقای دکتر یوسفی چنین است:

« این نوع سخن گفتن... که نفس خود خواه و خود پرستی ما را آزار می دهد سبب شده است که همه ... شعر او را بی هیچ ملال و رنجشی بخوانند و در آن تأمّل می کنند و چه بسا که در عالم اندیشه بدی های را که حافظ در آنان به انگشت ملامت ننموده ولی در آئینه صافی وجود خود منعکس کرده است، در خویشتن دریابند و در رفع آنها بکوشند ».(۹)

البته این گونه تنبیه سودمند تر است و اثرش عمیق تر و پایدار تر باشد.

حافظ در غزل سرای ابتکار را از خود نشان داده

است. تازگی و طراوتی که در غزلیات او دیده می شود در غزلیات بسیاری از سخنوران پارسی گو پیدا نیست. الفاظ متناسب و تراکیب متین و دل نشین همواره با معانی و مضامین هم آهنگ باشد و خواننده را تحت تأثیر خویش می آورد.

ناگفته نماند که از چند سال نسخه های بدل دیوان حافظ مورد بحث و تمحیص بین دانشوران ایران شده است و در مجَلات آن کشور مقالات خِردمندان دانش پژوه باب نوینی گشوده اند. بعضی از آنان دَر توضیح اشعار حافظ دربارۀ الفاظ و تراکیب تحقیقات دقیق و عمیق نموده اند. بطور مثال آقای سید بهاالدین در ضمن ابیات دوم و پنجم و ششم غزلی که مطلعش اینست:

خدا چو صورت ابروی دلگشای توبست
گشاد کارمن اندر کرشمه های توبست

مورد تأمَل قرار داده است ما اینجا مفهوم دو شعر را که آن ناقد محترم بیان کرده است باختصار نقل می کنیم تابدانیم که در تَشریح بیت چه قدر دقَتِ نظرو باریك بینی بکار برده شده است. بیت دوم غزل اینست:

مرا و سرو چمن را بخاك راه نشاند
زمانه تا قَصَبِ نرگس قبای توبست

آقای بهاالدین می نویسد که آقای مسعود فرزاد به علت عدم تطبیق معنی نرگس با مضمون بیت، کلمۀ « زرکش » گذاشه است. (۱۰) در بعضی نسخ چاپی بجای « نرگس » « زرکش » آمده است ودر دیوان حافظ چاپ نول کشور بیت

مزبور باین قرار است :

هزار سرو چمن را بخـــاك راه نـــشاند
زمانه تـــا قصـــب زرکـــش قـــبای تـــوبـــست
(۱۱)

آقای بهاالدین در این ضمن می گوید که « قَصب به فتح اول و ثانی » که نه تنها به معنیٔ « نی » و « پارچهٔ کتانی » وغیره آمده است بلکه به معنی « دُرِّ آبدار و زبرجدو مرصع یاقوت هم آمده است » مکرر آنکه « در ادبیات فارسی لفظ نرگس بجای چشم بکار رفته است » (۱۲) لذا معنی بیت چنین می شود :

تا تکمهٔ گوهرین قبای تو در نرگس قبایت جای گرفت و قبا بر تنت راست گردید قامت رشك سروت بلندو کشیده نمایان گردید و مرا و سروِ چمن را زمانه بقول معروف و زبان محاورهٔ امروز بر زمین میخ کوب کرد ». (۱۳)

در شعر ششم بگمان ناقد مذکور ترکیبی نو یعنی « تو خود وِصال دگر بودی » درست است نه که « تو خود حیات دگر بودی » چنانکه در بعضی از نسخ دیوان حافظ دیده می شود . بقول او حافظ می سراید :

تو خود وِصال، دگر بودی ای نـــسیم وَصال
خطا نگر که دل، امید در وفای توبست
(۱٤)

آقای بهاالدین می نویسد :

« وِصـــال اول بکســـر واو، و وَصـــال دوم بفتـــح واو است معانی « وِصال » دوستی و مواظبت دائم و

معانی کلمه "وصال" پیوند چیزی به چیزی است
لذا " خود وصال " کلمهٔ مرکب است و معنی آن
" به خود وابسته، خود خواه " است ازین رو
معنی و مضمون بیت اینست :

تو خود خواه (که از وفا و ایثار بوی نبرده
ای) دگر بودی نه آن بودی که ما پنداشتیم،
ای نسیم وصال' خطای دل نگر که بعلت اشتباه
در شناسائی تو امید به وفای چون تو خود
خواهی بست که نسبت به وفا بیگانه ای ".(۱۵)

ازین جا می توان استنباط کرد که ترکیباتی که حافظ
در اشعار خود آورده غالباً تازه و بدیع وبی سابقه است و
حافظ در ساختن این ترکیبات نهایت قدرت و کمال ذوق و
لطف طبع خود را نشان داده است ". (۱٦)

آقای احمد علی رجائی در مقاله ای بعنوان " پیش
نهادی دربارهٔ معنی بیتی دشوار از حافظ " می نویسد:

" اصولاً باید دانست که معنی برخی از اشعار حافظ
بسبب میناگری خاص او و استخدام کلماتی که مناسبت های
مختلف باهم دارند و جایگزین ساختن آنها بوجه ایهامی ،
آنگونه متموج و پردامنه است که تنها دریك ظرف محدود نمی
کنجد و همانند مسائل ریاضی نمی تواند فقط یك جواب
داشته باشد. آئین های مختلف ، سنت هاو آداب ، افسانه ها و
ضرب المثلها ، مکتب های فلسفی گوناگون و تصوف و عرفان
در طول قرون بسیار که بر ادب فارسی گذشته ، در بعضی
کلمات اثر های بر جاگذارده است که هر یك از آن کلمات
یاد آور یك سلسله معنی و گاه بخشی از تاریخ است ".(۱۷)

مشار الیه در توضیح بیتی از حافظ که اینست:

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
زسیـــم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم

می نویسد

« در بعضی نقاط ایران متداول است که وقتی کسی برای دوستی در ظرفی نوعی خوردنی یا آشامیدنی می فرستد ، هدیه گیرنده ظرف آن را از خوردنی یا آشامیدنی دیگری پر می کند... ویا گل بجایش می نهد و باز می فرستد ». (۱۷)

باید یاد آور شویم در پاکستان نیز این رسم شیوع دارد. اگر از خوردنی و آشامیدنی چیزی نباشد قند سفید در آن ظرف می اندازند و باز پس می دهند.

نویسندهٔ مذکور دربارهٔ « شکر در مجمر افگندن » چنین اظهار نظر می نماید:

« این رسم هم اکنون در غالب نقاط مشرق زمین از جمله ایران عزیز خودمان متداول است »(۱۹)

بعد ازین می نویسد:

« درجشن های عروسی بخارا اصولاً مراسمی هست بنام « قند چینی » که رامشگران در آخر شب جشن همین گونه مجمری می گردانند و غالب حضار کله قند های کوچك که مخصوص همین کار ساخته شده است در سینی مجمر می افگنند »(۲۰)

این رسم باندکی اختلاف نیز در پاکستان مروّج است در پاکستان علی الصباح که دکانداران درِ دکانشان را باز می

کنند، کدایان در مجمری که زیر آن سینی باشد سپند می ریزند وبر در دکانها می گردانند و صاحب دکان سکّه ای بطور خیرات در آن سینی می اندازد.

آقای رجائی مفهوم شعر را چنین بیان می کنند:
" بپاس سرمستی و شوری که شراب ارغوانی بما بخشیده قدح خالیش را از گلاب می آگینم و نسیم را که بوی خوش گل بهمه جا پراگندده و عطر گردانی کرده است به پاداش ، شکر در مجمر می بهیم " (٢١)

نباید فراموش کرد که در قدیم:
" شکر بعلت کمیابی حکم تحفه ای داشته است گرانبها تا آنجا که هم پایهٔ درم و دینار و دیگر نفائس در مراسم نثار می شده است "(٢٢)

این نکته هم باید در نظر داشته باشیم که بعضی از محققان و حافظ شناسان کوشیده اند که سال انشاد غزل را تعیین بکنند و درین ضمن گفته اند که فلان غزل را حافظ در فلان سال و یا در عهد فلان پادشاه سروده است. مثلاً غزلی که مطلعش باین قرار است:

بیا که رایت منصور بادشاه رسید
نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

در ٧٨٢ه وقتی که شاه منصور بن محمد مظفر بعد از وفات شاه شجاع سریر آرای سلطنت شد، سروده شده امّا مرحوم علی اصغر حکمت دربارهٔ غزلی به مطلع:

کل در برو می در کف و معشوق بکامست
سلطان جهانم به چنین روز غلامست

می نویسد که " این غزلِ غرّا و منظومهٔ شیوا روز یکشنبه اول شوال ۷۷۱هـ ق سروده شده است ". (۲۲) و مقطع این غزل:

حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
کایّام گل و یاسمن و عید صیامست

این معمّارا حل می کند مرحوم حکمت می نویسد:

"در بیت آخر بالصراحة می فرماید که عید صیام مطابق بایّام گل و یاسمن است . آنانکه بفصل گل و یاسمن در شیراز مینو طراز آشنائی دارند ، میدانند که ایام معدود گل سوری همیشه در دههٔ اول اردیبهشت است ، وآن منطبق می شود با دههٔ آخر آوریل فرنگی. بامراجعه به جدولهای نجومی و تطبیق سنوات هجری باسنین میلادی ، معلوم می شود که درحیات خواجه حافظ ، دوبار عیدصیام در دههٔ آخر آوریل فرنگی واقع شده است. یکی در سال ۱۳۳۷ میلادی مطابق ۷۳۸هجری و دیگری در ۱۳۶۹میلادی مطابق با ۷۷۱هجری. چون خواجه حافظ برحسب تحقیق محققان دریکی از سنوات ۷۱۸ یا ۷۲۰ یا ۷۲۶متولد شده است. بنا برین در ۷۳۸ هجری هنوز مراحل صباوت را می پیمود وقوهٔ شاعری استادآن قدر نضج و کمال حاصل ننموده بود که چنین غزلی بتواند سُرود. پس محققاً سی واند سال بعد یعنی در اواخر آوریل ۱۳۶۹ میلادی بنظم این غزل پرداخته است و آن منطبق است بااوّل شوال

۷۷۱ه یا هشتم اردیبهشست ماه بحساب تقویم شمسی ایرانی، موقعی که گلستان در منتهای خرمی و سرسبزی و بهاران در کمال زیبائی و دلآرائی است »(۲٤)

صنائع و بدائع لفظی و معنوی در دیوان حافظ فراوان است امّا در دیوان حافظ صنعتی است که اگرچه ظاهراً نوعی از تجنیس است امّا اصطلاح مخصوص آن یافته نشده است البته بزبان انکلیسی و فرانسه آن را "Alliteration" نامیده اند.دکتر حسین علی هروی درین باره چنین اظهار نظر می نماید:

« اکر بحواهیم برای این صنعت لفظی انواعی قائل شویم،وبه هر نوع نامی بدهیم، شاید نام "توالی زنجیری" برای این نوع مناسب باشد» (۲٥)

در صنعتی که بزبان انگیسی "Alliteration" نام دارد، آغاز چند کلمه در شعر یا جمله از یك حرف می شود، مثلاً:

ساقی سیم ساق من گر همه زهر میدهد
کیست که تن چوجام می جمله دهن نمی کند

سه کلمه مصرع اول این شعر از حرف « سین » شروع می شود.

نظر آقای هروی درین باره چنین است:

تکرار متوالی یك حرف در یك مصراع یا بطور متوازن در هر دو مصراع است » (۲٦)

وقائل نیست که تکرار یك حرف فقط در آغاز چند کلمه باشد بلکه عقیده دارد که تکرار حرفی یا دو حرف در مصراع باشد و مصراع:

تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

را بطور مثال آورده است که درین مصراع تکرار حرف « میم »
و « نون » شده است. بگمان بنده مثال عمدهٔ صنعت
« Alliteration » که آن را توالی حرف اول لفظی می توان نامید
این بیت حافظ است:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان

در مصراع اول آغاز سه کلمه و در مصراع دوم ابتدای دو کلمه
از حرف « شین » می شود. علاوه ازین در مصراع اوّل حرف
« نون » در آخر سه کلمه و در مصراع دوم همین حرف دوبار
در آخر کلمه هم آمده است و این را می توان « توالی حرف
آخر لفظی » قرارداد. شگفت آور آنکه حرف « شین » یکبار
درمیان کلمه « شمشاد » (که پنج حرفی است) آمده است و
همچنان حرف « نون » نیز درمیان کلمه دهنان (که هم پنج
حرف دارد) موجود است. باید که دانشمندان دقیقه رس نامِ
موزونی برای این صنعت درست کنند.

* * *

حواشی

۱ــ صفا، ذبیح الله: گنج سخن ــ جلد دوم ص ۲۳۵

۲ــ علی اصغر حریری، دکتر: مقاله بعنوان « امیر
تیمور و خواجه حافظ » مطبوعه ارمغان سال شصتم دوره چهل

و یکم شماره ۱ فروردین ۲۵۳۷ـ ص ۱۷

۳ـ محمد معین ،دکتر:"حافظ شیرین سخن"ص ۳۷۹

٤ عطیه بیگم: « اقبال » مطبوعه کراچی ص ۱٦

۵ ـ محمد اقبال. دکتر، پیام مشرق بخش می باقی و زبور عجم حصه دوم بخش غزلیات.

٦ جمال زاده، محمد علی: مقاله بعنوان « رواج بازار شعر و شاعری » مطبوعه ارمغان سال ۵۹ دوره ٦ شماره ٦ ص ۲۹

۷ شبلی نعمانی: « شعر العجم، حصه دوم » ص ٦٦، ۱۵۱ ۱۵٤.

۸ـ عمر خیام می گوید:

این کهنه رباط را که عالم نام است
آرامگه ابلق صبح و شام است
بزمیست که وامانده صد جمشید است
قصریست که تکیه گاه صد بهرام است

رك: میکدۀ خیام مرتّبه محمد جلیل شادانی. مطبوعه لاهور ۱۹۲۵م. ص.۸۰

۹ـ یوسفی، غلام حسین. دکتر: مقاله بعنوان « نکته ای در شعر حافظ » مطبوعه « یغما » شماره مسلسل ۱۹۱. ص ۱۱٤

۱۰ـ بهاءالدین، سید: مقاله بعنوان « غزلی از حافظ » در کیهان فرهنگی (تهران) سال دوم.شماره ۳. خرداد ماه ٦٤. ص ۳۵. ستون ۳.

۱۱ـ خواجه حافظ شیرازی، شمس الدین محمد:

" دیوان حافظ " چاپ نولکشور، ۱۹۱۷م. ص ۳۳.

۱۲_ بهاءالدین، سید: همان مأخذ ص ۳۵ ستون ۳

۱۳_ ایضاً ص ۲٦. ستون اول

۱٤ در دیوان حافظ مطبوعه نول کشور لکهنؤ ص۳۳ مصرع اول باین قرار است: تو خود حیات دگر سودی ای زمان وصال

۱۵ ایضاً ص ۳٦ ستون اول

در بارهٔ نسخه های بدل حافظ، مقالات آقایان حسین هروی و مسعود فرزاد در محله نگین (تهران) شماره های ۱۳۵، ۱۳٦، ۱۲۷ قابل توجه است.

علاوه برین از نسخه های دیوان حافظ که اخیراً بکوشش دانشوران و حافظ شناسان ایرانی بچاپ رسیده است بسیاری از اشعارش که در نسخه های قدیم موجود بود، حذف شده است. آقای بهاء الدین خرم شاهی ضمن نقد بر کتاب " غلط ننویسیم " تألیف ابوالحسن نجفی چنین اظهار نظر می نماید:

" آقای نجفی دهها بار در کتاب حاضر به درستی به شعر حافظ استناد کرده اند. اما مواردی هم هست که بیتها یعنی شواهد در دو نسخه معتبر قزوینی و خانلری نیست ".

(ر.ك بمقاله " فرهنگ دشواریها " مطبوعه کیهان فرهنگی (تهران) سال پنجم. شماره دوم اردی بهشت ماه ٦۷، ص۳۰، ستون ۲

۱٦ صفا، ذبیح الله: گنج سخن جلد دوم ص ۲۳۵

۱۷ رجائی. احمد علی: مقاله بعنوان " پیش نهادی دربارهٔ معنی بیتی دشوار از حافظ " در " راهنمای کتاب " سال پانزدهم شماره های ۵ ٦ مرداد، شهریور. ۱۳۵۱ه ش

ص ٢٨٦

١٨ـ رجائی. احمد علی: مقاله مطبوعه "راهنمای کتاب" سال ١٥. شماره های ٥-٦- ص ٢٩٢

١٩ـ ایضاً ـ ص ٢٩٢

٢٠ـ ایضاً ـ ص ٢٩٢

٢١ـ ایضاً ـ ص ٢٩٣

٢٢ـ ایضاً ـ ص ٢٩٠

٢٣ـ حکمت، علی اصغر: مقاله ای بعنوان " فالی از دیوان حافظ " در یغما. دی ماه ١٣٤٢ ه ش. ص ٤٤٢

٢٤ـ ایضاً ـ ص ٤٤٣

٢٥ـ حسین علی هروی، دکتر: مقاله ای بعنوان "نقدی بر حافظ مسعود فرزاد" مطبوعه نگین ٢١ شهریور ماه ١٣٥٥ اش. ص ٢٤. ستون ٢

٢٦ـ ایضاً.

دکتر محمد ریاض
اسلام آباد

تأثیر خواجه حافظ در هنر و اندیشهٔ علامه اقبال

علاّمه محمد اقبال (متوفی ۲۱ آوریل ۱۹۳۸م) بتاریخ ۹نوامبر ۱۸۷۷م در شهر سیالکوت پنجاب متولّد شد. درمیان استادانِ عربی و فارسی وی، اسمِ شمس العلماء مولانای سید میر حسن رضوی (م ۱۹۲۹م) بسیار معروف است . در برنامهٔ درسِ اقبال، دیوان لسان الغیب خواجه حافظ شامل بوده و چون اقبال از زمان محصّلی دورهٔ دبیرستان بفکر شعر پرداخته، لابد شعر معجز آسای حافظ از نظر توازن و تطابق لفظ و معنی در وی تاثیر عمیق گذاشته بود. در ۱۹۰۵م اقبال برای تحصیلات عالی راهسپار اروپا شد ومدّت سه سال در آنسامان ماند. در همان اوان در سال ۱۹۰۷م او به هیدل-برگ (آلمان)رفت و آنجا ضمن صحبتِ ادبی با خانم عطّیه بیگم فیضی (م۱۹۶۷م در کراچی) تحتِ تأثیر بودن خود از حافظ اشاره نمود و گفت که او " گاهی طوری فکر می کند که روحِ حافظ با روحِ وی ممزوج شده و در بدنِ او حلول نموده است. در چنین منوال او از لفظ و معنی حافظ استفاده می نماید ".(۱)

اقبال در سال ۱۹۰۸م از اروپا باز گشت و ساکن لاهور شد (در واقع او از سال ۱۸۹۵م (۲) در لاهور سکنیٰ گزیده بود). در سال ۱۹۱۰م او یادداشتها رابعنوان" انعکاسات پراگنده " در صورت نکاتِ جالب بزبانِ انگلیسی نگاشت و در

آنها دربارهٔ حافظ بقرار نیز اظهار نظر نمود:

"در کلماتی که مانند مرواریدهای تراشیده می باشند، خواجهٔ حافظ روحانیت شیرین غیر شعوری بلبل را ارائه داده است" (نکته شماره ۱۱۹). اقبال مفتون کلمات مرواریدنی حافظ است. مثنویهای اسرار خودی، (۱۹۱۵م) ورموز بیخودی، (۱۹۱۸) که اینک بطور مرخَم "اسرار و رموز" موسوم اند، از ذکر حافظ خالی نمی باشند. در چاپ نخست مثنوی مقدم الذکر، اقبال در ضمن ردّ نظریات و اعمال رکود آور صوفیه، به معانی اشعار حافظ هم تاخته ولی از چاپ دوم کتاب (۱۹۱۸) اوهمه ۳٤ بیت شعر(٤) تعریضی را حذف نموده اشعار نوین را بعنوان " در حقیقتِ شعر و اصلاحِ ادبیات اسلامیه " بجای آنها گنجانده است. در این زمینه، اقبال درپارهٔ از مقالات و مکاتیب خود که بین سالهای ۱۹۱۵ الی ۱۹۱۸م نوشته،. راجع به حافظ نکاتی عرضه داده که در پیرامون لسان الغیب بودن حافظ و فال گیری از دیوانِ وی و شواهد ردّو قبول معانیٔ اشعار حافظ در شبه قاره و همچنین دربارهٔ تحقیقات و تراجم و شروح دیوان حافظ در زبانهای انگلیسی و آلمانی وتر کی و عربی و فارسی و اردو وغیره می باشند. حافظ شناسیٔ اقبال، متقاضیٔ مقالهٔ دیگری است وچنین بررسی نشان خواهد داد که اقبال درست گفته بود که روح حافظ احیاناً دربدن وی حلول می نماید. اقبال در غزل فارسی به نقطهٔ کمال خواجهٔ حافظ بسیار نزدیك رسیده است و هم اوست که احیاناً آن لفظ و معنی را لمس نموده که ویژهٔ حافظ بوده است.

بعضی از ناقدان بی خود مطلب کوتاهی را طویل الذیل می سازند. راجع به حافظ و اقبال هم همین روند ملاحظه می کنیم. ولی اقبال اصلاحی در انحای ادبیاتِ اسلامی می خواست.

خواجه حافظ اشعار بیدار ساز و جرأت آموز هم دارد ولی صبغهٔ کلیّ وی از نظر صوفیه سکر و بیخودی و خود فراموشی است. اقبال علیه همین برداشت تصوف از حافظ بثّ شکوی نموده است . اوبه اختلافهای متون متفاوت دیوان حافظ متوجه بود ، خاصه شباهت اشعار وی به خواجو وعماد فقیه. ترجمهٔ آلمانی شرح سودی (٦) و ترجمهٔ انگلیسی دیوان حافظ بوسیلهٔ کلارك از نظرش گذشته بود . او میخواست کتاب حافظ شناسی میرزا محمد دارابی را که موسوم به " لطیفهٔ غیبی " است ، از نظر بکذراند . این کتاب را خاور شناس انکلیسی ایدوارد برون (م ۱۹۲٦)) ذکر نموده بود(۷) . اقبال به روش ضد معانی ابیات حافظ اشاره می نماید که پادشاه تیموری محمد اورنك زیب عالمگیر(م ۱۱۱۹ه/۱۷۰۷م) عامل آن بوده است . میر سیّد همدانی (م۷۸٦ه) رساله مرادات دیوان حافظ نوشته که حامل شرح غزلی از حافظ و تبیین اصطلاحات عرفانی شعر وی است (۹) . او باتفَاق سید جهانگیر سمنانی (م.بظاهر۸۰۸ ه) در شیراز دیدار حافظ داشته و هر دو چندی مهمان وی بوده اند . این صوفیهٔ معاصر ، صوفي بودن حافظ را تائید می نمایند . درسه لطیفه گفتار میر سیّد اشرف جهانگیر سمنانی موسوم به لطائف اشرفی فی طوائف الصوفی ذکری از علّو مقام روحانی و صوفیانهٔ حافظ وارد آمده است . رساله سید علی همدانی هم مبیّن همین نظر است . رسالهٔ مزبور شبیه کتاب فارسی منسوب به شیخ فخرالدین عراقی همدانی (م ٦۸۸ه) است . شیخ عبدالرزاق کاشانی (م۷۳٦ه) چنین رساله ای را به عربی «اصطلاحات الصوفیه» نام داده است . اقبال در مکاتیب خود به رساله مزبور اشاره می نماید. مولانای عبدالرحمٰن جامی (م ۸۹۸ه) در کتاب نفحات الانس من حضرات القدس خود

راجع به حافظ نقلِ اقوال دیگران نموده و سخن صریح نگفته که آیا خواجهٔ شیراز صوفی صافی بوده است یا خیر . اقبال باین روش محتاط جامی اشارهٔ شگفت آمیز ی نماید. نکتهٔ اسسی آن که در سایر مکاتیب خود اقبال به نبوغ و علّو هنر و اندیشهٔ خواجه شیراز اذعان نموده و بحامیان معاصرین می فهمانده که ایرادات وی از حافظ من باب مثال انتقادی بر صوفیه است زیرا این گروه به علّو هنر خواجهٔ شیراز توجهی ننمایند و تنها به تعبیرات و توجیهات معانئ اصطلاحی خود علاقه دارند . روش مقلدین و مادحین غربی حافظ مانند صاحب دیوان "غرب شرق" گوتهٔ آلمانی بر عکسِ اینان است. چون غربیان بقول اقبال دلباخته و واله تغزّل حافظ می باشند. (رك دیباچه پیام مشرق).

در بیانِ مقام بلند خواجهٔ لسان الغیب از نظر هنرو ابتکار، اقبال بیشتر به مولانای محمد اسلم جیراجپوری (م ١٩٥٥م) صاحب اثر " حیات حافظ" به اردو خطاب نموده است. مثلاً :

" اگر این ملاك و محك مطمح نظر ما باشد که زیبائی بهر صورت زیبائی است و بنتائجِ حسن آفرینی کاری نداشته باشیم، لابد خواجه حافظ در زمرهٔ بزرگترین شعرای جهان قرار می گیرد و درین ضمن جای قیل و قال نیست ". (١٢)

" من معتقد مقام بلند هنری خواجهٔ حافظ می باشم . بنظرم شاعر جزیل همچون وی تاکنون در قاره آسیا بوجود نیامد و در آتیه هم شاید مثیلش در این سامان بظهور نخواهد آمد ". (١٣)

اقبال مرامهاو هدفهای اصلاح ادبیات بویژه شاعری را در " مثنوی اسرار خودی " به نمط زیر بیان نموده است.

حسن خلاّق بهار آرزوست
جلوه اش پروردگار آرزوست
سینهٔ شاعر تجلّی زارحسن
خیزد از سینای او انوارِ حسن
از نگاهش خوب گردد خوب تر
فطرت از افسونِ او محبوب تر
فکر او با ماه و انجم همِ نشین
زشت را نا آشنا، خوب آفرین
خضر و در ظلماتِ او آبِ حیات
زنده تر از آبِ چشمش کائنات
کاروانها از درایش گام زن
در پی آواز نایش گامزن
چون نسیمش در ریاض ما وزد
نرمك اندر لاله وگل می خزد
از فریب او خود افزا زندگی
خود حساب و ناشکیبا زندگی
اهل عالم را صلا بر خوان کند
آتشِ خود را چو باد ارزان کند
وای قومی کز اجل گیرد برات
شاعرش وابوسد از ذوقِ حیات

...

در سال ۱۹۲۳م کتاب سوم فارسی اقبال «پیام مشرق» انتشار یافت . اقبال این کتاب را بجواب «دیوان غرب شرق» گوتهٔ آلمانی(م ۱۸۳۲م) نوشته است. گوته جزو کسانی است که در ادبیاتِ آلمانی صحنهٔ تاثیر زبانِ فارسی را باز نموده اند . از بخشهای متفاوتِ دیوان وی پیداست که او مخصوصاً تحت

تاثیر حافظ بوده و از بسیاری از افکار و حتّی تراکیب و تعبیرات‌حافظ سوژه ها گرفته و در افکار خود گنجانده است. (۱۳) علاّمه اقبال متوّجه همهٔ این امور بوده و در متن انکلیسی و اردوی (۱٤) دیباچهٔ " پیام مشرق " در پیرامون عظمت حافظ اشارات وافی دارد . او متّوجه است که ترجمهٔ دیوان حافظ به آلمانی که فان هیمر آن را در سال ۱۸۱۲م انتشار داده، مهیّج عواطف اصیل مشرق در گوته گردید وبقول بیل شوسکی، گوته هم گویا فکر می کرد که او مثیل حافظ است و روح وی با روحِ حافظ ممزوج گردیده بود . اقبال می نویسد : " همانطور که حافظ ،لسان الغیب وترجمان اسرار است. همانطور گوته هم است و همانطور که در کلمات سادهٔ حافظ یك جهانِ معنی گنجیده ، در بی پیرایگی زبان و بیان گوته هم حقائق و اسرار مستتر می باشند ". (۱٥)

کتاب پیام مشرق اقبال تاحدی یك دیوان کامل است که به قسمتهای دو بیتیها و قطعات و مسمّطات و مثنوی و ترکیب بندها و غزلیات وغیره منقسم گردیده . قسمت غزلهای این کتاب ٤٥ چکامه دارد که شاعر باستفاده از کلمات حافظ آنها را " مَی باقی " موسومِ ساخته است . دکتر سلیم نیساری در کتاب "غزلهای حافظ" خود (تهران، موسسه آ ر. سی . دی ۱۹۷٤م) مُصر است که در شعر منقول حافظ "مَیٔ صافی"، از "می باقی" اصَح است ولی " مَیٔ باقی " لا بد ترکیب پسندیدهٔ حافظ است. مثلاً دربیت دیگر وی است:

"مَیٔ باقی" بده تا مست و خوشدل
بیاران بر فشانم عمر باقی

غیر از عنوان غزلهای اشاره شده ، مطلع غزل "زبور عجم" اقبال هم این ترکیب را دربر دارد:

این محفل که کار او گذشت از باده وساقی
ندیمی کو که در جامش فرو ریزم مئ باقی

در کتاب پیام مشرق اقبال در غزلیات خود به مولوی (م ٦٧٢ ه) و عرفی شیرازی (م ۹۹۹ه) و نظیری نیشابوری (م ۱۰۲۲ه) وغیره هم توجه داشته ولی اکثرتتبعات وی از حافظ است . امثلۀ مختصر را ما بدنبال می آریم . نکتۀ جالب این است که اقبال در منظومه های طویل و ترکیبهای خود هم از ابیات غزلیات حافظ اتّباع نموده است. چند مثال در زیر از یك ترکیب بند ارائه می گردد که بعضی از بند های آن حکم قطعات و غزلیاتِ مسلسل را دارد . عنوان این ترکیب بند "پیام" است در قسمت نقشِ فرنگ (پیام مشرق).

حافظ :

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
به ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم

اقبال:

چاره اینست که از عشق گشادی طلبیم
پیشِ او سجده گزاریم و مرادی طلبیم

حافظ :

حالیا مصلحت وقت در آن می بینم
که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
درخراباتِ مغان نور خدا می بینم
وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

اقبال:

من درین خاک کهن گوهر جان می بینم
چشم هر ذرّه چو انجم نگران می بینم

حافظ:

تا زمیخانه ومی نام و نشان خواهد بود
سرما خاک ره پیر مغان خواهد بود
حلقهٔ پیر مغان از ازل در گوش است
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

اقبال:

زندگی جوی روان است و روان خواهد بود
این می کهنه جوان است و جوان خواهد بود
آنچه بوده است و نباید، زمیان خواهد رفت
و آنچه بایست و نبوده است همان خواهد بود

تضمینات

پیش از ارائه دادن تتبّع اقبال از غزلیات، ما به نقل تراکیب و تضمینات ابیات حافظ توجه می نمائیم . سایر مثالها از کتب شعر و نثر اردوی اقبال مأخوذ نموده مرتّب نموده ایم.، مانند:

در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
هان مشو نومید چون واقف نهٔ از سرّ غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
(مقالات اقبال)

نقل و تضمین هم مانند تتّبع ائتلاف و توافق فکری شعرا و ادبا را نشان می دهد .

نخستین مجموعهٔ اشعار اردوی اقبال «بانگِ درا» موسوم است که بار اول در سال ۱۹۲٤م انتشار یافت . در این کتاب شاعر کلام منتخب خود را تا سال انتشار مجموعه گنجانده است . در این اثر اشعار زیاد خواجه حافظ برای استشهاد و تتمیم و تقویت معانی و تعبیرات نوین نقل و تضمین گردیده است :

(۱) در نظم «نصیحت» بیت زیر حافظ تضمین شده و باری آن را در اثر اردوی متاخر اقبال «بالِ جبریل» (انتشار اول در ۱۹۳۵م) هم نقل شده می بینیم . پیداست که جرأت آموزی این شعر حافظ در خور توجه اقبال بوده است :

عاقبت منزلِ ما وادی خاموشان است
حالیا غلغله در گنبد افلاك انداز

(۲) در منظومهٔ «خطاب به جوانانِ اسلام» مصراع بیتی از حافظ ملاحظه می کنیم:

بآب ورنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

مصراع اول بیت حافظ چنین است:

ز عشق ناتمام ما جمالِ یار مستغنی است

مطلع غزل اشاره شده حافظ بقرار زیر می باشد:

اگر آن ترک شیرازی بدست آردلِ مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

(۳) در بخشی از منظومهٔ طویل اردو موسوم به "شمع و شاعر" اقبال اشعارِ فارسی می آورد که در آنها از کلمات و تراکیب حافظ ، استفادهٔ سرشار بعمل آمده است ، مثلاً :

در غمِ دیگر بسوز و دیگران را هم بسوز
گفتمت روشن حدیثی گر توانی دار گوش

بیت مزبور ناظر مطلع و بیت غزل حافظ است بقرار زیر :

دوش با من گفت پنهان کار دانی تیز هوش
وز شما پنهان نشاید کرد سَر مَی فروش
گوش کن پند ای پسر وز بهرِ دنیا غم مخور
گفتمت چو دُر حدیثی گر توانی دار گوش

در قوافی بند ششم نظم " شمع و شاعر " که مورد ارجاع قرار می گیرد ، اقبال از کلمات خروش و خموش و سروش حافظ استفاده می نماید و آنها را در قوافی شعر اردوی خود عیناً بکار می برد .

(٤) غزلِ غرّای حافظ با مطلع زیر هم شبیه غزل وی است که در فوق بذکر آن پرداخته ایم :

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش
که دور شاه شجاع است مَی دلیر بنوش

علامه اقبال در منظومهٔ سیاسی و طنزئ خود که موسوم به " قرب سلطان " می باشد ، غزل لسان الغیب حافظ را "پیام مرشد شیراز" می نامدو معنی آن را " سِرّنهانخانهٔ ضمیر سروش " قرار می دهد . در " قربِ سلطان " مصراعها و

بیتهای زیر غزل حافظ تضمین گردیده است :

شد آنکه اهل نظر برکناره می رفتند
هزار گونه سخن در دهان ولب خاموش
رموز مصلحتِ مُلك خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش
شراب خانگی ترسِ محتسب خورده
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
محلّ نور تجلّی است رای انور شاه
چون قربِ او طلبی در صفای نیّت کوش

(۵) در منظومهٔ « بپاسخ نامه ای » اقبال بتضمین شعر زیر حافظ می پردازد و شاعر شیراز را « رنگین نوا » قلمداد می نماید :

گرت هواست که با خضر هم نشین باشی
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش

(٦) نظم « اسیری » اقبال بمناسبت رهایی یکی از راهبران سیاسئ شبه قاره ، مولانا محمد علی جوهر، از قید و بند فرنگیان در سال ۱۹۱۹م سروده شده و شعر نهائی آن متضمن بیتی از حافظ است:

شهپر زاغِ و زغن در بند قید و صید نیست
این سعادت قسمت شهباز و شاهین کرده اند

(۷) بمناسبت سیطرهٔ قوای مسلمانان ترك بر انگلیسیها و یونانیها ، اقبال در سال ۱۹۲۲م منظومهٔ ۷۲ بیتی موسوم به «طُلوعِ اسلام» نوشته که در صورت ترکیب بند در ۸ قسمت

متساوی منقسم شده است . قسمت نهائی این ترکیب بند تماماً به فارسی است و در آن مطلع معروف غزل نشاط آور خواجه حافظ تضمین گردیده است . نگارنده بندِ فارسی را در زیر نقل می نماید . موجب یاد آوری است که «خواجهٔ بدر و حنین» حضرت رسول اکرم می باشند و تصّرف در معنی کرامت و معجزه بکار رفته است . اینک متن بند آخر نظم «طلوع اسلام» در زیر نقل می نمائیم :

بیاساقی نوای مرغ زار از مرغزار آمد
بهار آمد ، نگار آمد ، نگار آمد ، قرار آمد
کشید ابر بهاری خیمه اندر وادی و صحرا
صدای آبشاران از فراز کوهسار آمد
سرت گردم تو هم قانون پیشین ساز ده ساقی
که خیل نغمه پردازان قطار اندر قطار آمد
کنار از زاهدان برگیر و بی باکانه ساغر کش
پس از مدت ازین شاخ کهن بانگِ هزار آمد
به مشتاقان حدیث خواجهٔ بدر و حنین آور
تصّرفهای پنهانش بچشم آشکار آمد
دگر شاخ خلیل از خونِ ما نمناک می گردد
ببازارِ محبّت نقد ما کامل عیار آمد
سرِ خاکِ شهیدی برگهای لاله می پاشم
که خونش بانهالِ ملّتِ ما سازگار آمد
« بیاتاگل بیفشانیم ومَی در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم »

استفاده از تراکیب حافظ

بعضی از تراکیب دلپذیر خواجهٔ حافظ دراشعار اردوی اقبال هم وارد آمده است مانند خونین کفن و خونین

جگر و عروس لاله (حافظ «عروس غنچه» هم دارد) . اینها و تراکیب دیگر حافظ مثل بیانِ طلب و قطرهٔ محال اندیش در ابیاتِ فارسی اقبال هم مشهود است ، مثلاً

حافظ :

در بیابانِ طلب گرچه ز هر سو خطری است
می رود حافظ بیخود بتولّایِ خویش

اقبال:

هــرچــه بــاشـد خــوب و زیـبا و جـمیل
در بــیــابــانِ طلــب مــا را دلــیل

حافظ :

باصــبا درچــمــن لالــه ســحــر می گفتم
که شهیدانِ که انــد این هــمه خونین کفنان؟

اقبال:

درچمن قــافلهٔ لاله و گل رخت گشود
از کــجا آمده انــد این همه خونین جگران؟

یا شعر اردو از کتاب « بال جبریل » :

گــل و نرگــس و ســوســن و نــســترن
شــهــیــد ازل لالــه خــونــیــن کــفــن

حافظ :

عروسِ غنچه رسـید از حـرم به طـالـع سـعد
بــعــینــیه دل و دیــن مــی برد بــوجه حســن

اقبال:

حنا زخونِ دل نوبهار می بندد
عروسِ لاله چه اندازه تشنهٔ رنگ است
عروسِ لاله برون آمد از سراچهٔ ناز
بیاکه جان تو سوزم ز حرف شوق انگیز
بیا که بلبل شوریده نغمه پرداز است
عروسِ لاله سراپا کرشمه و ناز است

حافظ :

خیالِ حوصلهٔ بحر می پزد هیهات
چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش

اقبال:

ز خود گذشته ای ، ای قطرهٔ محال اندیش
شدن به بحر و گهر برنخاستن ننگ است

ترکیب « تر کی و تازی » حافظ هم در شعر اردوی اقبال ملاحظه می کنیم . این شعر اردو (از کتاب بال جبریل) بامبَدل ساختن کلمه "بهی" به "هم" (در معنی اصلی) فارسی می شود .

حافظ :

یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی

اقبال:

ترکی هم شیرین تازی هم شیرین
حرف محبت ترکی، نه تازی

استقبال و توجه به معانی

اقبال به معانی ابیات حافظ هم توجه داشته و از برخی از افکار لسان الغیب استقبال نموده است . بعضی از امثله در بررسیهای فوق ارائه گردیده و بعضی از شواهد را در زیر نقل می نمائیم .

حافظ :

دریــن چــمن گـُـل بیــخار کــس نچیــد آری
چــــراغِ مــصــطــفوی بــاشـــرار بــولهبــیست

اقبال :

نهــال تــُرك ز بــرق فــرنــگ بــاد آورد
ظــهور مصــطــفوی را بهـــانــه بــولهبــیست

حافظ :

شـــبِ تـــاریك و بیم موج و گردابی چنین حائل
کجا دانند حـــالِ ما ســبك بـــاران ساحلها ؟

اقبال :

شب تاریك و راه پیچ پیچ و بی یقین راهی
دلیلِ کاروان را مشکل اندر مشکل افتاده است

حافظ :

هزار نکتهٔ باریـــکتر ز مـــو ایـــنجاست
نه هر که سر بتـــراشــد قلندری داند

اقبال:

بیا بمجلسِ اقبال و یك دو ساغر کش
اگرچه سر نتراشد قلندری داند

حافظ:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرِما
چیست یارانِ طریقت بعد ازین تدبیرِ ما؟

اقبال:

چیست یاران بعد ازین تدبیرِ ما
رُخ سوی میخانه دارد پیرِ ما

حافظ:

بملازمان سلطان که رساند این دعارا؟
که بشکرِ پادشاهی ز نظر مران گدارا

اقبال:

بملازمانِ سلطان خبری دهم ز رازی
که جهان توان گرفتن بنوایِ دلگدازی

حافظ:

اگر آن ترکِ شیرازی بدست آرد دلِ مارا
بخالِ هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

اقبال:

بدست مانه سمرقند و نی بخارا ایست
دعا بگو ز فقیران به ترکِ شیرازی

تتّبع در میدان غزل

از عصر حافظ تا امروز بسیاری از شاعران فارسی به تتّبع این سخن طراز شیراز پرداخته اند زیرا ملاك و مدار و عیار تغزّلهای عالی همو بوده و واقعاً خواجه لسان الغیب رویهم رفته بزرگترین شاعر غزل سرای فارسی است . او زیبا ترین گلهای سرسبد سبکِ عراقی را داراست و الحق سایر شاعران از روی رشك و غبطه بسوی وی می نگریسته اند . اقبال صاحب سبكِ نوین است و ناقدانِ ایرانی هم معتقداند که «سبك اقبال» به «سَبك عراقی» بسیار نزدیك است . تنها از روی تراکیب و معانی تازه ، سبكِ اقبال راجداگانه می کنندو امّا این سبك همان « سبكِ عراقی » می باشد . لابد در میدانِ غزل، اقبال از شعرای نامدارِ فارسی است که به تتّبع موفقیت آمیز خواجه پرداخته است . در بیتی از غزل قسمت « مَی باقی » کتاب پیام مشرقِ اقبال گویا به دَین خویش به حافظ اشاره می نماید :

تنم گلی زخیابانِ جنّت کشمیر
دل از حریمِ حجاز و نوا ز شیراز است
(۱٦)

اکنون ما بنقل مطلع یا چند بیت مربوط هر دو شاعر مبادرت می کنیم . این مثالها منوط به کتاب « پیام مشرق » است . در بعضی موارد اختلاف وزن یا قافیه یا ردیف هم مبرهن است ولی بطور کلیّ مشهود است که اقبال به اسلوب و کلمات و تراکیب و افکار حافظ متوجّه و ناظر بوده است .

حافظ :
کنون که در چمن آمـد گل از عدم بوجود
بنفشه در قـدم او نهاد سربسجود
ز دست شاهـد نازك عذار عیسی دم
شراب نوش و رهـا کن حدیثِ عادو ثمود
بود کـه مجلس حافـظ بیمن تربیتش
هر آنچـه می طلـبد جـمله باشدش موجود

اقبال:
بهار تا بگلـستان کشید بزم سرود
نوای بلبل شـوریده چشمِ غنچه گشود
گمان مبر که سـرشـتند در ازل گلِ ما
که ما هنوز خیالـیم در ضمیر وجود
بخاك هند نـوای حیـات بی اثر است
که مرده زنده نگـردد زنغـمۀ داؤد

حافظ :
شـاه شمشاد قـدان خسرو شیرین دهنان
که بمژگان شکنـد قلب همه صف شکنان
گفت حافظ من و تو مـحرم این راز نه ایم
از می لعل حکایت کن و سیـمین ذقنان

اقبال:
حلقه بستند سر تربتِ من نـوحه گران
دلبران، زهره وشان، گلَ بـدنان، سیم بران
در چمن قافلۀ لاله و گل رخت گشود
از کجا آمده انـد این همه خونین جگران؟

حافظ :

در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد
عشق پیدا شدو آتش بهمه عالم زد

اقبال (در بند منظومه « پیام » قسمت « نقش فرنگ » پیام مشرق گفته است) :

عقل چون پای درین راه خم اندر خم زد
شعله در آب دوانید و جهان برهم زد

حافظ :

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است
زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است
درین چمن گلِ بی خار کس نچید ، آری
ظهور مصطفوی باشرار بولهبی است
حسن زبصره ، بلال از حبش ، صهیب از روم
زخاك مکّه ابوجهل این چه بوالعجبیست
جمال دختر رز نور چشمِ ماست مگر
که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی است
بیار مَی که چو حافظ مدامم استغفار
بگریهٔ سحری و نیاز نیم شبی است

اقبال:

بشاخِ زندگئ ما نمی زتشنه لبی است
تلاش چشمهٔ حیوان دلیل کم طلبی است
حدیث دل به که گویم ، چه راه برگیرم
که آه بی اثر است و نگاه بی ادبی است

غزل بزمزمه خوان ، پرده پست ترگردان
هنوز نالهٔ مرغان نوای زیر لبی است
متاع قافلهٔ ما حجازیان بردند
ولی زبان نگشائی که یار ما عربی است
نهالِ تُرك ز برق فرنگ بار آورد
ظهور مصطفوی را بهانه بولهبی است
مسنج معنیٔ من در عیار هند و عجم
که اصلِ این گهر از گریه های نیم شبی است
بیا که من ز خُم پیر روم آوردم
مَی سخن که جوان تر ز بادهٔ عنبی است

در قسمت اردوی کتاب « ارمغان حجاز » (اینك شامل کلیّاتِ اردوی اقبال) قطعهٔ سه بیتی اقبال هم بهمین وزن و منوال است . این قطعه تعریضاً علیه فکر حسین احمد مدنی (م ۱۹۵۸م) سروده شده که او اگرچه عالم سرشناس علوم دینی و استاد دیوبند بوده ولی هیأت اجتماعی متحد هندوان و مسلمانان وغیره را در شبه قاره توصیه می نمود و اقبال در ردّ چنین افکار وی مقالهٔ مبسوطی هم نگاشته بود (۱۷).
ابیات زیر در اوایل سال ۱۹۳۸م سروده شد:

عجم هنوز نداند رموزِ دین ورنه
ز "دیوبند" حسین احمد این چه بوالعجبی است
سرود برسرِ منبر که «ملّت از وطن است»
چه بی خبر ز مقامِ محمّد عربی است
بمصطفیٰ برسان خویش را که دین همه اوست
اگر باو نرسیدی تمام بولهبی است

بیت آخر مانندِ مَثل معروف است و این تعبیر در اشعار

اردوی اقبال هم منعکس است .

اینك به چند مثال دیگر توجه بفرمائید:

حافظ:

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آئینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تندنشست
کلاه داری و آئین سروری داند
غلام همّت آن رند عافیت سوزم
که در گدا صفتی کیمیا گری داند
هزار نکتهٔ باریکتر ز مُو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

اقبال:

جهانِ عشق نه میری نه سروری داند
همین بس است که آئین چاکری داند
هزار خیبر و صدگونه اژدر است اینجا
نه هر که نانِ جوین خورد حیدری داند
یکی به غم کدهٔ من گذرکن و بنگر
ستاره سوختهٔ کیمیا گری داند
بیا بمجلس اقبال و یك دو ساغر کش
اگرچه سر نتراشد قلندری داند

حافظ:

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منّت خاك درت بر بصری نیست که نیست
ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی
سرِّ گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

تا بدامن ننشیند زنسیمش گردی
سیل اشک از نظرم برگذری نیست که نیست
بجز این نکته که حافظ ز تو ناخوشنود است
دو سراپای وجودت هنری نیست که نیست

اقبال:
سرخوش از بادهٔ تو خُم شکنی نیست که نیست
مست لعلین تو شیرین سخنی نیست که نیست
گرچه لعلِ تو خموش است ولی چشم ترا
با دلِ خون شدهٔ ما سخنی نیست که نیست
تاحدیث تو کنم، بزم سخن می سازم
ورنه در خلوتِ من انجمنی نیست که نیست
ای مسلمان دگر اعجاز سلیمان آموز
دیده بر خاتم تو اهرمنی نیست که نیست

حافظ:
جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
عدو چه تیغ کشد من سپر بیندازم
که تیغ ما بجز ازناله و آهی نیست
مباش درپیٔ آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعتِ ما غیر ازین گناهی نیست

اقبال:
اگرچه زیبِ سرش افسر و کلاهی نیست
گدای کویِ تو کمتر ز پادشاهی نیست

بخواب رفته جوانان و مرده دل پیران
نصیب سینهٔ کس آه صبحگاهی نیست
بیا که دامنِ اقبال را بدست آریم
که او ز خرقه فروشان خانقاهی نیست

زبور عجم

کتاب "زبور عجم " نخستین بار در سال ۱۹۲۷م انتشار یافت . کتاب در چهار بخش منقسم است . در دو بخش اول غزل وجود دارد و در قسمت های بعدی مثنوی . در غزلهای این کتاب ، اقبال غیر از شعرای دیکر، به حافظ نظری داشته وبر زمین وی کراراً گام نهاده است . ما مانند پیام مشرق ، در این وهله هم مثالها را در زیر ارائه می نمائیم .

حافظ :

به سَر جام جم آنگه نظر توانی کرد
که خاك میکده کحل بصر توانی کرد
مباش بی مَی و مطرب بزیر چرخ کبود
کزین ترانه غم از دل بدر توانی سرد

اقبال:

درون لاله گذر چون صبا توانی کرد
بیك نفس گره غنچه وا توانی کرد
مقدّر است که مسجود مهر و مه باشی
ولی هنوز ندانی چها توانی کرد

حافظ :

ز دست کوتهٔ خود زیر بارم
که از بالا بلندان شرمسارم

مگر زنجیر موئی گیردم دست
وگرنه سربشیدائی برآرم

اقبال:
هوای خانه و منزل ندارم
سرِ راهم غریبِ هر دیارم
میندیش از کف خاکی میندیش
بجان تو که من پایان ندارم

حافظ:
مابدین دَر به پیِ حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم
لنگر حلمِ تو ای کشتی توفیق کجاست؟
که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم

اقبال:
ما که افتنده تر از پرتوِ مَه آمده ایم
کس چه داند که چسان این همه راه آمده ایم
پرده از چهره برافگن که چو خورشید سحر
بهر دیدار تو لبریز نگه آمده ایم

حافظ:
زاهد ظاهر پرست از حالِ ما آگاه نیست
در حقِ ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست
در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

هر که خواهد گو بیاو هر که خواهد گو برو
گیرو دار و حاجب و دربان درین درگاه نیست

اقبال:
از نوا بر من قیامت رفت وکس آگاه نیست
پیش محفل جز بم و زیر و مقام و راه نیست
در نهادم عشق بافکر بلند آمیختند
ناتمامِ جاودانم ،کارمن چون ماه نیست
جرّه شاهینی، بمرغانِ سرا صحبت مکر
خیز و بال پرگشا ،پرواز تو کوتاه نیست

حافظ:
شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بندهٔ طلعتِ آن باش که آنی دارد
مرغ زیرك نزَند در چمنش پرده سرای
هر بهاری که به دنباله خزانی دارد

اقبال:
عشق آن نیست که لب گرم فغانی دارد
عاشق آن است که برکف دو جهانی دارد
دل بیدار ندادند به دانای فرنگ
این قدر هست که چشمِ نگرانی دارد

حافظ:
مقامِ امن و مَیِ بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق

جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
بیا که توبه ز لعلِ نگار و خندهٔ جام
تصوری است که عقلش نمی کند تصدیق

اقبال:
ز رسم و راه شریعت نکرده ام تحقیق
جز اینکه منکر عشـــق است کافر و زندیق
کند تلافی ذوق آنچـــنان حکیم فرنگ
فروغ باده فزون ترکند بجـــامِ عقیق
ز آســـتانهٔ سلـــطان کـــناره می گیرم
نـه کافرم که پرســـتم خـدای بـــی تـوفیق

حافظ:
ای فـــروغ ماه حـــسن از روی رخـــشان شما
آبـــروی خـــوبـــی از چاه زنـخدان شما
با صبـــا هـمراه بـــفرســـت از رُخت گلدسته ای
بـــو کـــه بـــوئی بشـــنویم از خـــاك بستان شما
دل خـــرابـــی میکند دلدار را آگه کنید
زینهار ای دوستان جان من و جان شما

اقبال:
چون چـــراغِ لالـــه ســـوزم درخـــیابان شما
ای جوانـــانِ عجـــم جـــانِ مـــن و جانِ شما
مهر و مه دیدم نگاهم برتر از گردون گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستانِ شما

فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق
پارهٔ لعلی که دارم از بدخشانِ شما
حلقه گردِ من زنید ای پیکرانِ آب وگل
آتشی در سینه دارم از نیاکانِ شما

حافظ :

بیاکه قصرِ امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیادِ عمر برباد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
مجو درستئ عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است

اقبال:

بیا که ساز فرنگ از نوا برافتاد است
درونِ پردهٔ او نغمه نیست فریاد است
درونِ سینه نگه دارم اشکِ خونین را
که من فقیرم واین دولت خداداد است
هزار مرتبه کابل نکوتر از دلّی است
« که آن عجوزه عروس هزار داماد است »

حافظ :

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست ازمی و مَی خواران از نرگسِ مستش مست
از نعلِ سمندِ او شکل مه نو پیدا
وز قد بلندِ او بالای صنوبر پست

باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ
هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست

اقبال:
از دیر مغان آیم بی گردش صهبامست
در منزل « لا » بودم از بادهٔ « الاّ » مست
دانم که نگاه او ظرف همه کس بیند
کرد است مرا ساقی از عشوه و ایما مست
وقت است که بگشایم میخانهٔ رومی باز
پیران حرم دیدم در صحنِ کلیسا مست

حافظ:
خیز و در کاسهٔ زر آب طربناك انداز
پیشتر زانکه شود کاسهٔ سرخاك انداز
ملك این مزرعه دانی که ثباتی ندهد
آتشی از جگر جام در املاك انداز
عاقبت منزلِ ما وادی خاموشان است
حالیا غلغله درگنبد افلاك انداز
غسل در اشك زدم کاهلِ طریقت گویند
پاك شو اول و پس دیده برآن پاك انداز

اقبال:
ساقیا بر جگرم شعلهٔ نمناك انداز
دگر آشوبِ قیامت بکف خاك انداز
می توان ریخت در آغوش خزان لاله و گل
خیز و بر شاخ کهن خونِ رگ تاك انداز

اوبیك دانـهٔ گنـدم بـزمیـنم انداخت
تو بیك جرعهٔ آب آنسـوی افلاك انداز
حکمت و فلسفه کرداست گران خیز مرا
خضرمن از سرم این بارگران پاك انداز

حافظ :
سـرم خوش اسـت و بـبانگ بلند می گویم
که من نسـیم حیـات از پـیاله می جویم
عبوسِ زهـد بـوجـهٔ خمـار نـنشیند
مریـدِ خـرقـهٔ دُردی کشـانِ خـوشخویم

اقبال:
باین بهانـه دریـن بزم محرمی جویم
غزل سـرایـم و پیـغام آشـنا جـویـم
میانِ من و او ربط دیـده و نـظر است
که در نهـایـتِ دوری همـیـشه بـا اویم

حافظ :
ای نسـیم سـحر آرامـگهٔ یار کجاست؟
منـزل آن مهٔ عاشـق کـش عیّار کجاست؟
شبِ تار است و ره وادیٔ ایـمن در پیش
آتشِ طور کجا، وعدهٔ دیدار کجاست؟

اقبال:
عرب که باز دهد محفلِ شبانه کجاست
عجم که زنـده کـند رود عـاشـقانه کجاست

بیك نـورد فـرو پیـچ روزگـاران را
زدیر و زود گذشتی، دگر زمانه کجاست؟

حافظ :

شنیده ام سخنی خوش کـه پیـر کنعان گفت
فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
حدیث هولِ قیامت که گفت واعظِ شهر
کنایتی است که از روزگار هجران گفت

اقبال:

رمز عشق تو به ارباب هوس نتوان گفت
سخن از تاب و تب شعله به خس نتوان گفت
دگر ز سـاده دلیـهای یار نتوان گفت
نشسـته برسـر بالـیـن مـن زدرمان گفت
اگر سخـن همـه شـوریده گفته ام چه عجب
که هر که گفت زگیسوی او پریشان گفت

حافظ :

مـزرع سـبز فـلك دیـدم و داسِ مـه نو
یادم از کشـته خویـش آمـد وهنگامِ دَرو

اقبال:

بگـذر از خاور و افسـونی افرنـگ مشو
که نیرزد بجَوی ایـن همـه دیـرینه ونَو

دو غزل مثنوی « مسافر »

مثنوی « مسافر » حاکی مسافرت شاعر است به کشور

همجوار افغانستان (۲۱ اکتبر الی ٦ نومبر ۱۹۳۳) در لابلای وقایع مسافرت خود، اقبال دو غزل هم واردِ متن مثنوی ساخته و اتفاقاً هر دو در قفای حافظ سروده شد. غزل اول فی البدیه بر مزار ظهیرالدین بابر بانی سلالهٔ حاکم تیموریان شبه قاره (م ۹۳۷ ه) سروده شد و در آن مصراع غزل حافظ هم تضمین شده است. در مسجد جامع قندهار خرقهٔ مبارك حضرت رسول اکرم محفوظ است. اقبال که شدیداً محّب پیغامبر اسلام بوده، بادیدن آن خرقه سخت تحت تاثیر گرفت و غزل دوم را آنگاه سروده که آن هم در تتّبع غزل حافظ می باشد. مناسب می نماید که هر دو غزل را در صورت کامل عرضه بنمائیم. (چند شعر قبلاً هم ارائه شده است).

مطلع غزلِ حافظ:

بیاکه قصرِ امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر برباداست

اقبال:

بیا که ساز فرنگ از نوا برافتادست
درونِ پردهٔ او نغمه نیست، فریادست
زمانه کهنه بتان را هزار بار آراست
من از حرم نگذشتم که پخته بنیادست
درفش ملّتِ عثمانیان دوباره بلند
چه گونمت که به تیموریان چه افتادست
خوشا نصیب که خاكِ تو آرمید اینجا
که این زمین ز طلسم فرنگ آزادست
هزار مرتبه کابل نکوتر از دلیّ است
« که این عجوزه عروس هزار دامادست »

درون دیـــده نـــگه دارم اشکِ خونین را
که من فقیـرم و ایـــن دولـــتِ خدادادست
اگـــرچـــه پـیرحـــرم وِردِ لا الـــه دارد
کـــجا نگـاه که بـرّنـده تـر ز پـولادسـت

مطلع غزلِ حافظ:

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست از می ومَی خواران از نرگس مستش مست

اقبال:

از دیر مغان آیم بی گردش صهبا مست
در منزل « لا » بودم از بادهٔ « الاّ » مست
دانم که نگاه او ظـــرف همه کس بیند
کردســـت مراساقی از عشـــوه و ایمامست
وقـــت است که بگـــشایم میـخانهٔ رومی باز
پـیران حرم دیدم در صـحنِ کـلیـسامست
این کـار حکـیمی نیســـت، دامـانِ کلیـمی گیر
صـد بندهٔ ساحل مست، یك بندهٔ دریامست
دل را بـه چـمن بردم از بـاد چـمن افسرد
میرد بـه خیابانها این لالهٔ صـحرا مست
از حـــرف دلآویـــزش اســرارِ حرم پیدا
دی کافرکی دیدم در وادی بطحا مست
سیناست که فاران است، یارب چه مقام است این؟
هر ذرّهٔ خاکِ من چشمی است تماشامست؟

استقبال در شعر اردو

اقبال در شعر اردو به تضمینات کلام حافظ و استفاده از

تراکیب بلیغ وی اکتفا ننموده بلکه مضامین ابیات وی راهم کسوت شعرِ اردو پوشانده است . مثلاً حافظ غزلی دارد با مطلع زیر:

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرارِ علم غیب کند

در این غزل شاعر دو بیتِ زیر را قطعه وار معانیٔ مربوط داده است:

کلید گنج سعادت قبول اهلِ دل است
مباد اینکه درین نکته شك و ریب کند
شبانِ وادیٔ ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمتِ شعیب کند

علاّمه اقبال باستفاده از سبك و تراکیب حافظ معانی اشعار منقول را دریك دوبیتیٔ اردوی خود گنجانده است .
این دوبیتی شامل کتاب « بال جبریل » است:

دم عارف نسیم صبحدم هے
اسی سے ریشۂ معنی میں نم هے
اگر کوئی شعیب آئے میسّر
شبانی سے کلیمی دو قدم هے

دو بیتیٔ فوق اقبال را نگارنده بصورت زیر به فارسی ترجمه نموده است:

دمِ عارف نسیم صبحدم بود
کزو در ریشۂ معنی نم بود

شعیبی گر بره آید میّسر
شبانی تا کلیمی دو قدم بود

اقبال در زمین حافظ و باستفاده از ردیفها یا قوانی غزلیات وی هم علاوهٔ فارسی به اردو سرائی پرداخته است. سه مثال را از کتاب « بال جبریل » اقبال ارائه می دهیم.

مطلع غزلِ حافظ:

مزرعِ سبزِ فلك دیدم و داس مهٔ نَو
یادم از کَشتهٔ خویش آمدو هنگامِ دَرو

مطلع غزل اردوی اقبال بقرار زیر است :

هر اک مقام سے آگے گذر گیا مه نو
کمال کس کو میّسر هوا هے بے تگ و دَو

یعنی هلال از هر مقام فراتر گذشه کامل می گردد . بدون حرکت و کوشش کدام وجودی را کمال بدست آمده است؟

اقبال به معانی اشعار حافظ توجه نموده و از قوافی "پرتو " و " جو " و " کیخسرو " غزلِ حافظ استفاده نموده است . یك بیت شعر اردوی اقبال بگونهٔ زیر به فارسی مبّدل شده است :

نمانده معرکهٔ ایبك و غوری لیکن
همیشه تازه بود لحنِ نغمهٔ خسرو

موجب یاد آوری است که در این شعر به پادشاهان شبه قاره قطب الدین ایبك و محمد شهاب الدین غوری و نیز شاعر معروف امیر خسرو و دهلوی تلمیحات وارد آمده است.

اینك مطلع غزل دیگری از لسان الغیب حافظ در زیر نقل می گردد :

مقامِ امن و میِ بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق

اقبال در قفای این در کتاب زبورِ عجم غزلی دارد . غزل کامل اقبال بقرار زیر است :

ز رسم و راه شریعت نکرده ام تحقیق
جز اینکه منکر عشق است کافر و زندیق
مقام آدم خاکی نهاد دریابند
مسافرانِ حرم را خدا دهد توفیق
من از طریق نه پرسم ، رفیق می جویم
که گفته اند نخستین رفیق و باز طریق
کند تلافی ذوق آن چنان حکیم فرنگ
فروغ باده فزون ترکند بجام عقیق
هزار بار نکوتر متاعِ بی بصری
زدانشی که دل او را نمی کند تصدیق
به پیچ و تاب خرد گرچه لذت دگراست
یقین ساده دلان به زنکته های دقیق
کلام و فلسفه از لوح دل فروشستم
ضمیر خویش گشادم به نشترِ تحقیق
ز آستانهٔ سلطان کناره می گیرم
نه کافرم که پرستم خدای بی توفیق

اقبال به تتبع چکامهٔ حافظ غزل اردو با مطلع زیر دارد :

هزار خوف ہو لیکن زباں ہو دل کی رفیق
یہی رہا ہے ازل سے قلندروں کا طریق

یعنی طریقِ قلندران (و آزاد مردان) از ابتدا همین بوده است که در صورت هزار گونه ترس و هراس هم زبان باید با دل وفق وهم آهنگی داشته باشد .

غزل اردوی اقبال هفت بیت دارد باقوافی خلیق و دقیق و توفیق و عتیق و تصدیق و طریق و اکثر آن در غزل حافظ هم مشهود می باشد.

اینك مطلع غزل دیکر حافظ در زیر نقل می گردد که اقبال در کتابِ بال جبریل به تتبع آن چکامه ای نوشته است :

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شد بالطافِ خداوندی

غزل اقبال در وزن ارائه شده فوق (هزج سالم مثمن) با مطلع زیر آغاز می پذیرد:

متاعِ بے بہا ہے درد و سوز آرزومندی
مقام بندگی دے کر نہ لوں شانِ خداوندی

ترجمه: درد و سوز آرزومندی متاعِ بی بهاست . من این مقام بندگی را رها نموده شأنِ خداوندی را نمی پذیرم.

قوافی غزل هفت بیتی اقبال آرزو مندی و خداوندی و پابندی و پیوندی و بندی و فرزندی و الوندی و حنابندی می باشد که اکثر آنها در غزل حافظ می توان دید . اقبال به برخی از معانی اشعار این غزل حافظ هم توجه داشته است . مثلاً حافظ به واقعه حضرت یعقوب و حضرت یوسف اشاره

نموده است و اقبال فرا تر رفته به حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل ذبیح الله:

یه فیضانِ نظر تها یا که مکتب کی کرامت تهی
سکهائے کس نے اسماعیل کو آداب فرزندی؟

ترجمه : این (ادب آموزی) از روی فیضانِ نظر بود یا ازروی کرشمهٔ مدرسه؟ حضرت اسماعیل را آدابِ فرزندی که یاد داده بود؟

حاصل کلام

خواجه حافظ بدرستی باستعداد وهبی و خداداد ِ خود فخر و مباهات نموده است که:

حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ
قبـولِ خاطـــر و لـطـفِ سخن خداداد است

اقبال هم این امر را می پذیرد چون خود وی در زمره چنین اشخاص قرار داشته است. بازهم او این نکته را کراراً عرضه نموده است که علّور بلندی فن طالبِ سخت کوشی و توجّهٔ عمیق است و در کتاب اردوی خود موسوم به " ضرب کلیم " (انتشار نخست در سال ۱۹۳۶م) ، من باب مثال به علّو مرتبهٔ بهزاد و خواجه حافظ اشاره می نماید و زحمات افسانوی فرهاد کوه کن را هم ذکر می کند:

هر چند که ایجاد معانی هے خداداد
کوشش سے کهاں مردِ هنرمند هے آزاد
خونِ رگ معمارکی گرمی سے هے تعمیر
میخانهٔ حافظ هو که بتخانهٔ بهزاد

بے محنت پیهم کوئی جوهر نہیں کهلتا
روشن شرر تیشه سے هے خانهٔ فرهاد
(۱۸)

ترجمه: هرچند که استعداد برای ایجاد معانی خداداد است، مرد هنرمند از کار کوشش آزاد کجاست؟. میخانهٔ حافظ است یا بُت خانه بهزاد، ساختاری آنها باگرمی خونِ رگِ بنّا است. هنری بی کوشش پی گیر چشم گیرنمی شود. خانهٔ فرهاد از شررِ تیشهٔ خود روشن شده است.

علامه اقبال از شاعران و متفکرّان بس سرشناس عصرِ اخیر است که محمد تقی بهار مشهدی از وی بنحو احسن تجلیل نموده است:

عصر حاضر خاصهٔ اقبال گشت
واحدی کزصد هزاران برگذشت
شاعران گشتند جیشی تارومار
وین مبارز کرد کار صد هزار

ولی این شاعر مبارز هم در قشون حافظ شامل است. لابد اقبال از لفظ و معنی و سبك حافظ استفادهٔ سرشاری نموده است. استاد میرزا محمد منوّر تتّبع اقبال را از حافظ در میدان غزل بنکوئی بیان نموده (۱۹) ولی بیان مشروحِ شادروان دکتر یوسف حسین خان پیرامون سایر اصناف و افکار و تعبیرات شاعرانه دَور می زند. مثلاً او معتقد است و شواهد آورده که حافظ و اقبال در بیان موضوعاتِ زیر تاحدی زیاد توافق وهم فکری دارند: عشق، یقین، وسعتِ دل، عظمتِ انسانی، فقرواستغنا شوخی با زاهد وصوفی واعظ، قناعت ، رضا، روش حسین ابن حلاّج ، احساس تنهائی، آه سحر گاهی ، گل لاله و باز و شاهین . از تراکیبی ست که

حافظ و اقبال زیاد بکار بردند، برخی عبارت اند از: می باقی، خونین کفن، ترکی و تازی، شعبده باز، راه نشین، محال اندیش، عروسِ لاله، لوحِ ساده، گردش پرگار، خاطر امیدوار، غبارخاطر، جولانگاه و دام خیال. از اینها گذشته، او از اشتراکِ صنائع وبدائع صحبت نموده مثالها را ارائه نموده است. البته پیداست که بسیاری از مطالبِ دیگر را بر مباحث این اثر مفید و مبسوط می توان افزود . اثر" حافظ و اقبال " هنوز از اردو به فارسی ترجمه نشده و نگارنده صواب می داند که این بررسی و مقایسهٔ کوتاه را که راساً برو مطالعهٔ حافظ و اقبال استوار است، هم بارای صاحبِ کتاب " حافظ و اقبال " باتمام برساند که :

" رویهم رفته، هیچیك(۲۰) از شاعران بنام فارسی درسبك و شیوهٔ بیان، باندازهٔ اقبال به حافظ قریب ترنیست. الحق شاعری غیر از اقبال موفق نشده که از عهدهٔ تتَبع واقعیِ حافظ بنحوِ شایسته ای برآید و حق این کار را ادا نماید. اقبال جزو پیش تازانِ موفق روشِ حافظ قرار دارد و فضیلت پیش آهنگی این اسلوب مخصوصِ اوست. بنظرم چنین کار از فیضان حافظ انجام گرفته یا مساعی مثمر خود اقبال در این میدان او را بی همتا نشان می دهد ". (ترجمه) .

* * *



۱- اقبال (انگلیسی) بمبئ ۱۹٤۷م : ذکر هیدلبرگ (این کتاب دو بار به اردو ترجمه شده است).

٢- اقبال برای تحصیلات دورهٔ لیسانس در سال ۱۸۹۵م به لاهور منتقل شد و بعداً همینجا ماند.

٣- Stray Reflections لاهور ۱۹۶۱م (چاپخانهٔ پسران فیروز)

٤- شامل « باقیات اقبال » مدّونه سید عبدلواحد و محمد عبدالله قریشی، چاپ سوم لاهور ۱۹۷۸م.

٥- نامه های اقبال موسوم به « اقبال نامه » در دو مجلّد مرتّبهٔ شیخ عطاءالله ، لاهور ، مجلد اول ۱۹٤٥م و مجلّد دوم ۱۹۵۱م

٦- محمد آفندی سودی این شرح را در سال ۱۰۰۳ه نوشته بود.

٧- ر.ك: تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم

٨- اقبال نامه مجلّد اول ، مکتوبی بنام محمد اسلم جیراجپوری.

٩- متن شامل اثر نگارنده است. ر.ك: احوال و آثار و اشعار و خدمات میر سید همدانی، مرکز تحقیقات فارسی، اسلام آباد ۱۹۸۵م

١٠- لطیفه ٣ ، ١٤ ، ٥٤. گفتار مزبور را نظام یمنی (م ۸۷۲ه) در صورت ٦٠ لطیفه جمع آوری نموده و این مجموعهٔ قطور در سال ۱۸۷۸م در دهلی باهتمام چاپخانه نصرة المطابع انتشار یافت .

١١- بویژه اینگونه مکاتیب شامل « اقبال نامه » می باشند .

١٢- ایضاً، بخش اول صفحه ٥٥.

١٣- ماهنامهٔ اردوی «ادبی دنیا» لاهور، ماههای آوریل

ومه ١٩٧٠م صفحه ١١.

١٤- اقبال در هر دو زبان دیباچه ها نوشته بود . باری «متن انگلیسی ر.ك: كتاب اردوی دكتر رفیع الدین هاشمی بررسیهای توضیحی و تحقیقی اقبال » اكادمی اقبال لاهور ١٩٨٢م ، ضمیمهٔ كتاب .

١٥- دیباچهٔ پیام مشرق ، كلیات فارسی اقبال لاهور ١٩٧٣م و بعد صفحه ١٧٩

١٦- كلیات فارسی اقبال صفحه ٢٤٨

١٧- شامل « مقالات اقبال »

١٨- ترجمهٔ فارسی ضرب كلیم باهتمام اكادمی اقبال چاپ گردید . مترجم دكتر خواجه عبدالحمید عرفانی می باشد : طبع اول ١٩٥٧م طبع دوم ١٩٧٨م .

١٩- ترجمهٔ فارسی خانم دكتر شاهین دخت مقدم صفیاری ، اكادمی اقبال لاهور ١٩٨٧م .

٢٠- حافظ و اقبال ، اكادمی غالب ، دهلی ١٩٧٦م صفحه ٤٧٨ (خاتمة الكتاب) .

دکتر وحید قریشی
بزم اقبال - لاهور

احوال و آثار عبدی قیصر شاهی مترجم دیوان حافظ

در بخشِ گوجرانواله شهرستانِ وزیر آباد ناحیه ایست مردم خیز . در آغازِ قرنِ بیستم میلادی چندین صاحب علم و فضل از این ناحیه برخاسته اند . دراین شهرستان روی کنار رودِ چناب دهستانیست بنامِ " رسول نگر " که آن هم افتخار دارد به این که مؤطن بعضی از اهلِ فضل و کمال بوده است . همین دهستان زادگاه اصلی آبای مولانا محمد عبدالله خان عبدی قیصر شاهی میباشد .

رسول نگر را چندی پس از حملۀ نادری (۱۱۵۰ھ . ق) آباد کردند(۱) . این دهستان کوچکی بسیاری از انقلابات زمانه را دیده است. در دورۀ محمد شاهی نور محمد چته (تولد ۱۷۰٤ میلادی) از زوال دورۀ تیموری استفاده نموده عَلَمِ مطلق العنانی را افراشت و در اینجا قلعه ای بنا نمود . بهمین علت این ناحیه را " کوت نور محمد" نامیده اند . غیر از اهمیت سیاسی ، این دهستان اهمیت بازرگانی را هم بدست آورد . این ده کنارِ شاهراهی واقع است که گوجرانواله را با شهر شاه پور وصل می کند . معبرِ رودِ چناب در همین جا است و نیز چوبِ کوهستانی هم یکی از محصولاتِ اینجا بوده و بازارِ نمک هم اینجا وجود داشته است. از این رو باوجود اینکه چندین بار ویران گشته این دهستان آباد

ماند.

نور محمد علاوه بر ده خود بر بعضی از نواحی اطراف نیز حاکم بود. به اولین دلیلِ روشن اقتدارش در سال ۱۷۷۲م برمی خوریم. وقتیکه وی " توپ بنگیان " را بتصرف آورده ضربتِ موثری بر نفوذِ روز افزونِ چرت سینگ آورد. چرت سینگ دو سال در این صدد بود که به هر وسیله ای که باشد، نور محمد را شکست دهد ولی وی در سال ۱۷۷٤م این جهان را بدرود گفت و پسرش مهان سینگ در مرکز حکومتِ گوجرانواله در حدود سال ۱۷٦۸ م بفرمانروائی رسید. در همان زمان نور محمد هم فوت کرد و پسرش پیر محمد چته حاکمِ کوت نور محمد گشت. پیر محمد نام ده را به رسول نگر مبدّل کرد و به عمران آن ناحیه متوجه شد. در نتیجه این ده بصورتِ دهستانی در آمد و مرکز تجارت قرار یافته رو به ترقی نهاد(۲). در همین دوره خانواده های تاجر پیشه اهمیت خاصی را احراز نمودند. خانوادۀ مولانا عبدی قیصر شاهی هم یکی از این خانواده ها بود. دربارۀ یکی از افرادِ این خانوادۀ شیخ بنام گل محمد اطلاعاتی هست. ولی معلومات مفصّلی در دست نیست. ممکن است مثلِ خانواده های دیگر رسول نگر این خانواده نیز دچار بلاها گشته باشد. میانِ مهان سینگ و پیر محمد چته جنگهایی ادامه یافت و لشکرِ مهان سینگ بر لشکرِ پیر محمد حمله کرد. ولی مهان سینگ در این حمله موفق نگشت. ظاهراً باید این حادثه در حدود سال ۱۷۷٦م بوقوع پیوسته باشد. در همین زمان پیر محمد درگذشت و پس از او پسرش غلام محمد حاکمِ رسول نگر گشت. غلام محمد مَردِ بسیار دلیر و جرأتمندی بود. وی تدبیرها نمود و چاره ها اندیشید تا بتواند در برابر حمله های مهان سینگ بکمالِ موفقیت مقاومت کند. در آن دورۀ سوق-

الجیشی را در نظر داشته بجای رسول نگر، سید نگر را دارالحکومت قرار داده غلام محمد به سید نگر منتقل شد. وی حدود حکومت خود را تا به رودِ جهلم توسعه داد. در ١٧٧٧م مهان سینگ به سید نگر حمله کرد و آنرا محاصره نمود.(٤) این محاصره تا یك سال طول کشید. در نتیجهٔ خیانت همراهیانِ غلام محمد، مهان سینگ آنرا بتصرف خود آورد و غلام محمد جان به سختی بدر برده به رسول نگر گریخت.(٥) مهان سینگ حیله ای بکار برده غلام محمد را دستگیر نمود. در این هنگام غلام محمد به این شرط رهائی یافت که وی رسول نگر را تخلیه کند. این پیش آمد در حدود ١٧٧٩م وقوع یافت و مهان سینگ رسول نگر را به تصرف خود در آورد و سرداران چته مجبور گشتند به "منچر" نقلِ مکانی کنند.

پس از بتصرف آوردن رسول نگر، مهان سینگ این دهستان را تا بمقدور غارت کرد. چنانکه مفتی غلام سرور لاهوری مینویسد:

«(ترجمه) در آنوقت مهان سینگ، رسول نگر را بقدری غارت کرد که سیکها حتی ظروف گِلی مردم را هم بُردند، همه مسجدها را منهدم ساخته، حویلیهای بزرگ (حویلی: خانهٔ بزرگی که در آن چند خانهٔ کوچك وجود دارد) را به آتش سپرده بخاك یکسر نموده. وی فرمان داد که باید در آینده این شهر را بجای رسول نگر، « رام نگر » بخوانند ». (٦)

هر چند خواستند « رسول نگر » را "رام نگر" خوانند ولی شهرت وی بهمان نام اول یعنی « رسول نگر » ماند و حتی امروز هم آنرا « رسول نگر » میگویند.(٧)

غلام محمد چته، « منچر » را پایتختِ خود ساخت و به

اطراف و نواحی آن حمله می کرد. قلمرو مهان سینگ نیز دچار دستبرد گردید. عاقبت مهان سینگ به « منچر » لشکر کشید.(٨) این محاصره تا شش ماه طول کشید تا آنکه مهان سینگ مجبور گردید محاصره را بردارد. فعالیتهای غلام محمد رو بافزونی نهاد، زیرا او نمی توانست که صدمه ای را که بعلت از دست رفتنِ رسول نگر بآن دچار شده بود تحمل کند. در نتیجه بارِ دیگر میان این دو رئیس نبردی آغاز گردید. در این هنگام، سردار گجر سینگ که ضد مهان سینگ بود، به مهان سینگ کمك کرد و باهم با غلام محمد حمله نمودند.

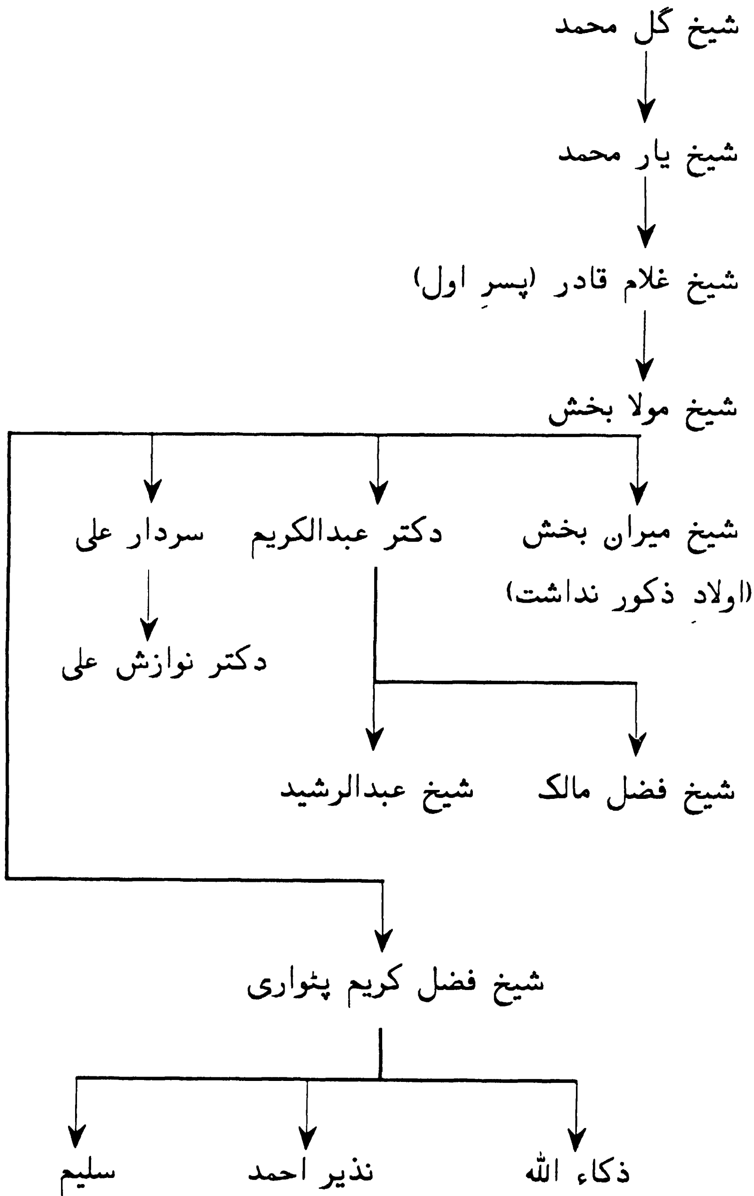
غلام محمد شکست خورد و مجبور شد شرائط مهان سینگ را قبول کند و در نتیجه وی منچر را تخلیه نمود. در این موقع چته ها را بقتل رساندند و غلام محمد هم جام شهادت نوشید. این سانحه در سال ١٢٠٣هـ ق/١٧٨٩م روی نمود.(٩) تنها یك مردِ این خانواده رحمت خان(١٠) جان بدَر بُرد.

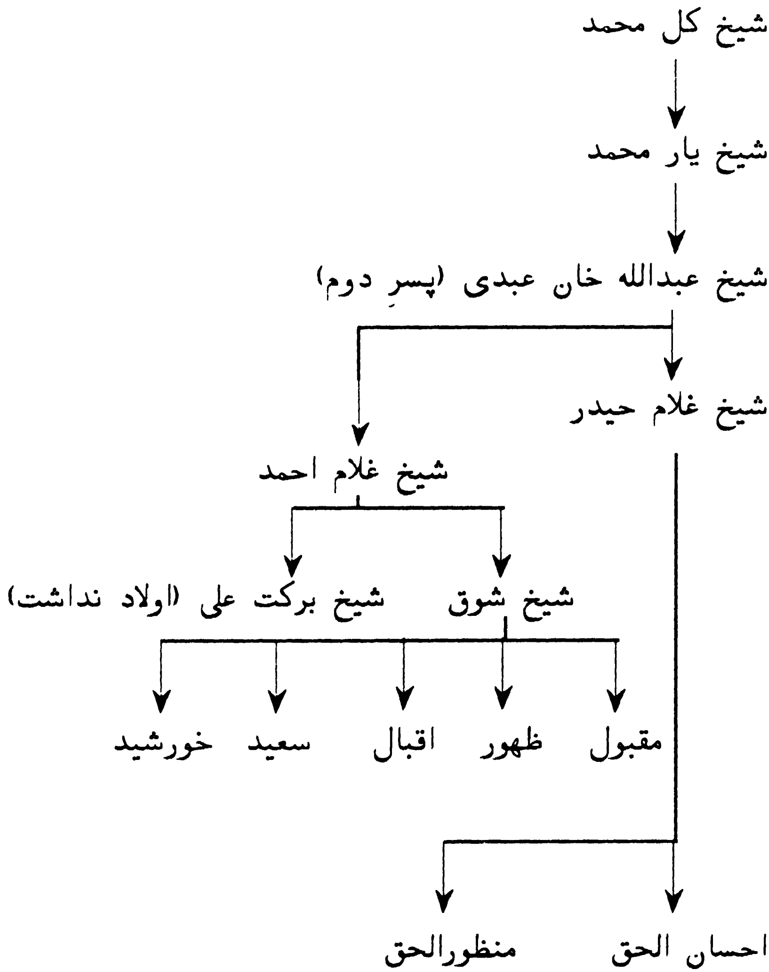
مهان سینگ روز ٥ بیساك ١٨٤٧ بکرمی برابر با روز ١٤ آوریل ١٧٩٠ م در گذشت(١١) و پسرش رنجیت سینگ موظف شد بقدرتِ ضعف پذیرِ چته ها آخرین ضربت زند. رحمت خان بکمكِ بَقیهٔ لشکر خَویش تادیر بأُو جنگید ولی بالآخر رنجیت سینگ در سال ١٧٩٧م این ناحیه را بتصرفِ خود در آورد و حکومتِ چته ها برای همیشه از بین رفت.

در دورهٔ رنجیت سینگ خانوادهٔ شیخ آرامش و آسودگی یافت و تجارتِ ایشان بار دنگر رو به ترقی نهاد. شیخ گل محمد پسری داَشت یار محمد. اطلاعاتی مفصل راجع به او در دست نیست فقط این قدر معلوم است که یار محمد سه پسر داشت. اسم پسرِ ارشد شیخ غلام قادر و پسرِ میانه شیخ محمد

عبدالله خان (عبدی قیصر شاهی) و از همه کوچك تر شیخ حسین بخش بود. یار محمد دختری هم داشت که امروز بعضی از احفاد وی شهرت شایانی دارند مثل شیخ عبدالرحمن (ش ـ ع ـ رحمان) رئیس اسبقِ دیوانعالی کشور و دکتر س ـ م ـ اکرام که از کارمندانِ عالی رتبهٔ معروفِ پاکستان بود.

شجرهٔ نسبِ این خانواده بدینقرار است: ➤


شیخ گل محمد
شیخ یار محمد
شیخ غلام قادر (پسرِ اول)
شیخ مولا بخش
شیخ میران بخش
(اولادِ ذکور نداشت)
دکتر عبدالکریم
سردار علی
دکتر نوازش علی
شیخ فضل مالک
شیخ عبدالرشید
شیخ فضل کریم پٹواری
ذکاء الله
نذیر احمد
سلیم



شیخ گل محمد
شیخ یار محمد
شیخ عبدالله خان عبدی (پسرِ دوم)
شیخ غلام حیدر
شیخ غلام احمد
شیخ شوق
شیخ برکت علی (اولاد نداشت)
مقبول
ظهور
اقبال
سعید
خورشید
احسان الحق
منظورالحق

شیخ کل محمد

↓

شیخ یار محمد

↓

شیخ حسین بخش (پسر کوچک)

↓

شیخ علی بخش

↓

شیخ غلام حسین

↓

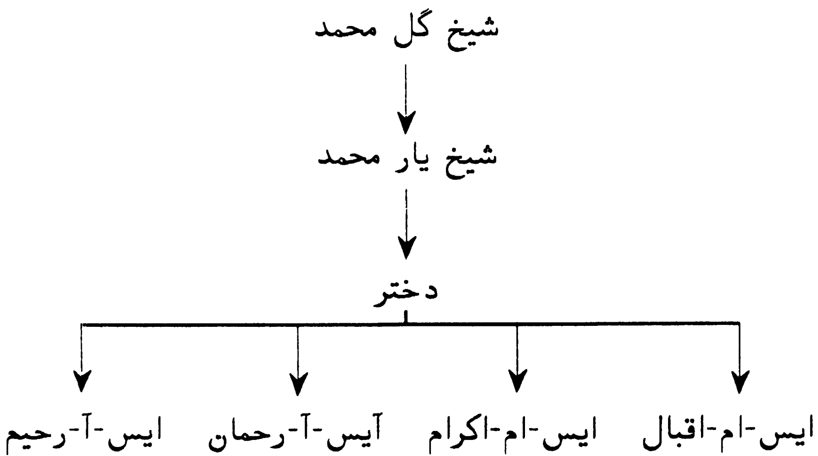
شیخ عنایت

↓

شیخ هدایت علی   شیخ مبارک علی

↓ (شیخ هدایت علی)

محمد محمود   محمد ارشد   سعیده (دختر)   کشور (دختر)



گمان می رود که پس از بازگشت امنیت و ترقی روز افزون افرادِ این خانواده نیز ظاهراً به تجارت به آسودگی بسر کرده باشند.(۱۲) پسر عبدی، غلام حیدر در بیانِ احوالِ خود پدر و جدِّ خودش را هم ذکر نموده است. در "پنجابی شاعران دا تذکره" (تذکرهٔ شعرای زبان پنجابی) باهتمامِ مولا بخش کشته، آمده است:

(ترجمه): او (غلام حیدر) میگوید که روزی پدرم و عمِ من بیرون می رفتند که مهاراجا رنجیت سینگ هم اسبِ خود را دوانیده می آمد. وقتی نزدِ آنان رسید عنانِ اسبِ خود را کشید و بلحن کمال محبت گفت: ای مسلمانان اسبم را بگیرید، من میخواهم دست به آب برسانم ".هر دو پیش رفته لجامِ اسبش را گرفتند. وی پیاده شده بکشتزارِ نزدیکی رفت. چون فراغت یافته باز گردید، سوارِ اسب شد. باز یکی از گردن بندهای گوهرین را که در گردنِ اسب بود، نخِ آن را بشمشیر بریده گفت: این گوهر ها را بردارید و عیش کنید. بعد اسب را دوانیده رفت. پدرم و برادرش هنوز آن گوهر های پراکنده را جمع میکردند که لشکرِ مهاراجا هم بدانجا رسیده به جمع آوری آن گوهر ها شروع کرد. مُنتها هر دو چندانکه میتوانستند گوهر ها را گرد آوردند و راستی عیش کردند. هر وقتیکه بی پول میشدند گوهری را میفروختند و مخارجِ خود را تأمین می نمودند ".(۱۳)

مولانا عبدی قیصر شاهی در سال ۱۸۲۲م تولد یافت و رنجیت سینک در عصر روز دو شنبه ۲۷ ژوئن ۱۸۳۹م درگذشت. ظاهراً داستانِ فوق به زمانِ آخرِ حکومتِ وی تعلق دارد، چون میدانیم که در ۱۸۳٤ م رنجیت دچار حملهٔ شدید سکته ناقص شد و از کار افتاده بود و تا آخرِ عمرِ خود دیگر نتوانسته اسب سواری کند و از این حدس می زنم

که این واقعه قبل از ۱۸۲۲م روی داده باشد. آنوقت عبدی بیش از هفت سالگی نبود و برادرِ کوچکی ازین هم باید کمتر باشد.

پس از فوتِ رنجیت سینگ، کشورِ پنجاب تا ده سال دچارِ آشفتگی بماند و در نتیجه هر وارثِ تخت پس از دو سه سالِ جلوسِ خود بقتل میرسید تا آنکه در ماه سپتامبر ۱۸٤۳م دلیپ سینگ بفرمانروائی رسید.(۱۵) در همین دوره بود که عبدی تقربِ شاهی یافت و بدربارِ دلیپ سینگ پیوست.(۱٦) این ربطِ وی با دربار تا عزلِ دلیپ سینگ برقرار ماند. در این دروه گروهی از سیکها حملهٔ شدیدی به رسول نگر آوردند و درین تاخت ضرری باین خانواده نیز رسید، چنانکه غلام حیدر به پنجابی نوشته است که مختصراً ترجمهٔ آن بقرارِ زیر است:

« در سال ۱۸٤۰ م مهاراجا از این عالم رفت. سر بازان سیك، بعلتِ اینکه حقوق و ماهیانه ها بآنان پرداخته نمی شد، سرکشی کرده مالِ مردم را به غارت میبردند. آنان بخانه های مردم وارد می شدند و هرچه بدست آنان میرسید می بردند، حتی مرغ و غلّه وغیره را هم به یغما میبردند. در نتیجهٔ این تاخت و تاراج عمومِ مردمِ رسول نگر دچار فقر و فلاکت گردیدند. این وضع برای مردم بحدی اذیت ناك بود که اگر احیاناً چیزی خوردنی بدست می آوردند چنان خوشحال می شدند که گوئی برای آنان روزِ عید رسیده است ».(۱۷)

در ۱۸٤۹م انگلیسها دلیپ سینگ را معزول ساختند. در آن زمان مولانا عبدالله خان عبدی با دلیپ سینگ همراه بود. وقتی دلیپ سینگ را بفرّخ آباد بُردند عبدی هم همرکابِ وی بود و چون دلیپ سینگ را بانگلستان اعزام نمودند عبدی

بازگشته بخدمتِ انگلیسها درآمد. در آغاز عبدی در ادارهٔ شهربانی استخدام شد و در شهرستان « گکر مندی » بعنوان رئیس شهربانی مأموریت یافت. در این دوره بود که وی متوجه به تصوف شد و بارادتِ پیرِ کاملی حضرت کیسر شاه بهره ور شد. وی هر روز از « گکر » به خدمتِ مرشد خویش میرفت و از فیضِ او مستفید میگشت. سلسلهٔ معنوی کیسر شاه (که عبدی او را در نوشتجاتِ خود قیصر شاه مینویسد) تا به میان میر قادری میرسد و بهمین نسبت عبدی قیصر شاهی را میان میری قادری می گویند. در نتیجهٔ تربیت معنوی و روحانی عبدی از ادارهٔ شهربانی به تنگ آمده به ادارهٔ کشور منتقل گشت و بعنوان « بازرسِ بخش » مأموریت یافته به گوجرانواله رفت. این انتقال بسال ۱۸٦۵ م بوقوع پیوست. ازان ببعد بابا عبدی قیصر شاهی بقیهٔ ایامِ زندگانی خود را در گوجرانواله بسر آورد و فرزندانش نیز در آن شهر توطن جستند.(۱۸)

مؤلفانِ تذکره های شعرای پنجابی زبان ذکری دربارهٔ فرزندش غلام حیدر آورده اند ولی چون عبدی شهرتِ شایانی نداشت بیشتر تذکره ها دربارهٔ او چیزی ننوشته اند. تنها در دو تاریخِ ادبیات ذکرِ وی به چشم می خورد. عبدالغفور قریشی در کتاب خود « پنجابی زبان دا ادب تے تاریخ » (ادبیات و تاریخ زبان پنجابی) راجع به مأموریت و مرشد وی چیزی نوشته و به « سی حرفی » وی اشاره نموده است(۱۹). همینطور احمد حسین قریشی در کتاب خود « پنجابی ادب دی مختصر تاریخ » (تاریخ مختصر ادبیات پنجابی) نوشته است که عبدی اهلِ گوجرانواله بود و اینکه اثر وی مجموعهٔ سی حرفی ها بعنوان « یار نامه » از طرفِ انجمن ادبی پنجابی باهتمامِ دکتر قریشی (نویسندهٔ این مقاله) چاپ گردیده

است.(۲۰)

چیزی که شگفت آور است اینست که هیچیك از مؤرخانِ ادب از این امر آگاه نیستند که عبدی پدر غلام حیدر بود. آنان غلام حیدر را اهل جهلم و عبدی را اهلِ گوجرانواله قرار داده احوال هر دو را جدا نوشته اند. عبدی قیصر شاهی گوجرانواله را بعنوان توطن دائمی اختیار کرد. وی بسال ۱۹۱۸ م این جهان فانی را بدرود گفت.

هر چند در خانوادهٔ وی چندین صاحبِ تصنیف و آثار ادبی بوده اند، ولی از پسران وی تنها غلام حیدر شهرت شایانی دارد. موهن سینگ دیوانه دربارهٔ وی (غلام حیدر) مینویسد که وی غزلیات حافظ را بعنوان " تحفهٔ بی نظیر " به پنجابی برگردانده است. (۲۱) همینطور کُشته در کتاب تذکره شعرای پنجابی نوشته است:

" غلام حیدر در ۱۸۳۶م تولد یافت و بسال ۱۹۲۶م در گذشت. وی دورهٔ متوسطه را بپایان رسانیده بعنوان دبیر شروع بکار کرد. وی بزبانهای انکلیسی، فارسی و عربی دسترسِ شایسته ای داشت و در دبیرستان دولتی پند دادنخان تا مدتی زبانِ انگلیسی را تدریس کرد. دوست و رفیقِ مدیر پیسه اخبار مولوی محبوب عالم بود و به زبان پنجابی شعر میسرود. وی پنجاه و شش غزل حافظ را به پنجابی ترجمه نموده است و این ترجمه استعدادِ شاعری و قریحه اش را نشان میدهد. پس از باز نشستگی به "سرگودا" رفت و در آنجا بکار کشاورزی پرداخت تا آنکه همانجا فوت کرد ".(۲۲)

طبق گفتهٔ عبدالغفور قریشی:

غلام حیدر جهلمی،دیوان حافظ را به نظم پنجابی گرداند

و آنرا « تحفهٔ بینظیر » نام نهاد درین کار کمال موفقیت را بدست آورده است.(۲۳)

همچنین احمد حسین قریشی درکتاب « تاریخِ مختصرِ ادبیات پنجابی » در ذیل شعرای جهلم مینویسد:

غلام حیدر در دبیرستان شهرداری پند دادنخان بخشِ جهلم تدریس میکرد. بعضی از غزلهای حافظ را ترجمه نموده « تحفهٔ بینظیر » نام نهاد.(۲٤)

ولی طبق گفتهٔ شیخ برکت علی، وی ترجمهٔ منظوم به اُردو را « تحفهٔ دلکش » نام نهاد و انتخابی از دیوان حافظ هم تهیه کرد. این ترجمه در سال ۱۸۹٦م بچاپ رسیده است. روی صفحهٔ عنوان این کتاب غلام حیدر خودش را باین کلمات معرّفی نموده است:

خاکسار غلام حیدر معاون مدیر دبیرستان شهرداری پند دادنخان بخشِ جهلم کشورِ پنجاب و مترجمِ سابقِ دیوان حافظ به پنجابی و مترجمِ کتابهای انگلیسی دربارهٔ مدارس و مؤلف کتابهای دیگر دینی و عرفانی وغیره.(۲۵)

غلام حیدر بعلاوه کتابهای درسی، کتابهای دینی هم، بویژه بر ضد « مرزائیت » (قادیانیت) نوشته است. وی پنجاه و شش غزلِ حافظ را به شعر پنجابی ترجمه کرد و قبل از ۱۸۹٦م آنرا منتشر کرد. در همان سال بعضی از غزلهای حافظ را به شعر اردو ترجمه و چاپ کرد. شهرتی که نصیبِ « تحفهٔ بینظیر » شد، « تحفهٔ دلکش » از آن محروم ماند. همین یك کتابِ پنجابی وی باعث شده است که امروز غلام حیدر یکی از بزرگترین شعرای پنجابی بشمار میرود ولی امروز کمتر کسی آگاه هست که پدرِ وی نیز غزلهای برگزیدهٔ حافظ را به شعر پنجابی ترجمه نموده است.

محمد عبدالله خان عبدی قیصر شاهی در حالت بیخودی شعر میسرود. وی در هر سه زبان فارسی و اردو و پنجابی شعر میسروده است. بعضی از رساله های خود را او در همین حالت، خود انتشار داد و بعضی دیگر هنوز بصورتِ مخطوطه نزدِ اعضای خانواده اش مانده. تا اندازه ای که اینجانب دربارهٔ تصانیفش اطلاع دارم، بدینقرار است:

سی حرفی نامه

نسخهٔ خطی آن پیش آقای شیخ برکت علی است. اگرچه بدست کسی دیگر خطاطی شده است ولی تصحیحی که در آن بعمل آمده و دیباچه، هم بدستِ خودِ عبدیست. این مجموعهٔ خطی پنج «سی حرفی» دارد، سه در زبان پنجابی، یکی در فارسی و یکی دیگر در اُردو. سی حرفیهای اردو و فارسی از لحاظ زبان و بیان پُر از اشتباهات است.

بهشت نامه

در این کتاب تفسیرِ منظومِ آیاتِ قرآنی بزبانِ اردو آمده است. پس ازحمد فارسی، قصیده است بفارسی که در مدحتِ حضرت عبدالقادر جیلانی سروده است. سپس روی صفحه ۳۹ غزلیات بفارسی در مدحِ جناب ممدوح که از دیوانِ فدا شاه قادری حیدرآبادی گرفته شده مندرج است. دیگر قصیدهٔ بی نقط است در حمد و ثنای حق سبحانه و تعالیٰ از عبدی قادری که آن هم بفارسی است.

ترجمهٔ منظومِ غزلیاتِ حافظ بزبانِ پنجابی

نسخهٔ خطی ای که پرفسور محمد باقر از آن ترجمهٔ پنجابی بعضی از غزلهای حافظ را تصحیح و چاپ نموده است متعلق به، «پنجاب پبلك لائبریری» (کتابخانهٔ عمومی پنجاب) میباشد و شماره اش ۶۵، ۸۷۱ است. هنوز هیچ نسخهٔ دیگر

از این کتاب بدست نیامده است. در این نسخه روی هر صفحه پنج شعر فارسی بامرکب سیاه نوشته شده است و در زیر آنها ترجمهٔ منظومِ پنجابی است که با مرکّب قرمز آمده است.

دور ابتدائی زبان و ادبیات پنجابی بیشتر دورهٔ نهضت "بهگتی" و فعالیتهای صوفیا بشمار میرود. در اولین دورهٔ آن بسیاری از کتابهای مذهبی سیکها وغیرِ آن که بنظر میآید، حاملِ کلامِ عرفانی است که تحتِ تأثیر " بهگتی " قرار گرفته اند. در زمان اورنگزیب عالم گیر نفوذ علمای دینی مسلمان بادبیات پنجابی رو بافزونی زیاد گرفت. تألیف یك سلسلهٔ مهمِ شرعیات شروع گردید تا دورهٔ مهاراجا رنجیت سینگ اکثر ادبا و شعرای مسلمانِ این زمان تحتِ تأثیرِ زبان و ادبیات فارسی قرار گرفتند. علاوه بر ادبیات دینی، ادبیات و داستانهای غیر دینی نیز پیشرفت نمود. در آغازِ دورهٔ انگلیسی شعرای مسلمان بیشتر بزبان پنجابی شعر میسرودند و در همین دوره زبان پنجابی بیشتر تحتِ تأثیرِ فارسی قرار گرفت. آثارِ بعضی از شعرای معروفِ فارسی زبان مثلِ مولوی بلخی وسعدی و حافظ و جامی و صائب و بوعلی قلندر را به پنجابی ترجمه نمودند. در نتیجهٔ این فعالیتِ علمی و ادبی، سبكِ عمومی شعرِ پنجابی بسیار متأثر و جهاتِ فرهنگی و تهذیبی مسلمانان آشکار گردید. بعضی از مترجمینِ مهم را هندوها و سیکها هم تشکیل می دادند. چنانکه ذکر اسامی بعضی از این مترجمین (فارسی به پنجابی) که هندوها و سیکها بودند، جالبِ توجه می باشند مانندِ امرنات، خوشی رام عارف، هزاراسینگه و برح بلهن. اهمیتی که بوسیلهٔ ترجمهٔ پنجابی سنن و افکارِ اسلامی نصیبِ محمد شاه دین و غلام حیدر شد، نصیب هیچ کسی دیگر نشد.

محمد شاه دین با ترجمهٔ پنجابی شیخ فرید الدین عطار (مثنوی) و سلطان باهو (دیوان) و بوعلی قلندر (دیوان و مثنوی) و چشتی (مثنوی) و غوث الاعظم (دیوان) و حافظ (دیوان) و محمود شبستری (دیوان و گلشنِ راز) و رومی (دیوانِ شمسِ تبریز و مثنوی) سرمایهٔ ادبیات پنجابی را افزود. دکتر موهن سینگ دیوانه راجع به شاه دین مینویسد:

(ترجمه از انگلیسی)

" موفق ترینِ مترجم محمد شاه دین است که در ترجمه های پنجابی وی از آثار برگزیدهٔ منظوم فارسی انسجامِ عبارات و توجه به اصلِ متن و موفقیت در آوردنِ ترکیباتِ روان دلیلِ روشنِ محاسنِ ادبی و شعری وی می باشد ".(۲٦)

بوسیلهٔ ترجمه کتابهای فارسی و اردو، ادبیات پنجابی غنی تر گشته است. در زمینهٔ زبانشناسی و همچنین مسائل فکری و نظری، پنجابی از فارسی اردو بهره های برده است. این تغییر و تبدّل پس از تشکیلِ دولتِ بریطانیا درین شبه قاره بسرعت بیشتری بعمل آمد.

در ترجمه های منظوم پنجابی از غزلیات حافظ سه نفر دارای اهمیتِ خاصی هستند؛ یکی محمد عبدالله خان عبدی قیصر شاهی، ثانیاً غلام حیدر ابن عبدی قیصر شاهی (تولد ۱۸٤۰م) و ثالثاً شاه دین (تولد ۱۸۷۰م). (۲۷) ترجمهٔ غلام حیدر شهرتِ فراوان بدست آورد و چندین مرتبه بچاپ رسیده است، ولی حقیقت این است که، چه از لحاظِ تقدمِ زمانی وچه از حیثِ نزدیکی به اصل، ترجمهٔ عبدی به مراتب بهتر از آنست. غلام حیدر و عبدی بعضی از غزلهای مختلفی را ترجمه نموده اند، و البته بعضی غزلهای مشترک هم دارند که میتوان از آنها استعداد های پدر و پسر را مقایسه نمود.

درینجا هر دو ترجمه از دو غـزل مشتـرك، همـراه بـا متــنِ فـارسـی درج میکنیـم تـا استعدادِ شعری پدر و پسر بدرستی درك شود و هو هذا:

غزل حافظ

الا یا ایّها السّاقی ادر کأساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
به بوی نافه ای کاخر صبا زان طرّه بگشاید
زتاب زلف مشکینش چه خون افتاد در دلها
به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالك بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
شـب تاریك و بیم موج و گـردابی چنین هائل
کجا داننــد حـالِ ما سـبکـــباران ساحلها
همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آری
نهان کی ماند آن رازی کز آن سازند محفلها
حضوری کر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ
متی ماتلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

ترجمهٔ عبدی

اٹھ ساقی کر مہر اسانوں بھر کر بخشو کاسہ
پہلے عشق سکھالا دسدا پچھوں مشکل خاصہ
قسم نافے دی اوزک جس نوں واصبا دی کھولے
کنڈلی کالی زلف سجن وچ کنیاں دا دل پھاسا
مت شرابوں رنگ مصلاً کہہ جومرشد سائیں
واتوں گھاتوں راھی پکا بُھلے رَتی نہ ماسا
رات ھنیری ڈر نہانہاں دا گھمن گھیر بلائیں
او کیہ جانن حال اساڈا مَل سُتے جو پاسا

لے بدنامی آئے اوزک میرے کم آولے
کد اوہ بھیت چھپایا رھندا جیہزا جگ وچ ھاسا
حافظ نس نہ اوس درباروں حاضر ھونرالا
چھڈدنیا چھڈ دنیا والے دم دا کیہ بھرواسا

ترجمۂ غلام حیدر

کر بسم اللہ الت صراحی ساقی لیا پیالہ
نبوں لگاون سوکھا پہلوں پچھوں سخت کشالہ
قسم معطَر نافے والی کُھلدا جو صبا تھیں
عشقے اندر لکھاں کنے کالی زلف دو تا تھیں
نال شرابے رنگ مصلاّ ھادی جے فرمائے
سالک واقف راز حقیقی پل وچ پار لنگہائے
رات ھنیری شوکن تھاتھاں گھمن گھیر ھنیرا
جانن حال اساڈا کتھوں جنہاں کنڈیں ڈیرا
بھیڑیاں چجاں مینوں جگ وچ لیکاں بُریاں لایاں
منہ چھپاون ھن کی آکھے جانن سبھو تھایاں
راہ خدا دا ایہو حافظ غافل مول نہ رھنیے
دنیا نالے اھل دنی تھیں وکھرے ھوکے بہیے

غزل حافظ

دل می رود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا کہ راز پنہان خواھد شد آشکارا
کشتــی شکــستگانــیم ای بــادِ شــرطہ برخیز
باشــد کہ باز بینیم آن یار آشنا را
ای صاحــب کرامــت شــکرانــۂ ســلامت
روزی تفقــدی کــن درویــش بــینوا را

آئـــینهٔ ســـکـنـدر جـــام مـــی اســت بـنگر
تـــا بـــر تو عـــرضـــه دارد احـــوال مـــلك دارا
آســایشِ دو گیتی تفسیر این دو حرفست
بــا دوســـتـــان مـــروّت با دشـــمـــنان مـــدارا
حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می آلود
ای شیخ پاك دامن معذور دار ما را

ترجمهٔ عبدی

دل میرا هتھ وچوں جاندا مدد منگاں یاراں
نہیں تاں بھیت پوشیدہ ہوسی ظاہر وچ ہزاراں
اٹک جہاز کھلوتا ساڈا وگ توں وا ہدایت
تائیں ویکھاں یار پیارا جا کر اوس ولایت
اے صاحب وڈیایاں والے اپنے توں خرایت
کر درویش نمانے اُتے اک دن چا ہدایت
دل شیشہ اسکندر والا یا پیالہ جمشیدی
ویکھس تا اوہ دسے تینوں حال ولایت غیبی
کم آوے گی دوہیں جہانیں ایہ گل سیانیں چاتر
مہر کریں جے نال اشناواں بھی دشمن دی خاطر
حافظ خرقہ جسم گناہیں پہنیا ناہیں آپے
شیخا نیکا پاکا تینوں وس مرے کیہہ جاپے

ترجمهٔ غلام حیدر

پیا ڈولدندا جیوڑا میرا مدد کرو مولائیو
چیتا بھید دلے دا میرا ظاہر ہووے بھائیو
پھاتھی بیڑی شوہ دے اندر وگیں وا موافق
تا پاوے دیدار سجن دا ایہہ مسافر عاشق

غریب نواز توفیقاں والے نام اپنے دی خاطر
مہر کروچا اکدن اس تے ایہ بھی منگتا چاکر

شیشه ایه سکندر والا وانگ پیالے جَم دے
کر ازمایش چا اکواری محرم تهنی وچ دَم دے
ایتهے اوتهے دوهیں جهانیں تتی وا نه لگے
منها منها بولیں منه تهیں دشمن سجن اگے
پهاتها رندی اندر ناهیں حافظ آپ بے دوسه
شیخا مَن تقدیر ربانی نا کر ایذ اروسه

عبدی در ترجمهٔ غزلیات حافظ برای هر شعر قوافی جداگانه ای را بکار برده است، غیر از غزلِ نخستین همه جا التزامِ قوافی مثل مثنوی می باشد و همین روش را، پس ازو، غلام حیدر اختیار کرده است. ظاهراً علتش اینست که عبدی میخواست نزدیکتر باصل باشد و بنابرین سبكِ غزل وی به قافیه پای بند نبوده است، تنها دریك دوجا از اَصل متن بعللِ مختلف انحراف ورزیده است. دو نمونه از ترجمهٔ او بدینقرار است:

حافظا گر پای بوسِ شاه دستت می دهد
یافتی در هر دو عالم رتبتِ عزّ و علا

حافظ تینوں شاه علی دا جے سجده هتھ آوے
دوهیں جهانیں رُتبه پاسیں ایدوں هور کیہه بهاوے

شد لشکر غم بی عدد از بخت می خواهم مدد
تا فخرِ دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

بے اوزک ہوئی فوج غم، الله دی چاهاں مَیں مدد
تا پیر قیصر شاہ صمد، تھیوے جو غمخواری کرے

بجز آن دو مورد که عبدی میخواست یاری از مرشد خویش کند یا عقاید خویش را بیاورد، در بقیه موارد وی از اصل متن هرگز دور نشده است، ولی غلام حیدر از اصل متن دور میشود و بیشتر به شیوه شیرینی زبان توجه میکند. اینست که ترجمه اش از حیث تجربهٔ تخییلی، جالب تر و دلکش تر میباشد، ولی تعبیرات و احساسات و اندیشه های حافظ را نمی رساند.

* * *



حواشی

۱ ـ تاریخ مخزن پنجاب از مفتی غلام سرور لاهوری و تاریخ گوجرانواله از گوپال داس ص ۳۰

۲ـ چتیان دی وار، حواشی ص ٦

۳ ـ تاریخ گوجرانواله (گوپال داس) ص ۳۰

٤ـ چتیان دی وار، حواشی ص ۷

۵ ـ ایضاً ص ۱۵

٦ تاریخ مخزن پنجاب ص ۲۸۰، ۲۸۱

۷ ـ وقتیکه که مهان سینگ در این محاربه موفق شد خبری رسید که زنش فرزندی زاده است. بطور یادگار اسمش را رنجیت سینگ اعنی موفقِ محاربه گذاشتند. اینک سنهٔ ۱۷۷۹ میلادی تولد رنجیت سینگ برابر با ۱۸۳۷ بکرمی میباشد. رنجیت سینگ از سیتا رام کوهلی ص ۵٦

۸ ـ چتیان دی وار، حواشی ص ۱۹

۹ تاریخ مخزن پنجاب ص ۲۸۲

۱۰ طبق تاریخ گوجرانواله و تاریخ مخزن پنجاب اسمش « خان محمد » بوده ، نگارنده، حواشی « چتیان دی وار » را اختیار نموده است.

۱۱ رنجیت سینگ (سیتا رام کوهلی) ص ۶۱

۱۲ رجوع شود به مقالهٔ نگارنده دربارهٔ عبدی قیصر شاهی. مجله « پنج دریا » شماره ژوئیه ۱۹۶۲ میلادی.

۱۳ « پنجابی شاعران دا تذکره » (کُشته) ص ۲۵۲

۱۴ برادر بزرگ از بحث خارج است.

۱۵ـ A History of the Sikhs. J.D. Cunningham ed. 1918 P. 224-231

۱۶ با اشاره به آقای شیخ برکت علی.

۱۷ـ پنجابی شاعران دا تذکره (کُشته) ص ۲۵۴

۱۸ـ آقای برکت علی این تفصیل را بنگارنده فراهم نموده است.

۱۹ ـ ص ۱۹۰

۲۰ ص ۱۵۵

۲۱ A History of Punjabi Literature, Mohan Singh P. 3

۲۲ پنجابی شاعران دا تذکره ص ۲۵۲

۲۳ پنجابی زبان دا ادب تے تاریخ ص ۱۹۵

۲۴ پنجابی ادب کی مختصر تاریخ ص ۱۷۳، در پاورقی مینویسد: وطن اصلی وی رسول نگر در بخش گوجرانواله است.

۲۵ تحفهٔ دلکش (سر ورق) ۱۸۹۶م. میکی پرس، گوجرانواله (چاپ اول).

۲۶_ A History of Punjabi Literature, Mohan Singh P. 91

۲۷_ پنجابی شاعران دا تذکرہ (کشتہ) ص ۲۲



THE IQBAL ACADEMY PAKISTAN'S
QUARTERLY

Iqbal Review

Frontier Thinking
in

- IQBAL STUDIES
- PHILOSOPHY
- METAPHYSICS
- TRADITION
- LITERATURE
- SOCIOLOGY
- HISTORY
- ISLAMIAT
- ARTS
- MYSTICISM

LOCAL

1. SINGLE COPY = Rs. 20/-
2. SINGLE COPY FOR STUDENTS = Rs. 15/-
3. ANNUAL SUBSCRIPTION = Rs. 60/-

FOREIGN

1. ANNUAL SUBSCRIPTION -$10/-
2. ANNUAL SUBSCRIPTION FOR STUDENTS $7/-
3. ANNUAL SUBSCRIPTION FOR INSTITUTIONS BASED ABROAD =$15 -

IQBAL ACADEMY, PAKISTAN
116-McLEOD ROAD, LAHORE, PAKISTAN.

دکتر ساجدالله تفهیمی
بخشِ فارسی، دانشگاه کراچی

بَدْرُ الشُّرُوْح : از مولانا بدرالدّین
یکی از شروح برجستهٔ دیوانِ حافظ شیرازی

شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی (م ۷۹۱ھ) از معروف ترین شعرا و غزلهای اُو جالب ترین غزلیات و دیوانِ اشعارش متداول ترین دواوینِ شعرِ فارسی می باشد. آفتابِ کَلامِ حافظ بااینکه در حدودِ شش قرن از دورانِ زندگانیِ او می گذرد، هنوز بر اَوجِ آسمانِ ادبِ فارسی باهمان تازگی و شیوائیِ اوّل می درخشد. واقعاً این یکی از شگفتیهای کلامِ حافظ است که طبقاتِ مختلفِ مردم، مانند صوفیه و علما و فضلا و خطبا و اهلِ طریقت و عرفان و رندانِ حقیقت و مجاز و دانشمندانِ دینی و علمی و فلسفی، حتّی مردم عامی کم سواد و بی سواد هم ابیاتِ او را از لحاظِ تمایلاتِ طبیعی و ذوقی در خطابه ها و گفتارِ ها و نوشته ها و صحبت های خویش بطورِ استشهاد یا تفنّن فراوان بکارمی برند و تاحدی در آنها تامّل و تفکّر را بعمل آورده که مطالبِ جالب و معانیِ نو بنو را استنباط می کنند.

در نتیجهٔ این پژوهش و جستجو برای فهمیدن و فهماندنِ کلامِ حافظ و پی بردنِ نکاتِ دقیقِ پنهان در آن، شرح های دیوان یا ابیاتِ او بزبانِ های مختلف در داخل و خارجِ ایران و به ویژه در شبه قارهٔ پاکستان و هند بکثرت نوشته شد. این شروح را می توان بطورِ کلیّ در دو نوع تقسیم کرد:

نوع اوّل شروح کامل، که شامل شرح غزلیات دیوان حافظ برعایت اختلافات نسخه های مختلف آن می باشد. مانند :

۱ شرح سودی بر حافظ از محمد آفندی سودی بسنوی بزبان ترکی که بتوسّط دکتر عصمت ستّار زاده بزبان فارسی ترجمه شده و چند مرتبه به چاپ هم رسیده است.

۲ بحر فراسة اللاّفظ فی شرح دیوان حافظ، که عبدالله خویشکی در سال ۱۰۶۶ه به فارسی نوشته و نسخه های خطّی آن در کتابخانه های مختلف جهان موجود است. (۱)

۳ روضة الشّعرا از میر محمّد شیرازی بن فخرالدّین عبدالصّمد معین که نسخه ای خطّی از آن در کتابخانهٔ موزهٔ ملیّ پاکستان کراچی به شماره ۹۲۰/۲ ۱۹۵۷ موجود است. (۲)

٤ طور معانی از زین العابدین ابراهیم آبادی که در سال ۱۱۱۸ه نوشته شده و نسخه های خطّی آن در کتابخانه های مختلف پاکستان موجود است. (۳)

۵ مرج البحرین، از سیف الدّین ابوالحسن عبدالرّحمٰن بن سلیمان ختمی لاهوری. (٤)

٦ شرح دیوان حافظ از مولانا سیّد محمّد صادق علی لکهنوی که در نوامبر ۱۹۰۸م پنجمین بار به چاپ رسیده است.

نوع دوم شروح غیر کامل، که شامل شرح بیتی یا غزلی از حافظ می باشد مانند:

۱ شرح بیتی از حافظ، از جلال الدّین محمّد دوانی (۵)

۲ـ شرحِ غزلی از حافظ، از جلال الدّین محمّد دوانی (٦)

۳ شرح بیتی از حافظ ، از شاه وجیه الدّین گجراتی (۷)

"بدرالشّروح" تألیف مولانا بدرالدّین که درین مقالهٔ مورد بررسی مختصری قرار می گیرد ، نیز یکی از شرح های کامل و مهم و پُر ارزش دیوان حافظ است. این شرح در قرن دوازدهم هجری بزبان فارسی و از دیدگاه تصوّف و عرفان نوشته شده و از لحاظ محتویات و سبک مزیّتهای گوناگونی را دارا است. نسخهٔ خطّی منحصر به فرد آن که بدست میان مصلح الدّین بن شیخ علاءالدین بن شیخ غلام محمّد بن حافظ شهاب الدّین بن حافظ قاضی علاءالدّین (-برادر بزرگ شارح) بن مولانا حافظ بهاء الدّین در سال ۱۲۵۴ استنساخ شده ، در کتابخانهٔ مولوی ظفرالدّین بن مولانا اصلح الدّین اکبر آبادی (یکی از اخلاف شارح) موجود بود.(۸) محمّد عبدالاحد رضوی مدیرِ مطبعِ مجتبائی دهلی ، نسخهٔ مزبوره را تصحیح نموده از مطبع خود در سال ۱۳۲۱ه/۱۹۰۴م چاپ و نشر کرد که بخط نستعلیقِ فشرده و دارای ۷۵۴ صفحه است. هیچ نسخهٔ خطّی دیگر آن تاکنون کشف نشده و همین نسخهٔ چاپی درین مقاله مورد استفادهٔ ماست.

احوال زندگانی شارح

احوال زندگانی شارح نیز مانند اکثر مشاهیر و معاریف در دست نیست. فعلاً تنها مأخذ درین زمینه مقدّمهٔ کوتاه و مختصر دو صفحه ای مصحّح می باشد که درین کتاب پیش از متن شرح قرار گرفته است. مصحّح درین مقدّمه برخی از احوال مولانا بدرالدّین را بیان کرده است. (۹) ما با استفاده از محتویات این مقدّمه شرحِ حالِ مولانا را در سطور زیر می آوریم:

نامِ شارح مولانا حافظ بدرالدّین بن مولانا حافظ

بهاءالدّین بن شیخ غلام محمّد است که از اولاد و اخلاف یکی از اصحابِ حضرت رسولِ اکرم صلی الله علیه وآلهِ وسلّم بنامِ حضرت عبدالله بن سلام می باشد.

یکی از اجدادِ مولانا در قرنِ دهمِ هجری از خجند بغرضِ حج بیت الله مهاجرت نمود. و در اثنای برگشت ازین سفر به هند رسیده، در زمانِ سلطان جلال الدّین محمّد اکبر شاه (۹٦۳ ۱۰۱٤ه) در فتح پور سیکری اقامت گزید و از طرف سلطانِ مذکور به منصب افتاء و قضای آن دیار نایل گردید. این منصب اولاد او بطریق ارث برقرار ماند. در قرن دوازدهمِ هجری مولانا حافظ علاءالدّین برادرِ بزرگِ مولانا بدرالدّین این مقامِ عالی را بعهده داشت.

سال و جای تولّد مولانا مجهول است. البتّه بنا بر قرینۀ سُکونت اسلاف نزدیکِ مولانا در فتح پور، می توان همین شهر را مولدِ او قرار داد.

دربارۀ دوره و چگونگیِ تحصیلات و استادانِ او هم اطّلاعی در دست نیست. البتّه زبان و محتویاتِ "بدرالشّروح" حاکی از آنست که مولانا نه فقط علوم و فنونِ متداولۀ آن زمان را بتمام و کمال یا لا اقّل به درجۀ عالی تحصیل کرده، بلکه بر زبان و ادبیاتِ عربی و فارسی هم تسلّط تمام بدست آورده بود. مولانا علاقه به تصوّف و عرفان داشت و بقول مصحّح "مرجع اقاصی و ادانی شدند و از فیوضِ ظاهری و باطنی خلق الله را نفع رسانیدند". (۱۰) ولی متأسّفانه درین زمینه هم هیچ اطّلاعی در دست نیست.

مولانا در سالِ ۱۱۵۰هجری از فتح پور به حیدر آباد (دکن و هند) هجرت نمود و بقیّۀ زندگانیِ خود را در همان سامان در اشتغالِ کارهای ارشاد و تبلیغ و رُشد و هدایتِ

خلق الله و تألیف و تصنیف بسر برد.

سال و جای وفاتِ مولانا در پردهٔ خفا مانده است. ولی از روی قیاس می توان گفت که مولانا در اواخرِ قرنِ دوازدهم یا اوایلِ قرنِ سیزدهم هجری در حیدرآباد (دکن و هند) وفات یافته است.

مولانا بدرالدّین آثارِ زیر را از خود بیادگار گذاشت:

۱ بدرالشّروح، شرحِ دیوانِ حافظ که مهمترین اثر او است و درین مقاله موردِ بررسی قرار می گیرد.

۲ـ صفات الایمان
۳ـ شرح الله صدرة الاسلام (؟)
٤ـ خلاصة الحکم
۵ـ عین المعانی
٦ـ مبد و معاد
۷ـ شرحِ گلستان

از آثارِ مزبوره فقط «بدرالشروح» به چاپ رسیده است و بقیه آثار به صورتِ نسخ خطّی در کتابخانهٔ مولوی ظفرالدین پیشگفته موجود بوده است.

تاریخ نگارش این شرح بدست نیامد.

سببِ تألیف

مولانا بدرالدّین سببِ تألیف را در آغازِ کتاب چنین بیان می کند:

«...می گوید بندهٔ کمترین بدرالدّین ولد حافظ بهاءالدّین بن شیخ غلام محمّد، غفرالله لهُ ولوالدیه، در عنفوانِ جوانی که ایّامِ نشاط و شادمانی است دل طالبِ اشعارِ عشق انگیز بود و طبیعت راغبِ کلماتِ جنون ریز ... لا جرم مدام

دیوان حافظ بدست می داشتم و دمی از دست نمی گذاشتم و از مطالعهٔ غزلیات شوق انگیز و از خواندن رباعیات ذوق آمیز فرحتی حاصل می نمودم و خورسندی بهم می رسانیدم. رفته رفته طبیعت مقتضی آن گردید که اگر بر مصطلحات ایشان اطّلاعی حاصل شود و بر معانی کلمات اینان تحصّل گردد بسی بهتر و خوشتر باشد. بعد از تکا پوی بسیار و جستجوی بی شمار بعضی از کتب مشتمل بر مصطلحات صوفیه... و چندی از شروح دیوان حافظ... از مطالعهٔ اینها... بر مصطلحات ایشان اطلاع یافتم و به ادراك معانی بشتافتم. روزی مرکوز خاطر فاتر گردید که آنچه ازین شرح ها بهره برداشته ام و آنچه بتوجّه حضرت لسان الغیب بردلم وارد وقت گردید، آن را بتحریر آرد تابعضی از آشنایان و برادران و طالبان را نیز ازین بهره رسد که "حلوا به تنها نشایست خورد". بنا برآن شرح برنکاشتم تا پس ماندگان را یادگاری باشد و برصفحهٔ روزکار از ما نشان ماند. واللهُ المُعینُ وَ بهِ نَستعینُ ". (۱۱)

مآخذ کتاب

بعضی از کتابهای مهمّی که در ضمن شرح مورد مطالعه و استفادهٔ مولانا بوده، و نامها واقتباساتی از آنها در متنِ کتاب بنکاه می خورد، بقرار زیر است:

۱ التعَرف لمذهب التصوّف تألیف شیخ ابی بکر محمّد بن ابراهیم بخاری کلاباذی.

۲ـ تفسیرِ کریمه از امام محمّد باقر.

۳ـ جوامعِ الکلم ملفوظاتِ سیّد محمّد گیسو دراز.

٤ـ جواهرالاسرار تألیف حکیم آذری.

۵ـ رشحات عین الحیات تألیفِ فخر الدّین علی صفی بن حسین بن علی کاشفی.

٦ سُبحة الابرار سرودۀ مولانا عبدالرّحمن جامی.

٧ شرح دیوانِ حافظ از شیخ محمّد دهلوی.

٨ شرح دیوان حافظ از شیخ محمّد افضل اله آبادی.

٩ـ مرج البحرین شرح دیوان حافظ از میر ختمی مرید سید محمد غوث گوالیاری که قبلاً مذکور شد.

١٠ شرح دیوان حافظ از شیخ یوسف لهاووری.

١١ شرح فصوص الحکم (نام شارح ندارد).

١٢ شرح نزهة الارواح (نام شارح ندارد).

١٣ عشقیه تألیف قاضی حمیدالدّین ناگوری.

١٤ فصوص الحکم تألیفِ شیخ محی الدّین ابن عربی.

١٥ـ گلشن راز سرودۀ شیخ محمود شبستری.

١٦ مثنوی معنوی سرودۀ مولانا جلال الدّین رومی.

١٧ مرأة المعانی. این کتاب در مقدّمۀ "بدرالشّروح" اشتباهاً بنامِ شیخ قطب الدّین جمالی هانسوی منسوب شده، ولی در اصل تألیف شاعر معروف فارسی شبه قاره شیخ حامد بن فضل الله جمالی کنبوه دهلی است: بدلیل اینکه ابیاتی که مولانا از این کتاب در شرح اقتباس کرده در"مرأة المعانی" جمالی دهلوی موجود است: مثلاً بیتِ زیر که چند بار تکرار شده :

مرشد کامل در اینجا مصطفی است
هم نبی و هم ولی را رهنما است (١٢)

١٨ـ شرح گلشنِ راز: نامِ کامل این شرح در کتاب مذکور نیست. احتمالاً "مفاتیح الاعجاز" تألیفِ شمس الدّین محمّد بن یحییٰ اسیری لاهیجی است، که معروفترین و متداول ترین شرحِ گلشنِ راز می باشد.

۱۹ـ مویّدالفضلا تألیف محمّد بن شیخ لاد دهلوی.
۲۰ـ معرفة الارواح (نامِ مؤلّف در شرح نیامده است)
۲۱ـ نزهة الارواح تألیف امیر حسینی هروی
۲۲ـ نفحات الانس تألیف مولانا عبدالرّحمٰن جامی

علاوه بر کتبِ مزبور آثارِ منظومِ شعرای معروفِ فارسی مانند نظامیِ گنجوی، خاقانی شروانی، ظهیر فاریابی، سلمان ساوجی، عطّار نیشاپوری، امیر خسرو دهلوی، سعدی شیرازی، مولانارومی، حافظ شیرازی ومولانا جامی وغیرهم، نیز موردِ استفادۀ مولانا قرار گرفته و او در ضمن شرح اشعار حافظ از آن فراوان استفاده و استشهاد نموده است.

تعداد غزلیات

در نسخه های خطّی و چاپیِ دیوانِ حافظ اختلافاتِ گوناگون، چه از لحاظ تعدادِ غزلیات و ابیاتِ آنها و چه از لحاظ اشتباهاتِ زیادیِ خطّی و لفظی وجود دارد. محقّقین و منتقدینِ حافظ این نوع اختلافات و اشتباهات را در نگاشته های انتقادی و تحقیقی بتفصیل و صراحت موردِ بحث قرار داده اند؛ چنانکه علاّمه محمّد قزوینی در مقدّمۀ دیوانِ حافظِ مصحّحۀ خود که مستند ترین و شایع ترینِ نسخه های چاپیِ دیوان محسوب می شود، اشاره به این موضوع کرده است. (۱۲)

همین نوع اختلافات در کمیّت و کیفیّتِ اشعار در شروحِ مختلفِ دیوانِ حافظ هم وجود دارد، چنانکه «شرحِ سُودی بر حافظ» تألیفِ محمد آفندی سودی بسنوی بزبانِ ترکی که ترجمۀ فارسیِ آن از دکتر عصمت ستّار زاده اخیراً در چهار مجلّد به اهتمامِ انتشاراتِ انزلی از ارومیه (=رضائیه) در ۱۳۶۲ه. ش انتشار یافته دارای شرحِ پانصد و شصت و نُه

غزل و چهل و دو قطعه؛ و «لسان الغیب» شرحِ دیوان حافظ بزبانِ اردو از میر ولی الله که در چهار مجلّد از ایبت آباد (پاکستان) در ۱۹۳۲م نشر گردیده شاملِ شرحِ پانصد و هشتادوسه غزل است.

شرحِ موردِ نظر یعنی «بدرالشّروح» شاملِ شرحِ ٦٤٥ غزل و دارای اختلافات زیادی در کمیّت و کیفیّت اشعار می باشد. از ترس اطاله و اطناب از تفصیلِ این اختلافات صرْف نظر می کنیم و به بررسیِ مختصرِ محتویاتِ شرح و مختصاتِ سبکِ آن می پردازیم :

مختصات و سبك

هر یکی از ابیاتِ غزل جُداگانه موردِ شرح قرار گرفته است .

مولانا شرح را با ترجمه و توضیحِ لازمِ دستوریِ لغات و واژه های مشکلِ فارسی و عربیِ بیتِ موردِ شرح آغاز می کند؛ و گاهی در ضمنِ بحث دربارهٔ واژه های عربی از آیاتِ قرآنی هم استشهاد کرده است: چنانکه در شرحِ

اَلاَ یَا اَیُّها السّاقِیْ اَدِرْ کَاْساً وَّ نَاوِلْهَا

در موردِ کلماتِ « اَلاَ »، « یَا » و « اَیُّهَا » می نویسد:

« الَا: بمعنیِ داناو آگاه باش؛ یا: حرف ندا بمعنیِ ای؛ ایّها: حرف زاید کَمَا قَالَ اللهُ: اَیُّهَا العَزِیْزُ مَسَّنَا وَ اَهْلَنَا الضُّرُّ؛ ونیز لفظ ادب است کقولهِ تعالیٰ: یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَّ مُبَشِّرًا ». (١٤)

واژه های مصطلح اوّل از لغت شرح و ترجمه شده و سپس از حیثِ اصطلاحِ عمومی یا عرفانی موردِ بحث و گفتگو قرار گرفته است: چنانکه در بیتِ مزبور شرحِ اصطلاحِ « ساقی »

چنین آمده:

« ساقی در اصلِ لغت بمعنیٔ نوشانندهٔ آب است. امّا بیشتر مستعمل بر نوشانندهٔ شراب است. و در اصطلاحِ صوفیه مراد از این چهار کس (است):

اوّل حضرت حق بموجبِ وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوْراً، چنانچه در شرح «گلشنِ راز» است که در مراتبِ تجلّیاتِ افعالی حق تعالیٰ خود ساقی گشته شراب به عاشقانِ خود می نوشاند و ایشان چون آن شراب می نوشند محو و فانی می گردند و از کشاکش و سختیهای عشق خلاص می یابند.

دوم مُرشدِ کامل که کنایت از جنابِ محمّدست صلعم، چنانچه در مرأة المعانی است:

مرشدِ کامل در اینجا مصطفی است
هم نبی وهم ولی را رهنما است

سیوم شیخ به نیابتِ رسول علیه السّلام که اَلشَّیْخُ فِیْ قَومِهِ کَالنَّبیَ فِی اُمّتِهِ.

چهارم معشوق که شرابِ حسنِ معنوی از جامِ وی می نوشد». (۱۵)

شارح مصطلحاتِ حافظ را بیشتر از دیدگاه عرفانی تعریف و شرح کرده است. اگر کسی همهٔ مصطلحاتِ مشروحه را از متنِ کتاب بیرون آورده جمع وتألیف کند البتّه بصورتِ یك کتابِ قطور فرهنگ مصطلحاتِ عرفانیِ مفید و پُر ارزش که برای پژوهندگانِ حافظ خصوصاً و برای محقّقین و دانشمندانِ شعر و ادبِ متصّوفانه عموماً قابلِ استفاده باشد، در خواهد آمد. ما عدّه ای از مصطلحاتِ گزیده را برای استفادهٔ خوانندگانِ گرامی بعنوانِ نمونه در زیر می آوریم:

لولیانِ شوخ: محبوبانِ مجاز؛ و مراد از تجلّیاتِ صوری که در مظاهرِ حَسَنه پیشِ سالك برای تأنیسِ وی وارد می شود. (۱۶)

روی رخشان: کنایت از ذات محبوبِ حقیقی. (۱۷)

شهابِ ثاقب: نجم است مؤکَّل بر رجمِ شیاطین؛ مراد مرشد. (۱۸)

کربلا: ... مراد از وادیِ عشق. (۱۹)

کشتگانِ کربلا: عاشقانِ بلاکش که در وادیِ خونخوارِ محبّت کُشته شده اند. (۲۰)

میخانه و خانۀ خمّار: دنیا که مقامِ معصیّت است؛ عالمِ غیب که پُر از بادۀ تجلّیات است. (۲۱)

خراباتِ مغان: خرابیِ اوصاف بشری. (۲۲)

بادِ شرطه: بادِ لایقِ کشتی؛ کنایه از مرشد. (۲۳)

خرقۀ مَی آلود: شیوۀ ملامت که در تعمیرِ باطن و تخریبِ ظاهر است. (۲٤)

عهد شباب: زبانِ بسط. (۲۵)

مُژدۀ گُل: عبارت از تجلیّ جمالی، ولُطفی است همدرین بهار بعندلیبان عشق رسید. (۲٦)

کشتیِ نوح: دنیا. (۲۷)

مغبچۀ باده فروش: کنایه از تجلیّ محبوب. (۲۸)

سرِزلف: احکامِ کثرت و تعیّنات. (۲۹)

دَورِ باده: ظهورِ تجلّیات. (۳۰)

قدح: تجلّی. (۳۱)

عاقل: کنایه از مرشد باعتبارِ صحو بعد المحو. (۳۲)

عارضِ گُلگون: تجلیّ جلالیِ قهّاری. (۳۳)

علاوه برشرحِ لغات و اصطلاحات، بعضی از کلمات مرکب

یا جملاتِ بیت که دارای اشکال و تعقید بوده و احتیاج به توضیح داشته، جُداگانه موردِ شرح قرار گرفته است. چنانکه اشکالات مصرعه

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

را پیش از شرحِ بیت چنین توضیح می دهد:

« آسان نمود اوّل، اشاره بدان است که عاشق را در اوّل آرزو رو می دهد و این ابتدای عشق است واین آسان است. بعدهٔ چون دل را کشش کند « انزعاج » گویند؛ و چون تعلّق رسید "شوق" گویند؛ بعدهٔ چون ترقّی پذیرد "اشتیاق" گویند و "شوق" گاه گاه فرو می نشیند امّا "اشتیاق" را نقصی نَه. وچون از همه منفرد شود، "محبّت" گویند. وچون فنا و بقای خویش را یکبار در وجودِ دوست تلف کند آنگاه "عشق" گویند. واین بسا مشکل است. از اینجاست "افتاد مشکلها". ونیز از مشکلها عقد ها اند که عارض وقتِ عاشق می گردند".(۲٤)

شارح پس از بحثِ لغوی و اصطلاحی مطالبِ هر بیت را جُداگانه شرح و تفسیر کرده و در بیانِ دقایق و معارفِ شعر بضرورت گاهی تفصیل و اطناب و گاهی اختصار و ایجاز را به عمل آورده است. برخی از ابیات که دارای مطالبِ مهم و مستلزمِ توضیحِ مفصّل بوده، حتیٰ در دو صفحه یا بیشتر شرح داده است. وعدّهٔ عمده ای از ابیات هم وجود دارد که شرحِ آنها یا بسببِ تکرارِ مطالب یا نداشتنِ مطالبِ مهم بسیار مختصر و بیشتر از دوسه سطر نیست.

البتّه شارح بعضی غزلیات را شرح نکرده است: مانندِ غزلهایی با مطالعِ زیر که فقط دارای ترجمهٔ واژه های مشکلِ ابیات می باشد:

* ای صبا گر بگذری ـبرساحلِ رودِ ارس
بوسه زن برخاکِ آن وادی و مشکین کن نفس(۳۵)
* اگر رفیقِ شفیقی درست پیمان باش
حریف حجره و گرمابهٔ گلستان باش(۳۶)
* بامدادان که زخلوتکدهٔ کاخ ابداع
شمع خاور فگند برهمه اطرافِ شعاع(۳۷)
* باز آی ساقیا که هواخواهِ خدمتم
مشتاقِ بندگی و دعا گوی دولتم(۳۸)
* من که باشم که بران خاطرِ عاطر گذرم
لُطفهامی کنی ای خاکِ درت تاج سرم(۳۹)

شارح گاهی در حلّ و رفعِ اِشکالاتِ لغوی یا معنوی که در خودِ بیت وجود داشته یا در اثنای شرح در ذهن او خطور کرده است، بطریقِ سؤال و جواب می کوشد. این نوع سؤالات وجوابات از روی مطالب و معانی دارای اهمیّت و افاده خاصی می باشد. چنانچه در ضمن شرحِ بیت:

ساقی بنورِ باده برافروز جامِ ما
مطرب بگو که کارِ جهان شد بکامِ ما

سوالِ دقیقِ زیر را مطرح می کند و باختصار جوابِ آن را هم می دهد:

« سوال: درین بیت در مصرعِ اُولیٰ تقاضای کارِ خام می کند و طلبِ فیض می نماید در مصرعِ ثانی تقاضا می کند که کار بنهایت رسید.

جواب: سَیر الی الله تمام شد؛ بنا برآن گوید: مطرب بگو! وچون سَیر فی الله نهایت ندارد بنا بر آن هر لحظه در

طلبِ زیادتی می باشد. هر چند که یافت بیش طلب بیش». (٤٠)

یا مثلاً در شرحِ بیتِ اوّل دیوان:

اَلاَ یَا اَیُّهَا السَّاقِی اَدِر کَاساً وَّ نَاوِلهَا
که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

سوالِ دقیقِ زیر را مطرح می کند و سپس به جوابِ موجزِ آن می پردازد:

« سوال: یای ندائیه دلالت به قرب و حضور می کند و لفظ « مشکلها » دلالت به بُعد و فراق. پس باوجودِ قرب و حضور بُعد و فراق چه گنجایش دارد؟

جواب: این قُرب و حضور بحکم « وَاللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ » بطریقِ علم الیقین حاصل است؛ وآن بُعد و فراق مرسالك را به اعتبارِ آنکه جویای عین الیقین است ». (٤١)

چنانکه قبلاً به آن اشارت شد، مولانا تقریباً در شرحِ تمام ابیاتِ مشروحه جنبهٔ عرفانی را در نظر داشته است ولی باز هم بعضی ابیات به چشم می خورد که از لحاظِ معنیِ ظاهری ومجازی و معنیِ حقیقی موردِ شرح قرار گرفته است، چنانکه در شرحِ بیت:

عراق و پارس گرفتی بشعرِ خود حافظ
بیا که نوبتِ بغداد و وقتِ تبریز است

می نویسد: « باید دانست که سالکانِ کعبهٔ مجاز چون براه خشکی می رسند اوّل بملكِ فارس پس بعراق(عجم) پس به تبریز پس به بغداد.(٤٢) همچنان سالکان را نیز چهار درجه است: قربِ نوافل و قُرب فرایض و جمع الجمع و

التحقیق والتمییز بین مراتب الالهیّة والحقیقه من الخفیّه والجلیّه ...

معنیِ ظاهری آنست که ای حافظ! بشعرِ لطیف و موزون عراق و فارس را گرفتی واهالِ آن حوالی(را) مطیع و منقاد گردانیدی. بیاکه هنگامِ تسخیرِ اهلِ بغداد و تبریز است. یعنی پس ازین شعر بنهجی گویی که اهلِ بغداد و تبریز پسند کنند.

و معنیِ حقیقی آنست که ای حافظ! چون در راه عشق رو آوردی و بعضی منازل و مقامات طی کردی فارغ مباش که راه بسیار است. بیا که تا منزلِ دیگر درپیش است طی کنی(٤٣) وبه مقصد رسی(٤٤) که عاشق تابه مقصد نرسد نیارامد».(٤٥)

شارح در شرحِ ابیات عموماً تعصّبِ عرفانی را بکار داشته وحتّی در شرحِ ابیاتی که متضمّنِ مطالبِ عمومی و مجازی بوده تأویلات و استنباطهای دُور از کار را بکار بُرده و مطالبِ عمومی و مجازیِ آنها را لباسِ حقیقت و عرفانی پوشانیده است؛ چنانچه اُو در ابیاتی هم که حافظ طبقاتی مختلف مردم به ویژه زاهدان و صوفیانِ ریاکار را مورد انتقاد و نکوهش قرارداده، ژرف اندیشی و باریك بینی را نشان داده معانیِ مفیدِ مطلبِ خویش را دریافته است. مثلاً در شرحِ بیت:

دوش از مسجد سُوی میخانه آمد پیرِ ما
چیست یارانِ طریقت بعد ازین تدبیرِ ما

« مسجد » و « میخانه » و « پیر » را به اصطلاح علی الترتیب « عالمِ اطلاق که موجبِ قُرب و محلِّ اطاعت است »

و « دنیا که مقامِ معصیّت است » و « حضرتِ رسولِ اکرم صلی الله علیه وآله وسلّم » تعریف کرده می نویسد:

« محمّد علیه السّلام از عالمِ اطلاق به تقیّد که مقام دنیاست در آمد. ای یارانِ طریقت بعد ازین تدبیر ما چیست »؟ (٤٦)

و در بیت دوم این غزل:

ما مریدان رو بسُوی کعبه چون آریم چون
رو بسُوی خانهٔ خَمار دارد پیر ما

« کعبه » را از عالمِ اطلاق و « خانهٔ خمار » را از دنیا تعبیر کرده مطلبِ بیت را بدینطور می آورد:

« معنی آنست که چون محمّد علیه السّلام از عالمِ اطلاق به تقیّد در آمد ما که مریدان و پیروان اُوئیم رو سوی عالمِ اطلاق چون آریم و چرا خواهانِ آن عالم باشیم، هرگاه پیر ما رو بعالمِ تقید آورد». (٤٧)

همین طور در شرحِ بیت:

ای صبا با ساکنانِ شهرِ یزد از من بگو
کای سرِ ناحق شناسان گوی ایوانِ شما

می نویسد: « صبا: کنایه از قاصد؛ شهریزد: کنایه از شهرِ حقیقت؛ وساکنانِ شهرِ یزد: کنایه از مرشد؛ و ناحق شناسان: (کنایه از) مجازیان و متعصّبان و ظاهر پرستان».(٤٨)

و در شرحِ بیتِ همین غزل:

گرچه دوریم از بساطِ قربِ همّت دور نیست
بنـدۀ شـاهِ شمـائـیم و ثـنـاخـوانِ شما

مراد از « شاهِ شما » « الله تعالی » گرفته می گوید:

« اگرچه بجسم از محفلِ فیض منزل دور افتاده ام لیکن همکیِ همّت و تمامی نهمت بجانب شُما مصروف است. اگرچه بندۀ شاه شمائیم که خالق الخلایق است، و بقید عشق اُو مقیَدیم، لیکن ثناخوان شما بموجبِ مُحبُّ المَحْبُوْب مَحْبُوْبٌ. ویحتمل که به برادرانِ بیعت نوشته».(۴۹)

در بعضی جایها برای یك بیت چند شرح پشت سرهم آورده که هر شرحِ بعدی از شرحِ ما قبل دقیق تر می باشد. چنانچه در شرح بیت:

مرا در منزلِ جانان چه امن و عیش چون هردم
جرس فریاد می دارد که بر بندید محمل ها

می نویسد: « یعنی آنست که مرا در طریقِ عاشقی چه امن و چه راحت و چه آسایش وچه فرحت که مدام حکمِ محمل بستن می رسد و هردم از حالی به حالی می رانند و بحالتی نمی گذارند؛

ویحتمل که مرا که در منزل عشق فرود آمده ام و بدردِ عشق گرفتارم کجا یارای آن که براحت گرایم چون هر دم از جناب معشوق خطاب فَفِرُّوْآ اِلیَ الله می رسد یعنی اعراض کنید از غیرِ معشوق و متوجّه شوید به سُوی او؛

ویحتمل که تجلّیات معشوق غیر متناهی است و در هر تجی حُسنِ معشوق اَزیَد واَحسَن. پس بضرورت بمقدار شهودِ تجَلی قلق و اضطراب است برای تجلیِ دیگر.

بضرورت قلق علی الدّوام بود. می گوید که مرا در طریقِ عشق نه امن است از قلق و نه عیش بتحصیل مراد؛ زیرا که هر دم جرس فَفِرّوُاالیَ اللهِ ندامی کند که آماده شو از سافل بعالی". (۵۰)

در سراسرِ کتاب جَسته جَسته توضیحات و مطالبِ مفیدی که عموماً در کُتبِ فرهنگ و لغت و مصطلحاتِ ادبی دیده نمی شود ولی از لحاظ شعر و ادب اهمّیت و مزیّتی تمام دارد، هم بنگاه می خورد؛ مثلاً در شرحِ بیت:

میانِ خطّ سبزت لعلِ نوشین
عجب گرچشمهٔ حیوان نباشد

اقسامِ خط را بدینطور می آورد:

" بدان که خط برسه نوع است: اوّل آنکه گردِ لب برمی آید و روی به سبزی دارد، اهلِ عرب " نبات " گویند و اهلِ عجم خطِ سبز را " فستقی " خوانند. و اینچنین خط را بواسطهٔ لون " دَوْرِ آسمان " گویند و " مُهر گیا " و " زنگارِ ائینه ".

آخر رقمی زمشك بر ماه زدند
برتنگ شکر مورچگان راد زدند
آئینه روی دوست زنگار گرفت
از بسکه برو سوختگان آه زدند

قسمِ دوم آنچه از شامِ سرِ زلف فراگوش محبوب دارد از اثرسیاهی غبار خیلِ زنگبار است که روی به خطهٔ خطا دارد و سرحدِ حبش گرفته.

زینسان که ختن بهم برآمد زخطت
گویا زحبش سیاهی پیدا شد

این قسم خط را « عودِ سوخته » و « مُشك » گویند:

قسمِ سیوم آنچه صحیفهٔ عذار دو رویه فرو گیرد و امتیازِ موی بناگوش ازو نمی توان کرد.

گرد مشك است که بر گرد سمن بیخته
یا بَنفشه است که بر دامنِ گل ریخته

این قسم را « عنبر » و « برگِ شمشاد » و « سُنبلِ تر » و «طوقِ عنبرین » و « لباسِ عبّاسی » گویند.

سلطانِ رخت لباسِ عباسی را
پوشید مگر سرِ خلافت داده » (۵۱)

درمتنِ کتاب آیاتِ قرآنی و احادیثِ نبوی و مقولاتِ عربی که بیشترِ آنها جَنبهٔ عرفانی دارد، فراوان دیده می شود. این بر مطالعهٔ دقیق و عریضِ قرآنِ حکیم و کتبِ احادیث و علومِ عرفانی شارح دلالت می کند و حاکی از مهارت کاملِ او در ادراك و استنباطِ معانی و مطالب از آیات و اخبار و درکار بُردِ آنها می باشد. ما برای هریکی از اینها چند مثال بعنوانِ نمونه در زیر می آوریم:

ا ــ آیاتِ قرآنی

(۱)ــ شارحِ درشرحِ بیت:

در دَورِ باده یك دو قدح در کَش و برو
یعنی طمع مدار وصالِ دوام را

می گوید: «...ای سالك در سلوك عشق و محبّت تفرجات تجلّیات بسیار است. پس در هنگامِ ظهورِ تجلّیات مدام بتجلیَ واحد مشغول مباش تا داخلِ خَسِرَ الدّنیا وَ الآخرَة نکردی.

بیزارم ازان کهنه خدائی که تو داری
هر لحظه مرا تازه خدای دگری هست

بلکه بر هر تجلیَ که رسی یك دو لمحه تفَرج نموده روان شو تا داخل أولٰئكَ لهُم الدّرجَاتِ الْعُلیٰ شوی. چراکه سالك را باید که ملتفت بدان نگشته خلیل وار نوای لاَ أحِبُّ الْافلیْنَ بر آورده پیش قدم نهد». (۵۲)

(۲) در شرحِ بیت معروف:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است برجریدهٔ عالم دوامِ ما

می نویسد: « ... درین دارالفرارِ دنیای ناپایدار که دارالمحن مؤمنینِ اولی الابصار است، هرکه آمد گرم رَو راه عدم است که كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقىٰ وَجْهُ ربِّكَ ذُوالْجَلاَلِ وَالْأَكْرَامِ، الاّ فانی فی الله و باقی بالله که زنده بعشق ابدی شده کقوله تعالی: ولاتحْسبَنَّ الّذيْنَ قُتِلُوْافِيْ سَبِيْلِ الله اَمْوَاتاً بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ فَرِحِيْنَ بِمَا آتٰهُمُ اللهُ مِنْ فضْلِه. مراد از فی سبیل الله عشق است...». (۵۳)

(۳)_ نیز در شرحِ بیت:

مهل که عمر به بیهوده نگذرد حافظ
بکوش و حاصلِ عمرِ عزیز را دریاب

می گوید: « معنی آنست که ای حافظ! خود را ضایع و بیکار مدار تاعمر به بطالت نگذرد؛ بلکه سعی نما و بحصول حاصل عمر عزیز که معرفت حق است: وَمَاخَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلاَّ لِيَعْبُدُوْنَ اَیْ لِيَعْرِفُوْن جهدی کن». (۵٤)

ب احادیث نبوی

(۱)_ در شرحِ بیت:

دل می رود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که رازِ پنهان خواهد شد آشکارا

می نویسد: « رازِ پنهان کنایت از عشق که کتمان آن موجب شهادت است. قال علیه السلام: من عشقَ وَعفَ وكَتَمَ فمت مَات شَهيداً». (۵۵)

(۲)_ و در شرحِ بیت:

زباغِ وصلِ تو یابد ریاضِ رضوان آب
زتابِ هجرِ تو دارد شرارِ دوزخ تاب

می گوید: « معنی آنست که طلبِ عاشقان مر ریاضِ رضوان را نه از بهرِ قُصور و حُور است بلکه از بهرِ لقای تُست کما قال الله تعالی: انَّ لقَاءَالله تَعَالیٰ فِي الْجَنَّةَ حَقٌ (حدیث؟) قال علیه السلام: سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ». (۵٦)

(۳)_ نیز در شرحِ بیت:

بر عمل تکیه مکن زان که دران لطفِ ازل
توچه دانی قلمِ صنع بنامت چه نوشت

می نویسد: « ای زاهد! براین طاعت و عبادتِ خود مغرور مشو. چون از خاتمهٔ خود خبری نداری که بنامِ توچه

رقم زده اند و نیز ناجي و ناری شدن موقوف به عمل نیست، کما قال علیه السّلام: لَایُدْخِلُ اَحَداًمنْکُم عَمَلُهُ الْجَنَّةَ وَلا یُجیرُدُ مِن النّارِ وَلاَ اَنا الاّ بِرَحْمَةِ اللّه ...». (۵۷)

ج- مقولاتِ عربی

در سراسر کتاب مقولات عربی نسبت به آیات و احادیث بیشتر و فراوان تر بکار برده شده و جنبه های گوناگون افادهٔ معنوی و مزیّتهای ادبی را دارا است. این مقولات را از حیث موضوع میتوان بطور کلّی به دو گروه تقسیم کرد: گفتار های حکیمانه و گفتار های عرفانی. ما برخی از مقولاتِ گُزیده را در سطور زیر می آوریم:

مقولات حکیمانه:

۱- فِعْلُ الْحکیْمِ لاَیَخْلُو عَنِ الْحِکْمةِ

۲- همَّةُ الرِّجَالِ یقْلَع الْجبَالَ

۳- مُحبُّ الْمَحْبُوْب مَحْبُوْبٌ

٤- اَلْعِشْقُ لاَ یَزِیْدُ وَ لاَ یَنْقُصُ

۵- مَنْ ضَحِكَ ضُحِكَ

٦- مَنْ عَابَ لِاَخِیْهِ لَمَ یَمُتْ حَتّی وَقَعَ فِیْهِ.

۷- اَلْعِشْقُ دَاءٌ لاَدَوَاءَلَهُ

۸- اذَا بَلَغَ الْکَلاَمُ الیَ الْقَدْرِ فَاَمْسِکُوْهُ

۹- اَلْمجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَة

۱۰- اَلضِدّانِ لاَیَجْتَمِعَانِ

۱۱- اَلْوَلِیُّ یَعْرِفُ الْوَلِیَّ

۱۲- تُکَلِّمُوا النَّاسَ عَلیٰ قَدْرِعُقُوْلِهِمْ

۱۳ـ اَلْکَرِیْمُ اِذَا وَ عَدَوَفیٰ

۱۴ـ مَالِلْغَرِیْبِ سِوَی الْغَرِیْبِ اَنِیْسٌ

۱۵ـ لِکُلِّ صُعُوْدٍ هُبُوْطٌ

۱۶ـ اَلْاَشْیَاءُ تَتَبَیَّنُ بِاَضْدَادِ هَا

۱۷ـ مَنْ سَکَتَ سَلِمَ وَمَنْ سَلَمَ نَجَا

۱۸ـ اَلْبُکَاءُ تَحْصِیْلُ الْمُرَادَاتِ

۱۹ـ کُلُّ مَصْنُوْعٍ یَدُلُّ عَلیٰ الصَّانِعِ

۲۰ـ مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَ وَجَدَ

مقولاتِ دینی و عرفانی

۱ـ اَلْمُخْلِصُوْنَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظِیْمٍ

۲ـ نَفْسُکَ ذَنْبٌ لاَیُقَاسُ بِهَا ذَنْبٌ

۳ـ مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا

۴ـ اَلْفُقَرَاءُ کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ

۵ـ اَعْدٰی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِیْ بَینَ جَنْبَیْکَ

۶ـ اَلْجَذْبَةُ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوَازِیْ عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ

۷ـ اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ

۸ـ لاَ مُؤَثِّرَ فِیْ الْوُجُوْدِ الاَّ اللّٰهُ

۹ـ اَلْعِشْقُ نَارٌ اِذَا وَقَعَ فِی الْقُلُوْبِ یَحْرِقُ مَاسِوَی الْمَحْبُوْبِ

۱۰ـ اَلْمَوْتُ جِسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلیَ الْحَبِیْبِ

۱۱ـ اُقْتُلُوْا اَنْفُسَکُمْ بِسُیُوْفِ الْمُجَاهَدَاتِ

۱۲ـ اِنَّ الرُّبُوْبِیَّةَ لَوْ کُشِفَ لَبَطَلَ الرُّبُوْبِیَّةُ.

۱۳ـ تَفَکَّرُوْا فِی اٰلاَئِهِ وَلاَ تَفَکَّرُوْا فِیْ ذَاتِهِ

۱۴ـ مَنْ آمَنَ بِالنُّجُوْمِ فَقَدْ کَفَرَ

۱۵ـ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَاباً مِنَ الظُّلْمَةِ وَسَبْعِینَ اَلْفَ حِجَاباً مِنَ النُّوْرِ بَیْنَ الْعَبْدِ وَالْمُولیٰ.

۱۶ـ التَّقْدِیْرُ بَحْرٌ عَمِیْقٌ فَمَنْ غُمِسَ فَقَدْ ضَلَّ.

۱۷ـ اَلصَّلٰوةُ کَالْجَسَدِ وَالْحُضُوْرُ مِنْهَا کَالرُّوْحِ فَکُلُّ صَلٰوةٍ لَیْسَ فِیْهَا الْحُضُوْرُ کَجَسَدٍ لَیْسَ فِیْهَا الرُّوْحُ ...

۱۸ـ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

۱۹ـ مَنْ عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسَانُهُ

۲۰ طَالِبُ الدُّنْیَا مُؤَنَّثٌ وطَالِبُ الْعُقْبیٰ مُخَنَّثٌ

۲۱ـ مَنْ اَرَادَ مُوْنِساً فَالْقُرْآنُ یکفیه

۲۲ اَلْقَدْرُ سِرُّالله فَلا تَفْشُوْهُ

۲۲ الارادة ترك الارادة

۲۴ـ منْ لاَ یعْرِفُ اللهَ فَهُو میّتٌ

۲۵ـ اَلطُّرُقُ اِلیٰ الله بِعدَد اَنفاسِ الْخلائق.

۲۶ـ اِنَّ اَوْلِیَاءَ الله لاَ یَمُوْتُوْنَ بَلْ ینتَقِلُوْنَ مِنَ الدَّارِ اِلیَ الدَّار.

۲۷ـ لاَ یَعْرِفُ اللهَ غَیْرُالله

۲۸ـ کُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنْ مُطَالَعةِ الْحقِّ فَهُوَ طَاغُوْتُكَ

پس از این معرفی مختصری از کتاب « بدرالشروح »، بطورِ خلاصه می توان گفت که این کتاب باوجودِ کمبودها و نقایصی که به بعضی از آنها در صفحات گذشته اشارتی رفته، از لحاظِ مطالب و محتویات بهتر و با ارزش تر و پُر معنی تر از بعضی شروحِ دیگرِ حافظ می باشد. ولواینکه استعمال واژه

ها و مصطلحاتِ عربی به پیروی از نویسندگانِ دورهٔ متوسّطین و متأخّرین، از حد متوسط متجاوز است ولی باز هم سبك و طرزِ بیان پخته و از تعقیداتِ لفظی و معنوی عاری و سریع-الفهم است و ساختِ جملات و تراکیب عبارات دارای سادگی و روانیِ و فصاحت نویسندگانِ دورهٔ متقدّمین می باشد. با اینکه این شرح حافظ بطورِ کلیّ جنبهٔ عرفانی دارد و شارح در بحرِ عمیق کلام حافظ غوّاصی کرده و از ته آنِ دُرهای گرانمایهٔ تصوّف و عرفان را بیرون کشیده است و حتّی در بعضی موارد این شرح شاید بنا بر رجحان عرفانی، افکار خودِ شارح را تفسیر می کند، ولی باز هم افادهٔ آن را از جنبه های گوناگون نمی توان ردّ کرد. این کتاب به ویژه برای کسانی که تمایلِ ذوقی به ادبیاتِ متصوّفانه و عرفانی دارند و علاقمند به مطالعهٔ دقیقِ کلامِ حافظ از دیدگاهِ عرفانی هستند، بسیار مفید و برای رسیدن به اهدافِ ذوقیِ ایشان وسیلهٔ کافی و شافی می باشد.

* * *



۱ــ برای تفصیل رجوع شود به فهرستِ مشترك نسخه های خطی فارسی پاکستان تألیف احمد منزوی؛ اسلام آباد ۱۹۸٤م؛ جلد سوم، ص ۱۵۹۹

۲ــ فهرست نسخه های خطی فارسی موزه ملیّ پاکستان کراچی نگاشتهٔ سید عارف نوشاهی؛ اسلام آباد ۱۹۸۲م؛ ص ٤۸۷

۳ــ فهرستِ مشترك... جلد سوم ص ۱٦۰۲

۴ـ ایضاً ص ۱۶۰۵
۵ـ ایضاً ص ۱۵۹۶
۶ـ ایضاً ص ۱۵۹۶
۷ـ ایضاً ص ۱۵۹۷
۸ـ بدرالشَروح تالیف مولانا بدرالدّین؛ چاپ دهلی ۱۳۲۱ھ؛ مقدمۀ مصحح ص ۱
۹ـ ایضاً ص ۱ و ۲
۱۰ـ ایضاً ص ۲
۱۱ـ ایضاً متن ص ۱ و ۲
۱۲ـ مرآة المعانی تالیف شیخ حامد بن فضل الله جمالی دهلوی؛ نسخۀ خطی در کتابخانۀ گنج بخش اسلام آباد به شماره ۱۰۱۸، ص ۱۹۳
۱۳ـ دیوان حافظ تصحیح شدۀ محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، چاپ علمی تهران ۱۳۴۲ ش؛ مقدمه ص ۱
۱۴ـ بدرالشروح، ص۲
۱۵ـ ایضاً ص ۲
۱۶ـ ایضاً ص ۹ (فغان کاین لولیانِ شوخِ شیرین کار شهر آشوب)
۱۷ـ ایضاً ص ۱۲ (ای فروغِ ماهِ حسن از روی رخشانِ شما)
۱۸ـ ایضاً ص ۱۶ (مگر آن شهابِ ثاقب مددی کند خدارا)
۱۹ و ۲۰ـ ایضاً ص ۲۲ (کس ندیده در جهان جز کشتگانِ کربلا)
۲۱ـ ایضاً ص ۲۵ (دوش از مسجد سوی میخانه آمد

پیر ما) و (رو بسوی خانهٔ خمّار دارد پیرِ ما)

٢٢ـ ایضاً ص ٢٥ (در خرابات مغان مانیز هم منزل شویم)

٢٣ـ ایضاً ص ٢٨ (کشتی شکستگانیم ای بادِ شرطه برخیز)

٢٤ـ ایضاً ص ٣٦ (حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ مَی آلود)

٢٥ـ ایضاً ص ٢٧ (رونقِ عهد شبابست دگر بستان را)

٢٦ـ ایضاً ص ٢٧ (مـی رسد مژدهٔ گل بلبلِ خوش الحان را)

٢٧ـ ایضاً ص ٣٨ (یارِ مردانِ خدا باش که در کشتیِ نوح)

٢٨ـ ایضاً ص ٤٠ (گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش)

٢٩ـ ایضاً ص ٤٠ (در سرِ زلف ندانم که چه سودا داری)

٣٠ و ٣١ـ ایضاً ص ٥٢ (در دورِ باده یك دو قدح در کش و برو)

٣٢ـ ایضاً ص ٥٨ (عاقلا پندی مده همچون منِ دیوانه را)

٣٣ـ ایضاً ص ٥ (باز گفتم شاهِ من رو عارضِ گلگون بپوش)

٣٤ـ ایضاً ص ٣

٣٥ـ ایضاً ص ٥١٤

۳٦ـ ایضاً ص ٥۲۰
۳۷ـ ایضاً ص ٥٤٦
۳۸ـ ایضاً ص ٥۷۷
۳۹ـ ایضاً ص ٦۱٥
٤۰ـ ایضاً ص ٤۲
٤۱ـ ایضاً ص ۳
٤۲ـ شارح دربیان ترتیب شهر ها ظاهراً در معرض اشتباه افتاده است؛ زیرا که تبریز درمیانِ راه شیراز تا بغداد و مکّه نمی افتد؛ و اگر راهِ بعید غیر مستقیم بطریق عراقِ عجم را در دست گیرد، در آن صورت هم تبریز پیش از بغداد قرار می گیرد.
٤۳ـ در متن: کنم
٤٤ـ در متن: رسم
٤٥ـ بدرالشروح، ص ۸٦
٤٦ و ٤۷ـ ایضاً ص ۲٥
٤۸ و ٤۹ ایضاً ص ۱٥
٥۰ـ ایضاً ص ٦
٥۱ـ ایضاً ص ٦-۲٤٥
٥۲ـ ایضاً ص ٥۲
٥۳ـ ایضاً ص ٤۳
٥٤ـ ایضاً ص ۷۰
٥٥ـ ایضاً ص ۲۸
٥٦ـ ایضاً ص ٦۸
٥۷ـ ایضاً ص ۲٤۰

دکتر مهر نور محمد خان
بخش فارسی، مؤسسهٔ زبانهای نوین_ اسلام آباد

بررسی و معرفی
« بحرالفراسة الالفظ فی شرح دیوان خواجه حافظ »
از عبدالله عبدی خویشگی قصوری

حافظ اگر روشن کنندهٔ آسمان ادب ایران است البته پاکستان هم ازین تابش بهره برده، زیرا دوخانهٔ دیوار بدیوار را باهم پرتوِ خورشید روشن میکند. نفوذ اشعار و اندیشه های خواجهٔ شیراز درشبه قاره سابقهٔ طولانی دارد. آوازهٔ شهرت حافظ درآن نواحی از روزگار خود او آغاز شده است. دعوتهای که برای سفر به دکن و بنگاله (۱) به وسیلهٔ حکمرانان از او به عمل آمده و نیز استقبالی که درهمان دوران از شعر او شده هر یك بیانگرِ محبوبیت حافظ در آن مرز و بوم است.

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

و:

ز شعرِ حافظ شیراز می گویند و می رقصند
سیه چشمانِ کشمیری و تُرکانِ سمرقندی

رونق و استقبال شعرحافظ در شبه قاره پس از درگذشت وی به شدت افزایش یافت. کارهای زیادی که در شبه قاره پیرامون دیوان و شرح ابیات حافظ انجام گرفته و نسحه های خطّی فراوان از کلیات دیوان او و یا منتخباتِ آن

وترجمه ها و فرهنگنامه ها و شروح متعددی که بر آن نگاشته اند هریك نشان دهندهٔ تاثیر عمیق و محبوبیت و ی بین مردم شبه قاره است. (٢)

از جمله شروح فراوانی که برابیات حافظ در سر زمین پاکستان نگاشته شده یکی شرح عبدالله خویشگی قصوری است. او از علمای بزرگ و کثیرالتصنیف اواخر قرن یازدهم است و شرحی بربیت های دشوار حافظ نوشته و آن را « بحر فراسته اللافظ فی شرح دیوان حافظ » نامیده است.

عبدالله خویشگی (٣) در قصبهٔ قصور بدنیا آمد. قصور شهرِ تاریخی است که در ٢٤ مایلی جنوب شرقی لاهور کنارِ جادهٔ فیروز پور قرار دارد. این قصبه از دیرباز مرکزِ علم و عرفان بوده است و دانشمند متأخر پاکستان مولوی محمد شفیع (م ١٢٨٢هـ. ق) نیز از آنجا بوده است. درین قصبه نفوذ افغانان زیاد بوده است. افغانهای قصور بیشتر به قبیلهٔ «خویشگی» تعلق داشته اند که درحدود قرن هفتم هجری از نواحی کابل هجرت نموده در این ناحیه اسکان جستند.

اسم او عبیدالله بوده ولی به نام عبدالله معروف شد و بعلتِ نسبتی که با قبیلهٔ «خویشگی» داشته، خویشگی هم خوانده شده است. بخاطر ارادت عمیق به حضرت معین الدین چشتی خود را بنام غلام معین الدین هم یاد میکرد. پدرِ بزرگِ او مولانا احمد شوریانی با علماء و عرفای بزرگ زمان خود مانند شیخ احمد سرهندی، شیخ عبدالحق دهلوی و شیخ عیسی سندی هم صحبت و هم نشین بود. اسم پدرِ عبدالله، عبدالحق بود که خود را بنام عبدالقادر و عبدالمقتدر هم نامیده است.

دربارهٔ شرح احوال عبدی اطلاعات زیادی در دست

نیست در هیچ یك از تذکره ها ذکر وی نرفته، بنا برین شخصیت او ناشناخته مانده است. بزرگترین مأخذ شرح احوال او کتابهای خود اوست اما در رابطه با احوال خویش ذکری از سن و سال نکرده است. باین علت تعیین سال تولد یا وفات او بسیار مشکل است. محققین با توجه به تصانیف او حدس زده اند که خویشگی در حدود سال ١٠٤٢ه.ق بدنیا آمده است.

خویشگی تحصیلات ابتدایی خود را در قصور بپایان رسانید. او نزد استادان به مطالعهٔ قرآن، گلستان، بوستان، انشای یوسفی و دیوان حافظ پرداخت. وی بسیار تیز هوش بود. درزمان تحصیلات قایمقامِ معلّم بود و به همین علت به لقب « خلیفه جی » معروف بود. (٥)

او بعد از تحصیلات ابتدایی به لاهور آمد و آنجا نزد استادان بزرگ زمان خود مانند میان محمد صادق، محمد سعید و شیخ نعمت الله تحصیلات خود را به تکمیل رسانید. بعد از پایان تحصیلات در ٢٢ سالگی به وطن خود قصور بازگشت. یك سال مشغول درس و تدریس بوده و درهمین زمان شرح دیوان حافظ بنام بحرالفراسة را تا ردیف « ش » تحریر نمود.

در حدود سال ٦٧-١٠٦٦ه خویشگی بخاطر تلاش معاش وطن خود را ترك گفت. نخست به گجرات و سپس به دهلی رفت و آنجا بخدمت نواب دلیر خان درآمدو در چندین لشکر کشی همراه وی بود. اورنگ زیب عالمگیر (١٠٦٩ه تا ١١١٨ه) در سال ١٠٨١ه دلیر خان را به اورنگ آباد فرستاد که تا سال ١٠٩٤ه یعنی سال وفات خود همانجا ماند. خویشگی هم درین زمان در اورنگ آباد پیش او بود.

در سال ۱۰۹٦ھ وقتی شاهزاده محمد اکبر دست به شورش زد و شاه عالم پادشاه گورکانی برای سرکوبی او شتافت، عبدالله خویشگی هم جزو همراهان وی بود و مدتی درخدمت او بسر برد.

سال وفات خویشگی بدرستی معلوم نیست، اما مسلماً تا سال ۱۱۰٦ھ زنده بوده، زیرا کتاب « تحفهٔ دوستان » (شرح بوستان سعدی) را در این سال تصنیف نموده است.

خویشگی به عرفا ومشایخ ارادت و عقیدت خاصی داشت. بسیار علاقمند بود که از محضر ایشان کسب فیض کند. در طی مسافرتهای خود به زیارت صوفیای کرام سلسله های مختلف تصوف می پرداخت اما ارادت وی با مشایخ سلسلهٔ چشتیه جنبهٔ خاصی دارد.

عبدالله خویشگی نویسندهٔ پُرکاری است و دربارهٔ موضوعات مختلف تألیفات متعددی دارد که از آن میان چهار کتاب در تفسیر اشعار حافظ است، بشرح زیر:

۱ــ بحرفراسة اللافظ فی شرح دیوان خواجه حافظ

۲ــ خلاصة البحر قدیم و جدید، خلاصه بحرالفراسة

۳ــ جامع البحرین فی زوائد النهرین، متمم بحرالفراسة و خلاصة البحر

٤ــ خلاصة البحر فی التقاط الدرر، شرح دیوان حافظ

ما اینجا «بحرفراسة اللافظ» را که با تفصیل بیشتری معرفی می کنیم.

عبدالله خویشگی این شرح دیوان حافظ را در ۲۲ سالگی تحریر کرده. از دیباچه بر می آید که وی این شرح را به تقاضای شاگردان خود تالیف کرده است، چنانکه می نویسد:

« در اکثری از اوقات به تدریس او (یعنی دیوان حافظ) مشغول بودم و اشتغال می داشتم و در تأویلات و توجیهات اکثری از ابیات او که مُغلق اندو بعضی که ظاهراً بقانون شرعی مخالفت دارند، اندیشهٔ خود را می گماشتم و هر توجیهی که از عدم خانهٔ غیب به منصّهٔ وجود جلوه گری می نمود سامعان را طیر روح در اهتراز و مخاطبان را از شنیدن آن مرغ همت در پرواز می آمد که بیش از آن طاقت شکیبایی ندیدند. ناگاه روزی جمع شده حاضر آمدند و گفتند که این معنی دقیق که از نتایج افکار مُستَنبَط می گردد در تحریر آید بر اوراق روزگار، تا روز قیامت یادگار خواهد ماند ». (٦)

خویشگی در وهلهٔ اول شرح دیوان حافظ را تا ردیف «ش» نوشت. این قسمت شرح در شهر قصور نگاشته شد چنانکه خودباین امر اشاره کرده است:

« درسنهٔ ثلث و عشرین از عمر خود فارغ شده به قصور آمدم. بمدت یکسال بدرس و تدریس مقیّدم. دراینولا بمدت شش ماه بحرالفراسة که شرح دیوان خواجه است، محرر نمودم. اکثر علمای وقت و فقرای زمان بعین عنایت و دیدهٔ مرحمت، ملحوظ نمودند ». (۷)

جلد اول بحرالفراسة در روزگار شاهجهان تألیف شد، قسمت دوم شرح یعنی از ردیف « ص » تا آخر دیوان بشمول رباعیات در شهر بیجاپور بعمل آمد چنانکه خودش می نویسد:

« این فقیر شرح دیوان را یعنی بحرالفراسة را در مدت متمادی باتمام رسانید. زیرا که بعد از فراغ تحصیل علوم جلد اول را که تا ردیف « شین » در زمان سلطنت شاه جهان پادشاه، در قصبه قصور باتمام رسانیده بود، بعد از آن به سبب حوادث روزگار چون بتفرقه(؟) اسباب تحریر دست داد

حتی که عزیمت به سفر بیجا پور روی نمود پس در بلدهٔ مذکور در عین تردّد جلد دوّم بانصرام رسانیده آید ».(۷)

عبدالله خویشگی در سال ۱۰۷۷ھ همراه دلیر خان به بیجا پور رفته بود که سال تألیف کتاب اخبار الاولیاء نیز هست. ازین معلوم میشود که جلد دوم بحرالفراسة را تا سال ۱۰۷۷ھ به پایان رسانیده بود.

خویشگی این شرح را به خدمت مرشد خود شیخ محمد رشیدجونپوری(۱۰۰۰- ۱۰۸۲ھ) تقدیم نمود و مورد پسند ایشان قرار گرفت. خود در این مورد می نویسد:

« چون این ضعیف شرح بر دیوان خواجه حافظ نوشته بود که مسمی به بحرالفراسة است، بخدمت آن حضرت برای اصلاح ارسال داشته، بسیار پسندیدند و فرمودند که فهم معانی و ادراک معانی او را جامعیت علوم ظاهریه وباطنیه درکار است ». (۸)

شیخ پیر محمد لکهنوی (۱۰۲۷ - ۱۰۸۵ھ) هم این شرح را دیدند و پسندیدند. خویشگی می نویسد:

« بحرالفراسة شرح دیوان خواجه حافظ را دیده بسیار پسندیدند و چند ماه در مطالعه داشتند و فرمودند: بحریست که محیط انواع علوم و جمیع فنون است ». (۹)

سبکِ بحرالفراسة

خویشگی خود گفته است که جلد اول شرح در کمال اطمینان خاطر و جلد دوم در اضطرار نوشته شده است. بنابرین در قسمت اول معانی اصطلاحات و شرح مشکلات به تفصیل آورده شده و استناد به کتب و رسائل مرجع هم نسبتاً بیشتر است. شارح بیشتر ابیاتی را شرح کرده که مشکل و

مغلق است. نخست هر بیت را می آورد. نکات دستوری و ادبی آن را ذکر میکند. سپس مفهوم بیت را می نویسد که عموماً عارفانه و صوفیانه است. چون خویشگی خود اهلِ سلوك و عرفان بوده به کتب و آثارِ صوفیانه و عارفانه توجه و علاقهٔ بیشتری نشان داده و در این مورد میگوید:

نظمی که بود تصوف آمیز
باشد همه را بخود دلاویز (۱۰)

از دیباچهٔ بحرالفراسة برمی آید که شارح نسبت به حافظ ارادت عمیقی داشته و کثیری از اوقات به تدریسِ دیوان حافظ مشغول بود. وی از شروح دیگران بر دیوان حافظ بهره برده است. در شرح از آیات قرآن، احادیث نبوی، اقوال عرفا و اشعار شاعران معروف مانند عطار، رومی و نظامی استفاده شده است. چون شارح خود شاعر بوده، هنگام شرح ابیات، بعضی اشعار را از خود می آورد. در مورد تشریح مسائل عرفانی و دینی به چندین کتاب مستند زمینه تصوف و دین مانند مرآة العاشقین، شرح زورا از محقق دوانی، تفسیر بیضاوی، تحقیق المحققین استناد کرده است. در رابطه حل با لغات از کتب لغت مانند کشف اللغات و مدارالافاضل بهره برده است.

آغاز بحرالفراسة

« سپاس عظمت اساس واحدی را رسد که محمود است بجلال ذات وبرتری را که موصوف است بکمال صفات... و صلوات نامحدود و تحیّات نامحدود رسول را سزد که هر دو جهان آفریده بواسطه اوست ». (۱۱)

انجام:

" بیا ساقی آن راح ریحان نسیم
بمن ده که نه زر ماند نه سیم
ز تسبیح و خرقه ملولم مدام
بمن رهن کن هر دو را والسلام

یعنی بیار ای ساقی آن شرابی را که مانند ریحان نسیم دارد و مرا بده که نه از زر باقی ماند و نه سیم، زیرا که از خرقه مدام ملولم و بر مَی رهن کن یعنی بر مَی هر دو را رهن می کنم و مَی را میگیرم زیرا که... زروسیم پایدار نیست پس این هر دو را از خود دفع میکنم و مَی را که پایدار است میگیرم ". (۱۲)

ازکتاب بحرالفراسة نسخه های خطی زیادی در پاکستان (۱۳) سراغ داریم که یکی از آنها بشماره ٤۷٥ در کتابخانهٔ گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، است و درسدهٔ ۱۱، ۱۲ه. ق استنساخ شده است.

اینك برای نشان دادن سبك و روش بحرالفراسة چند بیت دشوار و مشکل حافظ را انتخاب کرده، نمونه شرح آنها را نقل می کنیم:

(۱)

الا یا ایها الساقی ادرکاً وَ ناولها
که عشق آسان نمود اوّل، ولی افتاد مشکلها

الا - دانا آگاه باش- یا ایهاالساقی: ای هر کدام نوشاننده أدِرکاساً: بگردان پیاله را، و ناولها: و بنوش و

بنوشان. بباید دانست که چون بعضی از الفاظ چنانکه ساقی و ناقه و طرّه و جعد و نحوِ آن که در کلام صوفیه اند بمطابق حال و مقام او را تعبیر باید کرد و اقتصار بر معنی واحد نتوان ساخت. چنانکه مولانا محمود در گلشن راز گوید:

ندارد عالم معنی نهایت
کجا بیند مر او را لفظ غایت
هرآن معنی که گشت از ذوق پیدا
کجا تفسیر لفظی یابد او را
چو اهل دل کند تعبیر معنی
بمانندی کند تعبیر معنی

... پس ساقی کنایت از مرشد است و مراد از فیض ایزدی نیز دارند و کنایت از محض ذات نیز باشد چنانکه جمالی در مرآت المعانی گوید:

ساقی اینجا کیست؟ یعنی محض ذات
مَی همی ریزد بکام ممکنات

و از رسالهٔ اصطلاحات آورده که ساقی بر انواع است:

یکی ساقی بیواسطه و علیه قوله تعالی و سقهم ربهم شراباً طهورا (آیه ۲۱ از سوره ۷۶) شراب بمعنی محبت صرف است که در آن شرکت نباشد و پاك از محبت ماسویٰ الله و پاك کننده از اخلاق ذمیمه چون حرص و شهوت، نفاق و ریا و هوس جاه و ریاست و دعوی کیاست و یکی ساقی بواسطه چنانکه انبیاء و اولیاء و علماء و کبرا و ملائکه از کَرّوبیان و روحانیان و اکابر مقربان:

ای ساقی از آن بادهٔ گلرنگ بده
وآن شادی عاشقان دلتنگ بده

از زنگِ غم آئینه دل گشت سیاه
بزدا کَه بصیقل مَی گلرنگ بده

پوشیده نماند که فیض محبت حق از دل مُرشد به دل مُستَرشد براندازد. محبت مرشد مُسترشدِ را سرایت میکند چه مرشد جَاذب و جالب احوال مُشترشد استَ.

« عشق » بالکسر و الفتح در لغت از حد درگذشتن دوستی و شیفته شدن از غایت دوستی و در اصطلاح صوفیه جمعیت کمالات را گویند که در یك ذات باشد واین کمال جز حق را نبود. شیخ فخرالدین عراقی، عشق را ذات احدیت مطلق دانسته و برهمین اعتقاد اند اکثر از متأخرین صوفیه، کذا فی عبداللهی. بباید دانست که لفظ « اول » احتمال دارد که عبارت از حالت بنی آدم در روز میثاق باشد و علیه قوله تعالی: اناعرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان. انه کان ظلوما جهولا (آیه ۷۲از سوره ۳۳).

از امام نافع منقول است که چون ذَریت آدم را بر آدم علیه السلام جلوه دادند صنایع و مکاسب این جهان بجلوه تمام بروحانیان پرداختند و هریکی را بصنعتی مخیّر ساختند و هریکی بر صنعتی باقتضاء خواهش خود پیوسته و قومی منفرد ماندند. حق سبحانه بایشان گفت: که شمارا در آن مقام میفرستم که بدین چیز ها حاجت خواهد بود قالوا ماعجبنا هذا وفترحنا بها. پس حق سبحانه بواسطهٔ ایشان مقامات عبودیت آفرید و همه بکمال رغبت بسوی او دویدند. زاهدان

بزهد و عابدان بعبادت و عالمان بعلم و متقیان بمقام تقوی و عاشقان بعشق پیوستند.

پس مصنف به کلمهٔ « اول » از آن وقت مراد داشته که بار امانت را در آن وقت آسان پنداشته چنانکه خود گوید:

چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود

ندانستم که این دریاچه (موج) بیکران دارد و احتمال دارد که عبارت از زمان بیعت مرشد بود که بدایت حال آسان نمود. چون به سلوکش در آمد مشکل افتاد که رخت هستی همه برباد داد. بناءً علیَ هذا استغاثه به ساقی نمود تا او را بمرتبهٔ نیکو که اول مرتبه از مراتب این طریق است، واصل گرداند، تا در احمالِ بار او را چندان اشکال نباشد چنانکه گفته اند:

تاسُست نگردی نکشی بارغم عشق
آری شتـــر مســـت کشد بـــار گران را

وبعضی از اهل فضیلت فرموده: اظهر آنست که « اول » نسبت باول مرتبه عشق بود، چه عشق مراتب دارد: اول و اوسط و آخر و بحکمِ والمخلصونَ علیٰ خطیر عظیم، مرتبهٔ آخرت اشد از مراتب دیگر است. مولوی معنوی فرماید:

عشق را پانصد پَرست، هر پری
از فـــراز عـــرش تـــا تحـــت الثـــری

و بار امانت باید دانست که امانت فی قوله تعالی: ماعرضنا الامانة (آیه ۷۲ از سوره ۳۳) نزد اهل شرح کنایه از طاعت است یا از حدود احکام شرع و در موضع فرمود که نماز و

روزه و زکوة و حج و جهاد است و امانت مردمها نگاه داشتن زبان از فضول و گویند که غسل جنابت است و در لوامع الاشراق آورده که اگر امانت را حمل بر عقل یا بر تکلیف کنند ، چنانکه در تفاسیر مشهور است ، بر اول متوجه می شود که جن و ملائکه باایشان در عقل شریك اند و به ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساوی است ، پس تحمل مخصوص به انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان بآن فهم میشود. کما لایخفی علی من له ذوق سلیم. بلکه حمل برسر خلافت الهی باید نمود که تحمل او را جز آدمی صفت نبود ، انتهی کلامه. و صوفیه مراد از امانت ، عشق معشوق حقیقی دارند و سِرّ خلافت را نیز حمل بر عشق کنند.

بار وجود خویش نتواند دل ضعیف
لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست

در بعضی از تفاسیر آورده که جمیع معنی آیت را برآن فرود آورده که عظمت امانت بمثابه ایست که اگر عرض کند برین اجرام عظام و ایشان را شعور و ادراك باشد ، از حمل آن ابا کنند و حق سبحانه این اجرام را شعور و ادراك دادو بدین امانت عرض کرد. عرض تحزنه عرض وجوب ایشان ابا کردند از خشیت نه از معصیت و انسان قبول کرد از راه همت نه از راه قوه ، چنانکه خود فرماید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

... صاحب انوار آورده که می شاید که مراد بار امانت عقل و تکلیف باشد وچون سماء و ارض و جبال را استعداد آن نبود ، انسان به قابلیت خود حمل کرد. زیرا که ظلوم است

بواسطهٔ استیلای قوت غضبی و جهول است به جهت غلبهٔ قوت شهوتی و فایدهٔ عقل آنست که قوتین را از تعدی نگاهداشته، بطریق اعتدال ثابت دارد و مقصود از تکالیف تعدیل قوتین است که نتیجهٔ صفتین سَبُعی و بهیمی اند. پس ظلومی و جهولی غلبهٔ جهل باشد و گفته اند که ازیشان انسان است ظلمِ و جهل چنانکه گویی: الماء طهور یعنی ازیشان است طهارت. همچنین این دو صفت از نشان آدمیان است اما چون حامل امانت شد و بعضی ترك ظلم و جهل کردند و جمعی برآن ماندند با خود این دو صفت انسان راست باعتبار اغلب افراد او که گفته اند ظلوم و جهول است نزد خلق نه نزد حق. و در خبر خواجه پارسا مذکوراست که حق سبحانه عرض کرد امانت را بر اهل آسمان و زمین و جبال. ایشان ابا کردند از حمل آن بجهت عدم استعداد و چون انسان را استعداد حمل آن بود، بی مضایقه قبول فرمود و او ظلوم است بر نفس خود که فنا میکند ذات خود را در هویت مطلقه و جهولست که غیر حق را نمی شناسد و یقول لاالهالاالله، نفیِ ماسوی میکند...(۱٤)



(۲)

کشتی شکستگانیم، ای باد شرطه بر خیز
باشد که باز بینم آن یار آشنا را

درعبداللهی آورده که کشتی بفتح کاف عربی، آنچه از آب بدو گذرند، بکسر خواندن غلط است و در مؤیدالفضلاء گفته که کشتی بالفتح سفینه و پیاله که بصورت کشتی سازندو آنچه اهل هندوستان خوانند غلط است. باد شرطه بادیست که موافق کشتی بود و آن منحصر به یك باد نیست بلکه هنگام

توجه بجایی بادی یاری مطلوب میگردد که هنگام بمنزل دیگر چندان مقصود باشد و « شرط » بحذف « ها » نیز گویند. تحریر معنی حقیقی آنست که کشتی شکسته کنایه از انسان است کما فی قوله تعالی: خلق الانسان ضعیفا (آیه ۲۸ سوره ٤) و باد شرطه کنایه از مرشد یار آشنا، مراد از معشوق حقیقی دارد و تواند که کشتی کنایه از جسم باشد و باد شرطه کنایه از روح چنانکه گفته اند: کشتی شکسته، جسم است که روح باز مانده و یَحتَملُ که کشتی شکستان را باضافه گفته آید یعنی ما متحمل ضعیفان هستیم و ضعیفان مراد از مریدان باشد و لا یخفَی که درین بیت تلمیح است به قصهٔ حضرت خضر علیه السلام که کشتی شکسته بود ». (١٥)



(٢)

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

« معنی مشهور آنست که خاك کنایه از خاکی است که نوح علیه السلام باشارت جبرئیل علیه السلام باخود در کشتی بُرده بود و از شرف صحبت نوح علیه السلام بجای تیمم مقرر شد چه بآب طوفان غسل و وضو روا نبود چنانکه امیر خسرو برین معنی تلمیح می نماید:

ز دریای شهادت چون نهنگِ لا بر آرد سر
تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش

مراد از دریای شهادت کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله است

و تشبیه بدریا یا بواسطه کمال احاطه اوست بذاتِ واجبِ اثباتاً ممکنات نفیاً و تشبیه « لا » به نهنگِ بواسطهٔ فرو بردن اوست اعدای حق را در نظر ذاکر. چنانکه شاعری گوید:

« لا » نهنگی است کاینات آشام
عرش تا فرش در کشیده بکام
هر کجا کرد آن نهنگ آهنگ
از من و ما نه بوی ماند نه رنگ

و تیمم عبارت از رجوع بوحدت حقیقی است که مبداء و معاد همه است و نوح کنایه از ذاکر است زیرا که چنانکه بر نوح صفت تنزیه غالب بود ذاکر را نیز از استیلای نفی بر ما سوی تنزیه و تقدیس مرتبه وحدت دست دهد و طوفان کنایه از کثرت و احکام الهی است که بعضی از سمای صفات نازل می گردد و بعضی از زمین استعداد قابلیت انفجار می پذیرد و تحریر معنی آنکه چون ذاکر بر تکرار کلمهٔ طیبه مداومت می نماید و نفی کثرت وجود حادث ممکنات را بنظرِ فنا ملاحظه میفرماید و در جانب وحدت قدیم واجب بقا را مشاهده میکند نفی چنان بر باطن او استیلا یابد که کثرت حقیقت حقایق و کثرت تشبیه از اسماء الهیه در نظر مشهود او مضمحل و معدوم نماید و مانند نوح بواسطهٔ تنزیه و تقدیس حقیقت وحدت از صورت کثرت رجوع او بعدم اصلی حقیقی فرض و لازم وقت گردد... تقریر معنی بیت کتاب آن است که یار اهل الله باش تا از برکت صحبت ایشان بحکمِ «الصحبت تُؤثِرُ» یکی از ایشان شوی. نه بینی که خاك از صحبت نوح علیه السلام بمقابلهٔ آبِ وضو تمامِ طوفان را نمی خرید یعنی آب را برآن خاك ترجیح نمی داد و وضو نمی کرد بلکه خاك را برآب تفضیل داده تیمم فرمود و گویند که جسد پاك آنحضرت از

آن خاك مخلوق است و دور نیست که کشتی نوح کنایه از دنیا بود و طوفان بمعنی حقیقی باشد یا مراد از حوادث و خاك کنایه از ذات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم باعتبار آنکه تن مبارك ایشان از خاك مخلوق است یا باعتبار تحمل و حلم که از خواص خاك است. تقریر معنی آنکه با مردان خدا باش و از حوادث دنیا باطنِ خود را مخراش بلکه همچو خاك متحمل باش چه دریں دنیا ذات پاك آنحضرت را که رحمت-للعالمین بود هر چند کفار بانواعِ ایذا متعرض می شدند کما فی الحدیث " ما اوذی نبی مثل ما اوذیت " ایشان آب یا حوادث را درباب قوم اختیار ننمودند بلکه هدایت در حق آنها خواستند کما فی قوله علیه السلام: اهد قوی فانهم لا یعلمون. پس چون تو از امت آنحضرت هستی ترا در جمیع اطوار متابعت ایشان شرط وقت است قیلَ که مراد از خاك، ذات نوح یا جسد آدم علیه السلام است و آب، مراد از ادنی شی بود یعنی یار مردان خدا باش زیرا که در کشتی نوح ذات نوح یا جسد آدم علیه السلام است که بادنی چیز نمی شمارد طوفان را یعنی طوفان باوجود خطر عظیم در جنب رتبهٔ ایشان معدوم است. پس ترا مردان خدا در جمیع امور ممدّو معاون ومؤید خواهند شد.

بباید دانست که طول کشتی نوح علیه السلام هزار گز * بود و عرض پانصد گز و عمق سیصد گز و نوح علیه السلام در هنگام صنعت کشتی هر تخته را که می بُرید بنام پیغمبری مخصوص می ساخت و آن تخته همچون ستاره می درخشید مگر تخته ای که بنام پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بود که وی همچوشمس و قمر روشنی می داشت ".(١٦)

---

* یك گز برابر با نود و چهار سانتی متر است.



(٤)

برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

« از خانهٔ گردون برون رفتن عبارت از عدم تعلق نمودن است. « سیه کاسه » مرکب بمعنی بخیل باشد و مناسبت فلك سیه کاسه از روی کبودی نیز واقع است و اسناد کشتن بفلك از قبیل مجاز عقلی است و مهمان کنایه از انسان است و نزد عقلا مبرهن است که بدترین بخیل آنکه مهمان را کشد. بباید دانست که درین بیت اشاره است به آنکه سوال حرام است چنانکه در اکثر احادیث وارد است ». (۱۷)



(٥)

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

« ماجری بمعنی ما معنی است یعنی « ما » موصول و "جری" فعل برضمیر، درو فاعل صله است و انکه بعضی گفته که بمعنی گفتگوست باعتبار استعمال است. تقریر معنی آنست که ماجرا کم کن از نصیحت مارا با آنکه ماجری کردن تو باین معنی که مرا میگویی که از عشق باز آی و در راه شریعت اقدام نمای که آن سراسر متابعت حضرت رسالت است، کم کن زیرا که معشوق خرقه مارا که از لوازم شریعت

است و بی او داخل شدن درو مشکل است از برِ من برآورده و بشکرانهٔ آنکه در راه او در آمده ام، سوخته است. پس بی او داخل شدن در طریق شریعت از محالات است چنانکه بیت:

خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد
خانهٔ عقل مرا آتش خمخانه بسوخت

براین معنی مشعر است. بعضی از فضلا « مردم چشم » را بمعنی ظاهری حمل نموده و « خرقه » مراد از حیا داشته یعنی ای ناصح گفتگو کم کن و مرا از سلوك عشق مانع مباش و به نصایح باطن مرا مخراش که مردم چشم حیای خود را به شکرانهٔ حصول محبت سوخته است و باقبال مطلوب دیده بر دوخته ... بعضی از اهل فضیلت فرموده که خرقه کنایه از تن است و از سر بدر آوردن چیزی، عبارت از خود دور انداختن است یعنی از اسباب دنیوی که ازو مردمان را ناگزیر است واگذاشته ام و بوصلت معنوی پیوسته که اصلاً بوجود خویش نپردازم بلکه او را از خود دور اندازم و آنچه تو میگویی جاری بر شخصی است که تعلق بدین امور داشته باشد و خود را در ورطهٔ تعلق باسباب پرداخته چنانکه شیخ سعدی گوید:

تعلق حجاب است و بیحاصلی
چو پیوند ها بگسلی واصلی

و بعضی از ناظران « خرقه » مراد از غربت گفته یعنی بمعشوق ماجری کم کن، نزد من باز آ که مردم چشم من خرقهٔ غربت را بشکرانهٔ آمدنِ تو سوخته است و این معنی رکیك است اگر گویی که « خرقه » مراد از حیا باشد نسبت سوختن بدو دور از شرع است زیرا که درحدیث حیا نیز یکی از علامات ایمان

وارد شده. گویم که مراد از حیا درینجا حیای غریز است که در شرع مذموم آمده نه حیا وحلم که یکی از شعب ایمان است ... اگر گوئی سوختن را « بشکرانه » چه مناسبت است؟ گویم شکر اعم است از آنکه بلسان یا بُجنبان یا با کار واقع شود، پس متعارف است اگر عزیزی در منزل عزیزی نزول کند، صاحب منزل بجهلت عزت او فرش فاخر گسترد و عود و عنبر و نحوِ آن بخور نماید ».(۱۸)



(٦)

سِرّ خدا که سالك عارف بکس نگفت
دَر حیرتم که باده فروش از کجا شنید

« سالك عارف، کنایه از حضرت رسالت یا اهل ظاهر و باده فروش کنایه از مرشد یا سالك یا از نفس خود».(۱۹)



(۷)

دوش دیدم که ملایك درِ میخانه زدند
گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

« تحریر معنی حقیقی آن است که « دوش » کنایه از عالم غیب است و سالك از آنجا بعالم شهادت نزول کرده بامشاهده غیب را شهادت حاصل آورده بجامع آنکه چنانکه شب مانع ادراك حوادث است و صور اشیا درو متواری باشد همچنان در آن عالم نیز صور اشیاء مستور باشد وحس بصری بادراك او

راه نبرده و « میخانه » کنایه از عالم لاهوت یا عالم عشق و « در زدن» عبارت ازخواهش و اراده نمودن است و « گل آدم سرشتن » عبارت از خمیر کردن گل اوست و « پیمانه زدن » کنایه از پیدا کردن طینت آدم است مخمربه شرابِ محبت بود.

تقریر معنی آنست که در حالت روحانیت عالم غیب را مشاهده میکردم و همه را بچشم معاینه می در آوردم که ملائکه بواسطهٔ تجرد و نورانیت ذاتی و لطافت اصلی که داشتند بذات خود محجوب گشته از خود کسی را افضل نمی پنداشتند و استعداد خود را ظاهر نموده طالب آن شدند که شراب محبت و معرفت از عالم لاهوت که عبارت از عالم ذات هست در ظروف استعداد ایشان ریزند و ایشان را منظور جامعه گردانند آنجا که در جواب حضرت حق گفتند: اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء(آیه ۳۰ سوره ۲) و چون ایشان در نفس الامر استعداد این مظهر نداشتند در طلب بر ایشان امیدوار گشت کمافی قوله تعالی: انی اعلم ما لا تعلمون(آیه ۳۰ سوره ۲) و تحقیق این معنی در بیتِ عنوان بطریق لایق تحریر نموده شد. این تقریر که مذکور شد از تقریرات بعضی از فضلاء و بعضی از اهل فضیلت فرموده از مفاد بیت بعید هست بلکه اظهر آن است که تقریر معنی چنین کنند یعنی در عالم غیب دیدم که ملائکه درِ عالم عشق را می زدند و از آنجا پیمانه های محبت و عشق می آوردند و بر گل آدم می زدند و بعشق و محبت مخمر می ساختند و لهذا آدم کمافی قوله تعالی: و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا (آیه ۷۲ سوره ۳۳) بار امانت را برداشت و مقصود خواجه ازین بیت آن است که علت حمل بار امانت را بیان فرماید یعنی آدم که بار امانت را حمل اختیار نمود از آنست که طینِ او به عشق بود بخلاف

افلاك و زمین و جبال که اجسام و اجرام ایشان مخمر بی عشق ِ محبت نبود و این معنی بغایت استحسان دارد". (۲۰)



(۸)

دوش وقت سحر ازغصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت ِ شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند
باده از نور تجلی صفاتم دادند

" در بعضی نسخ بجای " نور " جام است. تقریر معنی آنست که دوش در وقت سحر مرا از غصهٔ قبض و فرقت خلاص دادند و در آن ظلمت شب مرا آبحیات که کنایه از محبت حق باشد عطا فرمودند و از روشنی مشاهدهٔ تجلی ذاتی پیوستن کردند و باده از نور تجلی صفات مرا نیز دادند: حاصل آنست که بسط بعد از قبض حاصل شد و نور تجلی ذاتی و صفاتی دست داد و ممکن است که " دوش " مراد از روز میثاق باشد یعنی در روز میثاق مرا این حالت حاصل شده بناء علی هذا اکنون حاصل است کمافی قوله تعالی: الست بربکم " (آیه ۱۷۲ سوره ۷). (۲۱)



(۹)

ساقی حدیث ِ سرو و گُل و لاله میرود
وین بحث با ثَلاثهٔ غَسّاله میرود

« این بیت از جمله مشکلات ابیات است. معنی بیت مشهور در افواه آنست که سلطان غیاث الدین پادشاه بنگاله را مرضی صعب روی نمود بحدی که از جان نومید شد. کسی از حرمسرای خود که یکی «سرو» بود و نام دیگر «گل» و نام سوم «لاله» بود به غسالگی وصیت کرد. اتفاقا ازان بیماری صحت روی نمود. سلطان خدمت آنها را ایمنی تصور نموده التفاتی که اولاً دربارهٔ ایشان داشت از ان بیشتر مبذول کماشت. انباغان دیگر از آتش غیرت می سوختند و هر یکی را به طعنِ غسالگی می دوختند. روزی در حالت انبساط سلطان خوداین معنی اظهار کرد و فرمود:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود

هر چند خواست تا مصراع دیگر گوید و بیت را تمام رساند اصلاً بخاطر نیامد. شعرای زمانه که در خدمت پادشاه حاضر بودند، این مصرع را بر ایشان ظاهر ساخت، هیچ یك باتمام آن نپرداخت. همه متفق شده معروض حضرت سلطان داشتند که درینولا در شیراز شاعری است بغایت فصیح و بینهایت بلیغ اگر ازین معنی بر وی اطلاع دهند شاید که از عهدهٔ جواب آن برآید. سلطان این مصراع تحریر نموده بدست قاصدی فرستاد. خواجه بمجردِ دیدن بداهةً مصراع ثانی بیان فرمود. اظهار کرامت خود نمود. بقیه غزل را در یکشب تمام نموده در اثناء شعر نصایح نیز مندرج ساخت و بخوش آمد نپرداخت چنانکه رسم شعرا باشد. و بعضی گفته که چون در خاطر سلطان غیاث الدین گذشت که این مصراع بخدمت خواجه باید فرستاد، خواجه در خواب به سلطان ملاقی گشت و مصراع ثانی را با سایر غزل نوشته د د . بعضی از افاضل

گفته که ثلاثه غساله مراد از سه پیاله باشد که حکما آنرا در وقت خفتن و صبح مقرر نموده اند و اکثر معاشران که سالك طریقت حکما باشند ایشان همین معنی را مرعی میدارند و صفت غساله از آن است که این هرسه پیاله پاك کنندۀ دل اند از فکر فاسد وبخل و غیر ذلك. تقریر معنی آنست که ای ساقی حدیث سرو وگل و لاله درافواه میرود یعنی سرو وگل و لاله تمام رونق و تازگی بهم آورده اند. چون این حالت مقتضی شراب است پس این بحث باختیار ثلاثه غساله میرود یعنی درین وقت به شرب پیاله های مَی مشغول باید شد و بتماشای ریاحین از سرو وگل و لاله اشتغال باید داشت ». (۲۲)



(۱۰)

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

« بعضی از اهل فضیلت فرموده که توجیه معنی آنست که سالها دل طلب جام جم از ما میکرد یعنی میگفت که مرا جامی باید که درو اسرار حقایق ومعارف عالم ملکوت و جبروت معلوم میتوان کرد. آنچه بالقوه خود داشت، من که بیگانه بودم از من تمنا میکرد و گوهری که از صدف تمام عالم بیرون بود عبارت از عرفان است یا همین جام جم باشد یا مراد از معشوق بود. من که از جمله گمشدگان لبِ دریا بودم طلب میکرد و تامّل نمی کرد که آنچه من می طلبم بالقوه مرا حاصل است پس جهد بلیغ نمایم تا از قوه بفعل آید و

باحسن وجوه رو نماید.

بعضی از فضلا گفته که جام جم کنایه از لطیفهٔ الهی که در دل سالك بلکه انسان مطلق دارد و عشق از وی سر بر آورد چنانکه خود گوید:

لطیفه است نهانی که عشق ازو خیزد

« گوهر » کنایه از معشوق حقیقی، «گمشدگان لب دریا» کنایه از اهل ظاهر که گمشدگان از معرفت بر دریای وحدت اند. تقریر معنی آنکه در بدایت حال که از امداد مرشد مشاهدهٔ تجلیات بردل تافت بعد ازان که عمری بظاهر پرستی بعابدان و زاهدان در دل طلب عشق محبت شتافت و نوری ازین انوار بردلش بتافت بفرماید که سالها دل طلب آن لطیفه که در دل متمکن بود از ما که داخل زهاد و عباد بودیم مینمود یعنی قلب از قالب که مدار تعبّد و تزهّد است تمنّای عشق میکرد و بسایر اهل تزهّد و تعبّد روی می آورد و آنچه خود داشت از بیگانه طلب مینمود و گوهری که عبارت از معشوق حقیقی بود که از تمام عالم بیرون است از اهل ظاهر که گمشدگان از دریای وحدت اند می طلبید». (۲۲)



(۱۱)

نقد صوفی نه همه صافی بی عشق باشد
ای بساخرقه که مستوجب آتش باشد

« نقد صوفی » مراد از حال و لباس صوفی باشد یا مراد از اعمال باشد تقریر معنی آنکه نقد صوفی همه صافی و

بی غش نباشد بلکه خرقه که سزاوار آتش اند درخور سوختن اند. باطن ایشان مخالف ظاهر است کما وقع کم کن من مومن فی قباو کم من کافر فی عبا. محصول آنکه لباس ظاهری دال بر باطن نتواند شد مگر آنکه در بعضی مواضع اتفاق افتد. آورده اند که خواجه عبدالخالق غجدوانی روزی در معرکه سخن میگفتند. ناگاه جوانی در آمد بصورت زاهدان. خرقه در بر او، سجاده برکتف، در گوشه نشست و بعد از زمانی برخاست و گفت: حضرت رسالت فرموده: اتقوا فراسة المؤمن فانه بنظر بنورالله. سر این حدبث چیست؟ خواجه به خادم اشارت فرمودند که خادم خرقه از سر جوان بر کند. زنّاری پدید آمد. جوان فی الحال زنّار ببرید و ایمان آورد. حضرت خواجه فرمود که بیایند تا موافقت این نوعهد که زنّار ظاهر برید مانیز زنّار های باطن را قطع کنیم. خروش از مجلسیان بر آمد در قدم خواجه:

تجدید توبه چه باشد پشیمان آمدن
بر درگه حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کاری بد بَود
خاص را توبه ز دیدن خود بَود

و تواند که « آتش » مراد از دوزخ باشد و جایز است که «خرقه » مراد ازین دانه و آتش مراد از عشق باشد چنانکه در اکثر جاها گذشت ». (۲٤)



(۱۲)

می دو ساله و معشوق چارده ساله
مرا بس است همین صحبت صغیر و کبیر

« معنی حقیقی آنست « می دو ساله » مراد از قرآن است باعتبار نزول او دو مرتبه. اول تمام قرآن در شب قدر بحکم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن(آیه ۱۸۵ سوره ۲) در آسمان دنیا نازل شده، دوم نزول آنحضرت رسالت پناه بموافق عمانجما(؟) و محبوب چهارده ساله مراد از مرشد که بچهل سالگی رسیده باشد یا باعتبار آنکه چهارده چهل میشوند یا باعتبار آنکه چنانکه محبوب چهارده ساله کامل باشد. همچنین چهل ساله کمالیت سلوك میرسد و مرشد یابمعنی معروف باشد یا مراد از حضرت رسالت یا مراد از هادی مطلق که حق سبحانه بوده و صغیر تعلق به مَی دارد باعتبار دو ساله و کبیر تعلق به محبوب باعتبار چهارده ساله و دور نیست که مَی دو ساله محبتی باشد که از حضیض برآمده باوج حقیقت پیوسته باشد و محبوب چهارده ساله مراد از قرآن باعتبار مدت مدینه که اکثر قرآن در مدینه نازل شده حکم کل دارد یا مراد از ابتدای اسلام که از هجرت بود چه پیش از هجرت کالعدم بود و استقرار و استحکام اسلام بعد از هجرت تقریر یافته و لهذا تاریخ از هجرت اختیار نمودند ». (۲۵)



حواشی

۱ــدیوان حافظ با ترجمه اردو از قاضی سجاد حسین. مقدمهٔ دکتر محمد اکرم شاه، ص ۲۸

۲ــبرای اطلاعات بیشتری در مورد تعداد نسخه های خطی از

کلیات دیوان حافظ و یا منتخبات آن و ترجمه ها و شروح و فرهنگنامه های دیوان حافظ رجوع کنید به دیوان حافظ، باترجمه اردو، مقدمه: صفحه الف تا نج

۳ـ برای شرح احوال خویشگی نگاه کنید به کتاب احوال و آثار عبدالله خویشگی (اردو) و پاکستان میں فارسی ادب (اردو) جلدسوم، صفحه ۲۱۲ تا ۲۵۶

٤ـ لفظ « جی » به زبان اردو و پنجابی کلمهٔ احترام است.

۵ـ اخبارالاصفیا، خطی، ورق ۱۵۹ ب به نقل از احوال و آثار عبدالله خویشگی ص ۲۵.

٦ـ بحرفراسة اللافظ: نسخه خطی کتابخانهٔ گنج بخش، شماره ۸۹۰/٤۷۵ ص ۲

۷ـ احوال و آثار عبدالله خویشگی قصوری: ص ٦٤

۸ـ معارج الولایت ورق ۳۸٤ بنقل از احوال و آثار خویشگی ص ٦۵

۹ـ احوال و آثار عبدالله خویشگی قصوری، ص ٦٦-٦۵.

۱۰ـ بحرالفراسة. نسخه خطی کتابخانه گنج بخش، شماره ٤۷۵، ص۳

۱۱ـ همان مأخذ، ص ۲

۱۲ـ همانجا ص ٦٦۸

۱۳ـ برای اطلاعات بیشتر در مورد نسخه های خطی بحرالفراسة در پاکستان ر.ك: فهرست مشترك نسخه های خطی پاکستان، جلدسوم، ص ۱۵۹۹ تا ۱٦۰۱

۱٤ـ بحرالفراسة، نسخه خطی صفحه ٤ تا ۸

۱۵ـ ایضاً، ص ٤۵ تا ٤٦

١٦- ایضاً، ص ٥٨ تا ٦٠

١٧- ایضاً، ص ٦١

١٨- ایضاً، ص ٢٠٧-٢٠٨

١٩- ایضاً، ص ٢٦٧

٢٠ ایضاً، ص ٢٢٢-٣

٢١ ایضاً، ص ٢٢٨

٢٢ ایضاً، ص ٢٢٨-٩

٢٣ ایضاً، ص ٣٤٣

٢٤- ایضاً، ص ٢٩٨

٢٥ ایضاً، ص ٤٢٠

فهرست منابع

١ احوال و آثار عبدالله خویشگی قصوری تالیف محمد اقبال مجددی، لاهور ١٩٧٢م.

٢- اردو دائرهٔ معارف اسلامیه، جلد ٢، ٣، ٥، ٧، ١٢، ٢٠ از انتشارات دانشگاه پنجاب لاهور

٣- بحرفراسة اللافظ شرح دیوان خواجه حافظ، نسخه خطی کتابخانه گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، شماره ٤٧٥

٤- پاکستان میں فارسی ادب، جلد سوم از دکتر ظهورالدین احمد، چاپ ادارهٔ تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب لاهور، ١٩٧٧م

٥- دیوان حافظ با ترجمه اردو از قاضی سجاد حسین ،چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و موسسهٔ انتشارات اسلامی، لاهور ١٩٨٤م

٦- رود کوثر تالیف شیخ محمد اکرام از انتشارات ادارهٔ ثقافت اسلامیه، لاهور، ١٩٨٢م

٧- فهرست مشترك نسخه های خطی فارسی پاکستان ، جلد سوم ، تالیف احمد منزوی ، چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد ، ١٩٨٤م.

پوزش

در صفحه بندی شمارهٔ چهاردهم « دانش » در دو مورد بی دقّتی رُخ داده است.

در ضمن پوزش خواهی از خوانندگان باطلاع میرساند که صفحه ١٥٣ را پس از صفحه ١٥٤ و صفحه ٢١٥ را پس از صفحه ٢١٦ بخوانید.

مدیر دانش

دکتر صابر آفاقی
مظفر آباد

حافظ شیرازی بعنوان مروّج اخلاق

ایران سرزمین فلسفه و حکمت و عرفان بوده و می باشد. در دوره های گونا گون تاریخ پُر افتخار، این کشور گهوارهٔ ادیان و تصوف و عرفان و شعر و ادب و هنر می بوده و پیش از ظهور دین مبین اسلام هم در ادبیات پهلوی بیش از یکصد کتاب در حکمت و دانش بجا مانده است که مورد تقدیر خاور شناسان گیتی قرار گرفته است.

پس از طلوع اسلام، از رودکی گرفته تا امروز، سخن گویان پارسی زبان دربارهٔ پند و موعظت اشعار ساخته و در تربیت اخلاق مردم سهمی بسزا داشته اند شاعران پارسی زبان همواره متوجهٔ این نکتهٔ اصیل بوده اند که از زمانه پند بگیرندو دیگران را متنبه بسازند. رودکی می گوید:

زمانه پند آزاده وار داد مرا
زمانه را چون نکو بنگری همه پند است

وهمچنین در دوره های بعدی،سخن سرایان ایران زمین، امثال ابو شکور بلخی، عنصری، فردوسی، ابو سعید ابوالخیر، خیاّم، ناصر خسرو، حکیم سنائی، نظامی، عطار، رومی،سعدی،ابن یمین، وغیر آنان دربارهٔ اصول اخلاقیات اشعار خوب و نغز سروده و مردم را از آلودگی های دنیوی پاک و پاکیزه نگهداشته اند.

خواجه حافظ شیرازی در دورهٔ تیموری و سدهٔ هشتم هجری میزیسته است، ما دراین مقال مجال آن را نداریم که چگونگی اوضاع آن زمان را بررسی کنیم، امّا معلوم است که آن دوره، دورهٔ خوبی نبوده است و حافظ نیك میدانست که مردم طبق اوضاع محیط تربیت می شوند.

مکن درین چمنم سرزنش بخود روئی
چنانکه پرورشم میدهند میرویم

وهمچنین در دوره های بعدی،سخن سرایان ایران زمین، امثال ابو شکور بلخی، عنصری، فردوسی، ابو سعید ابوالخیر، خیاّم، ناصر خسرو، حکیم سنائی، نظامی، عطار، رومی،سعدی،ابن یمین، وغیر آنان دربارهٔ اصول اخلاقیات اشعار خوب و نغز سروده و مردم را از آلودگی های دنیوی پاك و پاکیزه نگهداشته اند.

خواجه حافظ شیرازی در دورهٔ تیموری و سدهٔ هشتم هجری میزیسته است، ما دراین مقال مجال آن را نداریم که چگونگی اوضاع آن زمان را بررسی کنیم، امّا معلوم است که آن دوره، دورهٔ خوبی نبوده است و حافظ نیك میدانست که مردم طبق اوضاع محیط تربیت می شوند.

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن
از نی کلك همه قند و شکر می بارم

حافظ مصلحِ اخلاق و تربیّت کنندهٔ نفوس بود، او نصیحت می کرد البته به شیوهٔ شاعر و بصورت یك دوست مشفق، و در همین جاست که حافظ و دیگر شاعرانی نصیحت گر، از مفتی و فقیه جدا می شوند. شاعر شیراز اهمیّت

نصیحت را چنان اظهار میدارد:

نصیحت گوش جانان که از جان دوست تر دارند
جوانانِ سعادت مند پند پیر دانا را

حافظ نصیحت خود را نصیحت شاهانه گفته است :

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
بشاهراه حقیقت گذر توانی کرد



حافظ از چشمهٔ حکمت بکف آور جامی
بوکه از لوح دلت نقش جهالت برود

حکیم شیرازی راجع به پند حکیم می گوید:

پند حکیم محض صوابست و عین خیر
فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید



نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت، بپذیر

حافظ دربارهٔ مسئله اخلاق شعر سروده و مسائل زندگی را توضیح داده است چنانکه گفته شد حافظ از بزرگترین معلّمانِ اخلاق و مروّجانِ افکارِ پسندیده است. این شاعر نام آورِ ایرانی اصول اخلاقی را از قبیل همت، سعی و کوشش، امیدورجا، قناعت و استغنا ،عهد و پیمان، نماز و دعا، اهمیت

زندگی و وقت، تسلیم ورضا، صبر و بُردباری، غرور و استکبار، فانی بودن عالم، غم و اندوه، مدارا و تحمّل، خُلق نیکو، آزادی و آزاده روی، نکوهش حسد و ریا، عیب جوئی، تفرقه، آزار مردم، عفو و درگذشت، پرهیز از بدی و ناجنس وغیره را در اشعار شیرین خود بیان فرموده است.

حافظ از عظمت اولاد آدم نیك آگاه و از عرفان ذات بهره ور بوده است. بنظر وی اگر انسان به بزرگواری خود پی برد، هیچگاه پی کارهای زشت نخواهد رفت و از اخلاق نامرضیه برکنار خواهد ماند. می گوید:

محرم راز دل شیدای خود
کس نمی بینم ز خاص وعام را

به عقیدهٔ شاعر انسان مستغنی از بیگانه بوده و هست:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

مشکل انسان همین بوده که او چیزی را از بیگانه میخواهد که خود دارای آن میباشد.

حافظ پاسبان رازِ خود و عارفِ زمانِ خود بوده است، و این انتهای عرفان ذات است که انسان از راز حقیقت خود آگاه باشد و دربارهٔ عصر و زمان خویش عرفان کامل داشته باشد.

من اگر رندم اگر شیخ چکارم باکس
حافظِ رازِ خود و عارفِ وقتِ خویشم

حافظ شاعری بود والا همت و انقلاب خواه. از محیط

خود ترسان نبود و حتی حوصلهٔ آن را میداشت که چرخ برهم زند ، اگر آن طبق خواسته های او نگردد .

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلك

حافظ از رنگ تعلق بیزار بوده وبا مادیات هیچ علاقه نداشت.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

او اگر تعلق داشت فقط با خدا و بندگان خدا و به حقائق معنوی تعلق داشت. زیرا این تعلق ابدیست و لکن تعلق به دنیا و نیرنگی آن بقا ندارد. حافظ حتی معتقد بود که او نه فقط درحیات بلکه پس از مرگ هم پیام همت و بلند حوصلگی خواهد داد و تربیت او نشانهٔ همت عالی خواهد داشت.

برسر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

حافظ همت عالی را بر جام مرصّع رحجان داده و نصیحت می کند تا مردم همواره طالب همت بلند باشند.

همت عالی طلب جام مرصّع گومباش
رند را آب عنب یاقوت رمانّی بود

ذرّه اگر همت داشته باشد میتواند به چشمهٔ خورشید برسد و مانند خورشید بدرخشد ، و با نداشتن همت عالی ممکن است از ذرّه هم کمتر شود .

ذرّه را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

حافظ نصیحت می کند که ما از مشکلات راه و دشواریهای زندگی خوف و هراس نداشته باشیم و با همت و شکیبائی طی مراحل زندگی کنیم.

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

حافظ می داند که زندگی مادّیِ ما درین عالم چندان طولانی نیست اما این فانی بودن عالم دلیل نمی شود که ما دست بر دست گذاشته بنشینیم و برای عمران کشور و رفاه ملت کار نکنیم.

عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
حالیا غلغله در گنبد افلاك انداز

حافظ درخیالش حوصلهٔ بحر را داشت، و محال را ممکن می دانست:

خیال حوصلهٔ بحر می پزد هیهات
چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش

حافظ هرگز و هیچگاه بیکار و افسرده نبوده و همت بلندی داشت و اهمیّت کسب وکار و سعی و کوشش را نیک قائل بوده.

دست از طلب ندارم تاکام من بر آید
یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید

اواعتقاد داشت که اگر جان هم بلب رسد طلب بسر نمی آید.

بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام
بسر رسید امیدو طلب بسر نرسد

* * *

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

هیچکس بدون سعی و کوشش بجایی نمی رسد و از سرِ منزلِ مقصود دور می ماند.

سعی نابرده درین راه بجایی نرسی
مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر

همچنانکه حضرت علی علیه السلام راجع به جبر و اختیار فرموده است: « بل الامر بین الامرین » یعنی هم سعی ضروریست و هم توکل بر خدا.

حافظ نیز می گوید:

گرچه وصالصش نه بصکوشصش دهند
هر قدر ای دل که توانی بکوش

حافظ در عین نامساعدت اوضاع و شب تیرهٔ حیات از بامداد درخشان مسرت و موفقیت نومید نبوده و آرزوی آنرا میداشت تا صبح امید و شادکامی بدرخشد و تیرگی های جهان را بزداید.

همه شب درین امیدم که نسیم صبح گاهی
به پیام آشنایان بنوازد آشنا را

اوعقیدهٔ داشت که دورهٔ ظلم و ظلمانی بسر خواهد آمدوعالم پیر دگر باره جوان می گردد.

نفسِ باد صبا مشك فشان خواهد بود
عالم پیر دگر باره جوان خواهد بود

* * *

صبح امید که بُد معتکف پردهٔ غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد

حافظ همواره این مژده را می داد که روزگار غم سپری خواهدشد:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

مسلّم است چه افراد و چه اقوام ایامِ ناخوشی را فقط ب این امید بسر می برده اند که آیندهٔ خوبی را خواهند داشت و پس از فصل دی ایام نو بهار خواهد آمد.

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی
ببوی آنکه دگر نو بهار باز آید

* * *

گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
یوسف
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

مرا امید وصال تو زنده میدارد
وگرنه هر دمم از هجرِ تست بیم هلاك

حافظ در زمانی زندگی میکرد که مردم قناعت نداشتند و در شهوات نفسانی مستغرق بوده اند. حافظ در پیام ابدی خود اهمیّت قناعت را بدین سان ابراز داشته:

ما آبروی فقرو قناعت نمی بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدّر است

برعکس دیگر شاعران که همواره دَورِ پادشاه و ثروتمندان طواف می کردند و در مدح شان قصیده ها می سرودند، حافظ اعتنایی به پادشاه زمان خود نکرده و در عین فقر و فاقه از گنج قناعت و خزینه توکّل بهره ای کامل و از استغنا نصیبی وافر داشته است.

ز پادشاه و گدا فارغم بحمداللهّ
گدای خاك در دوست پادشاه منست

* * *

گنج زر گر نبود گنج قناعت باقیست
آن که آن داد بشاهان بگدایان این داد

* * *

گرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین
کاندرین کشور گدایی رشك سلطانی بود

راجع به کسب و کار وسعی و کوشش حافظ پیام

بخصوصی داده واهمیت کار را واضح نموده است و لیکن مانند رومی که گفته است :

کـارکـن پس تکیـه بـر جبـار کـن

از اهمیّت توکل و دعا غافل نبوده و فکرمیکند هم سعی لازم است و هم دعا از خداوند متعال. گویا سعی و دعا لازم وملزوم میباشد.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ
از یمن دعای شب و وِردِ سحری بود

* * *

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

* * *

همتم بدرقه راه کن ای طائر قدس
که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

* * *

ای نسیم سحری بندگی من برسان
گو فراموش مکن وقت دعای سحرم

* * *

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست
راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش

* * *

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد

یك مطلب دیگر که حافظ آنرا بسیار اهمیت می دهد، استقامت در امور زندگی و پاس عهد و پیمان است. ما هم به خدا عهد و پیمان بندگی داریم و هم به بندگانش عهد و پیمان محبت و خدمت داریم.

دلا در عاشقی ثابت قدم باش
که در این ره نباشد کار بی اجر

* * *

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود

* * *

اگرچه خرمن عمرم غم تو داد بباد
بخاك پای عزیزت که عهد نشکستم

* * *

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

حافظ وقت و عمر را فانی و زود گذر میدانست. به امور مادّی توجه نمی کرد و لحظات زندگی پُر ارزش را اهمیّت بسزایی می داد، چنانکه می گوید:

چوبر روی زمین باشی توانای غنیمت دان

که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

* * *

پیوند عمر بسته بموئیست هوش دار
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

* * *

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت
باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود

* * *

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

* * *

امروز که در دستِ تو ام مرحمتی کن
فردا که شَوَم خاك چه سود اشك ندامت

حافظ شاعری بود صلح جو و امن پسند. او هرگز دوست نداشت مردم باهم بجنگند و اتحاد را برهم زنند.

بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

* * *

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات

با دُرد کشان هرکه در افتاد بر افتاد



درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی بر کَن که رنجِ بی شمار آرد

حافظ با عشق حقیقی سروکار داشت و از هوس پرستی سخت نفور بود.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که درین گنبد دوّار بماند



عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر بباز
زانکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس



چنان پُر شد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گم شد از ضمیرم



گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست
اسیر عشق تو از هر دوعالم آزاد است



زیر بارند درختان که تعلّق گیرند
ای خوشا سرو که از بند غم آزاد آمد

صبر و اصطبار یکی از اخلاق پسندیده میباشد که شیوه انبیای الٰهی و اصفیای او بوده. حافظ دربارهٔ صبر و شکیبائی می گوید:

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

* * *

ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا
گوییا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

خواجه حافظ در نکوهش فخر و غرور می گوید:

از وی همه مستی و غرور است و تکبّر
وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است

* * *

زاهد غرور داشت، سلامت نبرد راه
رند از ره نیاز بدارالسلام رفت

* * *

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بمانْد

* * *

حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر
کلاه داریش اندر سرِ سراب رود

* * *

حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود

عِرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

حافظ جهان و جهانیان را فانی می پنداشت و ارزش روح و روحانیّت و اعمال نیك را قائل و معتقد بود.

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر برباد است

* * *

صبح دم مرغ چمن باگلِ نوخاسته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شگفت

* * *

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد

* * *

باغبانا ز خزان بی خبرت می بینم
آه ازان روز که بادت گل رعنا ببرد

* * *

یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد
آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود

حافظ می گوید ما باید تحمل و مدارا داشته باشیم:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

حافظ وطن دوست و خیر خواه ملّت اصیل ایران بود.

او می گوید ایرانیها نگهبانِ عزّت و ناموس و زندگی مردم هستند. آنها شادکامی و امن و آسائش و عمر می بخشند و بنیان گذار یك تمدن عالیقدر انسانی واسلامی می باشند.

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند
ساقی بده بشارت رندان پارسا را

* * *

خوشا شیراز وضع بی مثالش
خداوندا نگهدار از زوالش

* * *

بشـــیراز آی و فـــیض روح قدسی
بجو از مردم صاحب کمالش

حافظ تعلیم و تربیت را یکی از اساس های انقلاب ملّت میدانست و از اثرات محیط بد و نیك مطلع بود. گویا محیط قالبیست که در آن افراد نیك ساخته میشوند.

گوهر معرفت آموز که باخود ببری
که نصیب دگرانست نصاب زرو سیم

حافظ مروّجِ اخلاقِ اسلامی و سجایای انسانی بود. خُلقِ نیکو قوه ایست که میشود همه عالم را بوسیلهٔ آن تسخیر کرد.

بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
به بند و دام نگیرند مرغ دانا را



بحسن خُلق و وفا کس بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد



نخست موعظه پیر می فروش این است
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

او خُلق را صنع خداوندی میداند لذا با هیچکس دشمنی و کینه ندارد. حتی از طعن حسود هم یك نوع نصیحت می گیرد. و آنرا در اصلاحِ احوالِ خود بکار می برد.

غمناك نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد

و این بیت گویا تفسیر آیهٔ مبارکهٔ قرآن است که آمده است عسیٰ ان تکرهوا شیأ وهو خیرلکم.

پیام حافظ اینست که آدم باید در مشکلات و شداند تحمل و صبر داشته باشد. در ایّام غم و اندوه بی حوصله نگرددو در رنج و بیماریها دامن صبر و استقامت را رها نکند زیرا بیماری و سلامتی و خوشی و غم و بهار و خزان باهم اند و زندگی را رونق تازه می دهند.

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گُلِ بی خار کجا ست

نه هر درخت تحمّل کند جفای خزان

غلام همت سروم که این قدم دارد

در احادیث و آثار آئمه اطهار تأکید شده که ما بایستی از عادت عیب جوئی بکلی در کنار باشیم و خطاهای دیگران را بپوشیم زیرا هر کسی مسؤول اعمال خود میباشد و هرگز مسؤول اعمال دیگران نخواهد بود.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

* * *

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

حافظ به اتحاد ملت و یکانگی امَم را اهمیّت میدهدو این را یکی از شرائط سلامتی از طوفان حوادث میداند.

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح
ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

* * *

زفکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع
بحکم آنکه چوشد اهرمن سروش آمد

* * *

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت
آری باتفاق جهان میتوان گرفت

لسان الغیب شیراز توصیه می کند تا ما بکسی آزار

ندهیم، فقیران را یار ویاور باشیم و اگر کسی قدرت و اقتدار دارد ، باید رعیت پروری کند و از مداخله در امور دولتی و انتقاد خود را بکلی به کنار بکشد تا هرج و مرج ایجاد نشود و نظم مملکت برهم نخورد.

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کُن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

* * *

هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد
خداش در همه حال از بلا نگه دارد

* * *

نظر کردن به درویشان منافیِ بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظر ها بود با مورش

* * *

رموز مصلحت ملك خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

* * *

فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم
و آنچه گویند روا نیست، نگوئیم رواست

حضرت حافظ زندگی اش کاملاً بی ریا بوده و او نمی خواست تا برای اعمال نیك اجر و مزدی بگیرد چنانکه می گوید :

غلام همتِ آن نازنینم

که کارِ خیر بی روی و ریا کرد

* * *

تو بندگی چو گدایان بشرط مُزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

* * *

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود

حافظ می خواسته است تا مردم از بدی بپرهیزند و از مصاحبت بدان بکنار باشند.

نیك نامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
خود پسندی جان من برهان نادانی بود

* * *

اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم
جواب تلخ می زیبد لبِ لعل شکر خا را

حافظ گویا عقیدهٔ وحدت الوجود را داشته و جهان را از دید یك صوفی مینگریست که می گوید:

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست
جز این خیال ندارم خدا گواه منست

* * *

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست



همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت



عشق بازی را تحمل باید ای دل پای دار
گر بلائی بُود ، بُود و گر خطائی رفت ، رفت

این بُود خلاصه ای از افکارِ حافظ شیراز و گزینه ای از اشعارِ شاعر نام آور فارس دربارهٔ تربیّت اخلاقی مردم و تزکیهٔ نفوس.

اما چنانکه همه میدانند شعر حافظ ژرفای دریا را در بر دارد و هیچ کس نمی تواند ادعا کندکه او فکرِ حافظ را کماحقه درك نموده است، چنانکه او می گوید:

ترا چنان که توئی هر نظر کجا بیند
بقدر دانش خود هر کسی کند ادراك



وفیات

رئیس امروهوی

(۱۲ سپتامبر ۱۹۱٤ ، امروهه ـــــ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۸ ،کراچی)

سیّد محمد مهدی معروف به رئیس امروهوی در امروهه (هند) زاده شد و پس از استقلال پاکستان (در ۱۹٤۷م) به کراچی منتقل شُد. وی روزنامه نویس بود و در روزنامهٔ "جنگ" مقالاتی پیرامون علوم روانی، فلسفی، اجتماعی و ادبی می نوشت و در این روزگار در بدیهه گوئی بی همتا بُود. وی به فارسی و اردو شعر میسرود. مرحوم در بیوگرافی خود که اتفاقاً چند لحظه پیش از قتلِ خود نوشته است و پس از درگذشتِ او در همان روزنامه بچاپ رسیده است، می نویسد که طبعِ من بیشتر به شعر فارسی مناسبت دارد و اگر من مداوم شعر فارسی می سرودم سبك جداگانهٔ هندی برای خودم به وجود می آوردم.

دکتر وحید الزمان

(۲ ژانویه ۱۹۲۸ ، هند ـــــ ۲ اکتبر ۱۹۸۸ ، لندن)

دکتر وحیدالزمان مؤرخ برجستهٔ پاکستان که به خاطر معالجه به لندن رفته بود ، در همانجا داعی اجل را لبیك گفت. جنازه اش را به اسلام آباد آوردند و در ۵ اکتبر دراینجا مدفون گشت.

وی در سالهای ۱۹۷۹ـ۱۹۸۲ بعنوان وابستهٔ فرهنگی ادارهٔ همکاری عمرانی منطقه یی (R. C. D.) در تهران مأموریت داشت. ازآثار اوست:

۱ـ IRANIAN REVOLUTION: A Profile بزبان انگلیسی.

۲ـ قائداعظم بنیانگذار جمهوری اسلامی پاکستان، بزبان فارسی.

اقبال اکادمی پاکستان

اقبال

شمارهٔ فارسی

این مجلهٔ تحقیقی علمی دربارهٔ فکر و شعر و اندیشه زندگی علامه محمد اقبال و همچنین فرهنگ و معارف اسلامی، فلسفه، تاریخ، مذهب و ادب در زبان فارسی می باشد۔

یک شماره: ۲۵ روپیه پاکستانی ۱۵۰ ریال ایرانی

اقبال آکادمی پاکستان، ۱۳۹-A نیو مسلم تاؤن، وحدت رود، لاهور

DANESH

QUARTERLY JOURNAL

Chief Editor:
Cultural Counsellor Islamic Republic of Iran

Editor:
S. Arif Naushahi

Honorary Advisor:
Dr. S. Ali Raza Naqvi

Published by:
Office of The Cultural Counsellor
EMBASSY OF THE ISLAMIC
REPUBLIC OF IRAN
House No. 25, Street No. 27, F/6-2
Islamabad, Pakistan.
✆ 825104 / 825549

DANESH

Quarterly Journal
of the
Office of the Cultural Counsellor Islamic Republic of Iran,
Islamabad

**A collection of research articles
with background of Persian language
and literature and common cultural heritage
of Iran and Indo-Pak Subcontinent.**

